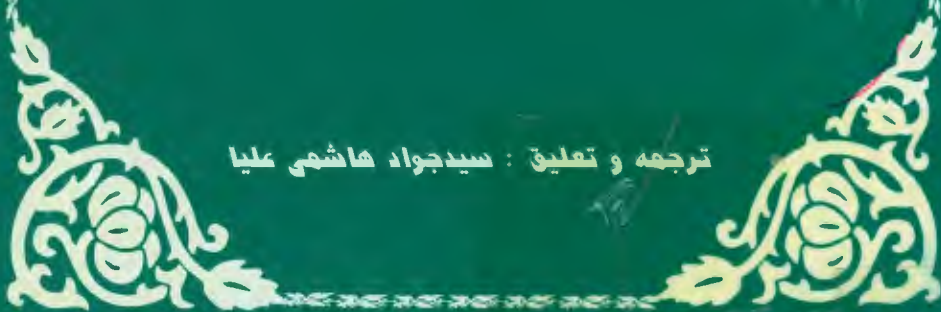


**اسرار شریعت و اطوار طریقت
و انوار حقیقت**

نویسنده: شیخ سیدحیدر آملی (قدس سره)

ترجمه و تعلیق: سیدجواد هاشمی علیا





انتشارات قاطر

شابک: ۱-۷-۹۱۵۰۴-۹۶۴

ISBN:964-91504-7-1

مرکز پخش: انتشارات قاطر - خ کریمخان زند - خ سنایی - نبش کوچه سهم پلاک ۷۴

تلفن: ۸۸۴۸۰۳۲

۱۷۸

۱۷۸

۱۷۸

بسم الله الرحمن الرحيم

اسرار شریعت و اطوار طریقّت و انوار حقیقت

اثر عارف متألّه
سید حیدر آملی

ترجمہ
سید جواد ہاشمی علیا

2

نام کتاب: اسرار شریعت و اطوار طریقت و انوار حقیقت

نویسنده: شیخ سیدحیدر آملی (قدس سره)

ترجمه و تعلیق: سیدجواد هاشمی علیا

ناشر: انتشارات قادر

تیراژ: ۵۰۰۰

نوبت چاپ اول: ۱۳۷۷

چاپ: بهرام

لیتوگرافی: آبرنگ

بهاء: ۱۲۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴-۹۱۵۰۴-۷-۱ ISBN: 964-91504-7-1

مرکز پخش: انتشارات قادر - خ کریمخان زند - خ سنایی - نبش کوچه سهم هلاک ۷۴ - تلفن

۸۸۳۸۰۳۲

فهرست موضوعات کتاب

مقدمه مترجم	۷
وجه اول، در تعریف و تحقیق و بیان اتحاد و یگانگی شریعت و طریقت و حقیقت است...	۱۸
وجه دوم، در بیان اینکه اهل حقیقت، مرتبه شان بالاتر از اهل طریقت و اهل طریقت، بالاتر از اهل شریعتند	۲۳
وجه سوم، در بیان احتیاج عقل به شرع و احتیاج شرع به عقل و طلب کمک هریک از آن دو به دیگری	۳۹
اصل اول، در ضوابط کلی که مقرر است بین انبیاء و رسل علیهم السلام، برای ارشاد خلق و هدایت آنها به طریق مستقیم و دین ثابت و استوار	۵۹
اصل دوم، در تعیین کمال هر موجودی است، از موجودات روحانی و جسمانی، از لحاظ صورت و معنی	۷۳
قاعده اول، در بیان اصول پنجگانه، از توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد، در مراتب سه گانه که آنها شریعت و طریقت و حقیقت است و علت منحصر بودن آن اصول، در این مراتب	۸۳
اما اصول و تحقیق آن بر مذهب حق	۸۵
اما توحید و اقسام آن	۸۷
اما توحید اهل شریعت	۹۱
اما توحید اهل طریقت	۹۳
اما توحید اهل حقیقت	۹۶
و اما عدل	۱۰۰
اما عدل اهل شریعت	۱۰۲
و اما عدل اهل طریقت	۱۰۳
و اما عدل اهل حقیقت	۱۰۷
و اما نبوت	۱۱۰
و اما نبوت در نزد اهل شریعت	۱۱۰
و اما نبوت نزد اهل طریقت	۱۱۲

- و اَمَّا نُبُوتٌ نَزَدَ اَهْلِ حَقِيقَت ۱۱۳
- و اَمَّا اِمَامَت ۱۱۶
- و اَمَّا نَزَدَ اَهْلِ شَرِيعَت ۱۱۶
- و اَمَّا نَزَدَ اَهْلِ طَرِيقَت ۱۲۰
- و اَمَّا نَزَدَ اَهْلِ حَقِيقَت ۱۲۳
- و اَمَّا مَعَاد ۱۲۴
- اَمَّا مَعَادِ اَهْلِ شَرِيعَت ۱۲۵
- و اَمَّا مَعَادِ اَهْلِ طَرِيقَت ۱۲۷
- اَمَّا قِيَامَتِ صَغَرَايِ مَعْنَوِي نَسَبَتِ بَهْ اَهْلِ طَرِيقَت ۱۳۴
- و اَمَّا قِيَامَتِ وَسْطَايِ مَعْنَوِي نَسَبَتِ بَهْ اَهْلِ طَرِيقَت ۱۳۷
- و اَمَّا قِيَامَتِ كِبَرَايِ مَعْنَوِي نَسَبَتِ بَهْ اَهْلِ طَرِيقَت ۱۴۱
- اَمَّا قِيَامَتِ صَغَرَايِ مَعْنَوِي نَسَبَتِ بَهْ اَهْلِ حَقِيقَت ۱۴۴
- و اَمَّا قِيَامَتِ وَسْطَايِ مَعْنَوِي، نَسَبَتِ بَهْ اَهْلِ حَقِيقَت ۱۴۷
- و اَمَّا قِيَامَتِ كِبَرَايِ مَعْنَوِي، نَسَبَتِ بَهْ اَهْلِ حَقِيقَت ۱۴۸
- اَمَّا قِيَامَتِ صَغَرَايِ صُورِي، نَسَبَتِ بَهْ آفَاق ۱۵۳
- و اَمَّا قِيَامَتِ وَسْطَايِ صُورِي، نَسَبَتِ بَهْ آفَاق ۱۵۳
- اَمَّا قِيَامَتِ كِبَرَايِ صُورِي، نَسَبَتِ بَهْ آفَاق ۱۵۴
- و اَمَّا قِيَامَتِ صَغَرَايِ مَعْنَوِي نَسَبَتِ بَهْ آفَاق ۱۵۵
- و اَمَّا قِيَامَتِ وَسْطَايِ مَعْنَوِي، نَسَبَتِ بَهْ آفَاق ۱۵۶
- و اَمَّا قِيَامَتِ كِبَرَايِ مَعْنَوِي، نَسَبَتِ بَهْ آفَاق ۱۵۸
- و اَمَّا وَضُوءِ اَهْلِ شَرِيعَت ۱۶۰
- و اَمَّا وَضُوءِ اَهْلِ طَرِيقَت ۱۶۱
- و اَمَّا وَضُوءِ اَهْلِ حَقِيقَت ۱۶۲
- و اَمَّا غَسْلِ اَهْلِ شَرِيعَت ۱۶۴
- و اَمَّا غَسْلِ اَهْلِ طَرِيقَت ۱۶۵
- و اَمَّا غَسْلِ اَهْلِ حَقِيقَت ۱۶۸
- و اَمَّا تَيَمُّمِ اَهْلِ شَرِيعَت ۱۷۰
- و اَمَّا تَيَمُّمِ اَهْلِ طَرِيقَت ۱۷۱
- و اَمَّا تَيَمُّمِ اَهْلِ حَقِيقَت ۱۷۷
- ضَابِطَةُ كَلِّی در حَكْمَتِ اَوْضَاعِ نَمَاز، بَرِ وَضْعِ مَخْصُوص، مَطَابِقِ عَقْلِ وَ نَقْلِ وَ كَشْف ۱۷۹

۱۸۵.....	و اما معراج معنوی
۲۰۵	اما نماز اهل شریعت
۲۰۶	و اما نماز اهل طریقت
۲۲۶.....	و اما روزه اهل طریقت
۲۳۸	و اما روزه اهل حقیقت.....
۲۴۱.....	و اما زکات اهل شریعت
۲۴۲.....	و اما زکات اهل طریقت
۲۴۸.....	و اما زکات اهل طریقت
۲۴۹	و اما حج اهل شریعت
۲۵۰.....	و اما حج اهل طریقت
۲۶۱.....	و اما حج اهل حقیقت
۲۷۲.....	و اما جهاد اهل شریعت.....
۲۷۳	و اما جهاد اهل طریقت.....
۲۷۶	و اما جهاد اهل حقیقت.....
۲۸۰	و اما ذکر وصیت

مقدمه مترجم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الواحد الاحد الفرد الصمد الذي لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفواً احد. حمد، مخصوص خداوندی است که تا او نخواهد، حقایق امکانی از کتم عدم، به عرصه وجود قدم نگذارد، و تعینات امکانی، صورت تحقق و تعین نپذیرد، و وجود از عدم و نور از ظلمت متمایز نگردد؛ بی حکم او، حیات و زندگی در کالبد اجسام مرده دمیده نشود و قالبهای ظلمانی و تیره، روشنی شعور و ادراک نیابند؛ پروردگار فیض بخشی که بخشش او را نهایی متصور نیست و هستی بخشی که هستی او را بدات و نهایی نیست.

و صلوات و درود بی پایان، بر مظهر ذات و صفات و مثل اعلی و جلوه اتم الهی و نور ازلی، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلام و صلوات خداوند، بر خلیفه و جانشین او علی مرتضی و یازده فرزند شریفش باد؛ که همگی از یک نورند. و اما بعد: این کتاب پیرایه و گرانبها که از نظر دانش پژوهان و خوانندگان عزیز می گذرد، کتابی است جامع، دارای محتوایی غنی و سرشار و در نوع خود کم نظیر. جامع است، چون بین حکمت ذوقی و معنوی و حکمت بحثی و مفهومی جمع کرده است، به استدلالات عقلی و مفاهیم ذهنی، چنانکه دأب حکمای استدلالی و مشائی است پرداخته و سپس با براهین و دلائل نقلی و کشفی و ذوقی آنها را استحکام می بخشد؛ و به عبارت دیگر کتاب حاضر، جامع بین دانش و بینش و علم و عرفان است. به تعبیری دیگر، چون حضرت سید (ره)، از اجداد عرفا و بزرگان و جامع صورت و معنا و عالم بالله و عالم به احکام الله است، استدلالات عقلی و حقایق

تحقیقی و حکمت آمیز خود را، با دلائل نقلی، یعنی آیات قرآنی و احادیثی که از ناحیه معصومین علیهم السّلام صادر شده و نیز، با تأییدات باطنی خود که از ثمرات یقینی و موهوبی اوست و از منبع فیض الهی، به شئونات وجودی او تابیده است و نتیجه ریاضات و بی همدات اوست، تطبیق داده و ظواهر آنها را به بواطن حقایق کشفی و ذوقی مؤید می سازد.

محتوایش غنی و سرشار است، به این جهت که انسان را به مبانی دینی و الهی آشنا می سازد، عقده های و گره های فکری و عقیدتی را می گشاید و اشکالات و معضلاتی را که ممکن است برای بعضی از جوانان و دانش پژوهان به سبب عدم اطلاع و آگاهی از حقایق امور ایجاد شود، پاسخگو بوده و از اعتقادات و نظریات صحیح و مستدل جانبداری کرده و در همه مراحل و مراتب، استشهاد و استناد به آیات قرآنی می نماید.

در نوع خود کم نظیر است، به این دلیل که این کتاب، تنها یک کتاب فقهی و یا صرفاً فلسفی، کلامی و یا عرفانی نیست بلکه چنانکه متذکر شدیم، جامع و دربردارنده آنهاست؛ هم احکام شرعی و فقهی را در عبارات بیان می دارد و هم به توجیه احکام باطنی آنها پرداخته و هم در اعتقادات و ادراک حقایق عقلی، به استدلال می پردازد.

حال بعد از این مقدمه کوتاه، نکاتی را که باید مورد توجه خوانندگان عزیز قرار گیرد یادآور می شوم.

تمام سعی حقیر در ترجمه این کتاب، آن بوده است که ترجمه، از سویی دقیق، سلیس و روان باشد؛ از گنگی و تعقیرهای لفظی و معنوی دور باشد و از طرفی، تمام معانی و مفاهیمی را که حضرت سید (ره) اراده فرموده است، برساند. چون حضرت سید (ره) در عین فصاحت و بلاغت تمام، معانی منیع و بلند عرفانی را در الفاظ ساده و روان بیان کرده بود، حقیر نیز در ترجمه سعی کردم که مراعات سادگی و بی پیرایگی بشود و از پرداختن به الفاظ و آوردن کلمات بی محتوا، اجتناب کنم تا ترجمه قلیل و کثیر المعنی شود البته نه در حد ایجاز مخّل بلکه کوشیدم تا در لفظ و معنا حفظ مساوات گردد.

در ضمن ترجمه دانستم که بسیاری از مطالب و الفاظ تکرار شده و در بعضی

موارد به نظر می‌رسد که موجب اطناب حمل گردیده ولی خود حضرت سید (ره) جواب سؤال مقدر را داده و در مواضعی از کتاب بدان تصریح فرموده است که بعضی از مسائل جنبه‌های مختلفی داشته و اطراف و جوانب مختلفی به خود می‌گیرد که تمام آن نکته‌ها و جوانب در یک مرحله و یک جا نمی‌تواند مورد بررسی و پژوهش قرار گیرد، مگر اینکه به جهت تناسب با موضوع بحث، بتدریج و در طی کار، مورد تحقیق واقع گردد و راز آن گشوده شود. همچنین تکرار آیات قرآن کریم و احادیث نیز بسیار به چشم می‌خورد که حضرت سید (ره) در چند مرحله یادآوری می‌نماید که تکرار آیات و احادیث از جهت تأکید و تحقیق و ادا کردن حق هر مقام مرتبه‌ای است و نه از روی عبت، و در جای دیگر می‌فرماید که این تکرارها از روی اطلاع و به طور عمد است، چون در هر موضوع و مطلبی خفایا و پوشیدگی‌هایی است که دفعتاً تصریح به همه آنها ممکن نیست و این، به سبب اقتدا به پروردگار جلّ شأنه و سنن کملین از اهل الله است.

نکته دیگری که لازم به ذکر است اینکه، شرح حال و آثار و تألیفات این عارف بزرگ را جناب آقای محمدخواجوی در مقدمه همین کتاب عربی، تحت عنوان «مقدمه مصحح»، به قلم شیوای خودشان، به فارسی، به رشته تحریر درآورده‌اند و چگونگی تحصیلات صوری و معنوی و حالات و جذبات روحانی و سیر آفاق و انفسی آن عارف جهانتاب را توضیح داده‌اند. از این نظر، دیگر نیازی به بررسی و تحقیق مجدد و آوردن آن به جهت استفاده خوانندگان عزیز فارسی زبان نیست و اگر کسی بخواهد آشنایی با زندگی، حالات و آثار و تألیفات حضرت سید (ره) پیدا نماید، به مقدمه محققانه آقای محمد خواجوی مراجعه کند.

در خاتمه امید است اگر لغزش و خللی در ترجمه این کتاب ملاحظه شد، به دیده اغماض به آن بنگرند و این فقیر را از دعای خیر فراموش نفرمایند که فرموده‌اند: «والعزr عند الناس، مقبول.»

سید جواد هاشمی علیا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خداوندا به حق محمد و خاندان پاکش، توفیق کامل کردن و به اتمام رساندن این کتاب را عنایت فرما.

حمد و ستایش، مخصوص خداوندی است که دل‌های بندگان خود را به دانشها و علوم حقیقی، ذوقی و شهودی، نورانی گردانید و به کمال و سرمه عنایت ازلی بخششی خود، چشم دل آنها را روشن و منور ساخت، تا اینکه آنها را به بالاترین مراتب مشاهده عینی و مکاشفه قلبی رسانید و به سبب نفسهای قدسی و پاک و عقلهای نوری، آنها را توانا بر اقامه براهین و دلائل عقلی و نقلی قطعی گردانید.

و درود خداوند بر کسی که هدایت کننده است به امثال این مقامات، به نورهای بینایی و ارشاد کننده است به انواع این معارف الهی و حقایق ربّانی و راه نماینده است به تکالیف شرعی دینی لطفی؛ و بر دودمان و اصحاب و خاندان او، آن چنان کسانی که آنان خلاصه فرزندان از نسل علی مرتضی علیهم السّلام هستند، که مورد عنایت و رضایتند و به دوستی و دشمنی آنان، مراتب بهشت و دوزخ تقسیم گردیده است.

اما بعد: چون کیفیت و چگونگی اتصال و پیوستگی بنده به مقام الوهیت، و به پاداشتن وظیفه و حالت‌های دقیق ربّانی، به جهت قرب و نزدیکی به وحدت حقیقی و ذات بی‌چونی است، تا بکلی محو شود ذات و وجود او در مرتبه احدیت و در دریای بیکران صمدیت.

و این مرحله که بالاترین مراحل و درجات است، بعد از مرحله گذار به مراتب اسماء و صفات است که در مرتبه و احدیت؛ و نیز، این مقام بعد از دانستن و شناخت محل‌های ظهور علوی و سفلی چه آفاقی و چه انفسی است؛ و به عبارت دیگر، محو و فنای افعال بنده در افعال حق و محو صفات او در صفات حق، قبل از مرحله فناء ذات است؛ و بنابراین، چنین مقام و قربی حاصل نمی‌شود، مگر به دانستن دقایق و راه‌های سلوک و عمل بدانها و ریاضتها و مجاهدتهای معنوی، به جهت خلاص و رها شدن از غل و زنجیرهای تعلّقات مادی و جسمانی، تا باعث شود که نفوس بشری خالص و پاک شود از پوشش‌های حیوانی و برسد به درجه صفات ملکی.

به این ترتیب، اقدام و پایداری چنین راهی را ندارد، مگر صاحبان دانش و فضیلت بسیار، و انگیزش و زیرکی رفتن چنین راهی را پیدا نمی‌کنند، مگر صاحبان عقل سرشار، از محبّین و دوستداران مقام الوهیت و دارندگان مقامات معنوی از اهل کشف، زیرا آن مقام انبیاء و اولیاست و همانندی آن مقامات از برای حکما و هوشمندان ثابت است.

چون تکالیف شرعی و دانش‌های ربوبی که از مقام الوهیت وارد است، به واسطه حقیقت محمدی (ص) بوده و آن شامل بر این خیرات و برکات نیکو و مراتب رفیع و ارجمند می‌باشد، به ناچار این امر عظیم و شأن کبیر مرا بر آن داشت تا کتابی که هم دربردارنده دانش‌ها و معارف الهی بوده، و هم بیان‌کننده تکالیف و وظایف شرعی دینی باشد وضع و تألیف نمایم، که هم دربردارنده روش و سلوک کاملان از صاحبان مقام جمعی باشد، هم وظایف و تکالیف‌های شرعی مراعات و حفظ گردد بر وجهی که تطبیق داده شود بین مذهب طایفه حقّه صوفیه و بین مذهب طایفه امامیه، به طوری که معارف الهی بر مراتب سه گانه شریعت و طریقت و حقیقت مصطفوی بیان شود.

هر کتابی که جامع بوده باشد این مراتب سه گانه را که آنها دربردارنده مراتب

محمّدی (ص) هستند که به طور اختصار مرتبه الهی و کونی است، هر آینه دربردارنده خواهد بود مجموع کمالاتی که منسوب به انبیاء و اولیاست، آن چنان کسانی که آنان خلفاء و جانشینان حضرت سبحان و نایبان حضرت پروردگارند. ولی با کمی بضاعت و قدرت در این امر و متراکم بودن دلبستگی‌ها و بازدارنده‌هایی که مرا به حدّ تباهی و بی‌فایده‌گی رسانده بود، چون دیدم که خانه و دیار و عصر و زمان از فضلا و بزرگان خالی گشته و درها بر سالکین و روندگان به سوی حق مسدود شده، لذا به این امر عظیم اقدام نمودم و مبادرت به این کار، فقط به جهت نبودن انسانهای کامل و اقطاب بوده است.

چون علوم و معارف، اعطاء الهی و بخشش‌های اختصاصی است، بعید به نظر نمی‌رسد که ذخیره شود بعضی از آن علوم و دانشها برای بعضی از آیندگان، آنچه مشکل شده است بر بسیاری از گذشتگان و چه نیکو گفته شده: «چه بسا ترک کردند و وا گذاشتند برای آیندگان. خداوند پناه دهد ما را از حسدی که سد می‌کند باب انصاف را و منع می‌نماید از صفات نیکو؛ و من نیکو می‌دانم قول ابوالعلاء معری را در گفتار مناسب او، از برای آنچه ما به صدد آن هستیم در این باب.

شعر

قسم به جان پدرت که نسبت داده نشد

معلّا به کرم اگر در دنیا کریم بود

ولیکن زمانی که شهرها متحوّل شود

سبزه تبدیل به خاشاک می‌گردد.

و به جهت مراعات آنچه وارد شده است از امیرالمؤمنین علی علیه السلام، از گفتار او در حدیث مشهوری که به طور متواتر از ایشان نقل شده است: «آنچه را کلّ و تمام آن ادراک نمی‌شود، تمام آن ترک نمی‌شود.» و نیز از قول آن حضرت نقل است که فرمود: «به سبب مشکل بودن امری آنچه از آن ممکن و آسان است ترک نمی‌شود.» پس قرار دادم این کتاب را و نامیدم آن را به هنگام ترسیم، به «انوار حقیقت و اطوار طریقت و اسرار شریعت»، در حالی که طلب مدد و کمک می‌نمایم از جواد و بخشنده حقیقی، اینکه موافق بدارد ما را در آن، و در تألیف آن به سبب تصویر راههای صحیح و محکم، و اینکه به جریان درآورد رشد انسانها را، و دور گرداند ما

را در آن از خطا و خلل در انشاء و بیان معانی آن، بدرستی که او کریمترین کسی است که نیکوترین و بهترین فایده‌ها را می‌رساند.

و ناچاریم که قبل از ورود و ژرف نگری در این بحث، از ایراد و بیان مقدمه‌ای که شامل باشد جمیع فواید را به جهت خوانندگان و نظرکنندگان در این کتاب و بازکننده باشد قفلهای این گنجینه و خزینه‌ها را از برای طلب کنندگان؛ و آن مقدمه چنین است؛ که می‌گوییم:

بدان اینکه این مقدمه، مشتمل است بر بیان شریعت و طریقت و حقیقت و بیان مراتب آنها از نظر عقل و نقل و کشف. و غرض از این بحث، این است که چون اکثر اهل زمان از خواص و عوام، گمان می‌کنند اینکه شریعت برخلاف طریقت و طریقت برخلاف حقیقت است و تصور می‌کنند اینکه بین این مراتب، در حقیقت جدایی و دوگانگی و یا سه گانگی است و نسبت می‌دهند به هر طایفه آنچه را که لایق و سزاوار نیست به آنها، خصوصاً به طایفه موحدین از اهل الله که نامیده شده‌اند به صوفیه، و سبب آن نبوده است مکر عدم علم و اطلاع آنها به حال ایشان و کمی وقوف و آگاهی آنها بر اصول و قواعد ایشان. لذا اراده کردم اینکه بیان کنم از برای آنها واقعیت حال را، چنانکه هست و کشف نمایم برای آنها چگونگی احوال را چنانکه سزاوار است، تا حاصل شود علم به حقیقت هر طایفه‌ای از آنها؛ خصوصاً طایفه یاد شده از اهل الله و روشن شود از برای آنها، احوال ایشان و قواعد و اصول ایشان و طبقات و مراتبشان، و محقق و ثابت شود که شریعت و طریقت و حقیقت، مترادف بوده و هر سه به اعتبارات گوناگون بر یک حقیقت صادق می‌باشند. و اختلافی در آنها نیست به حسب واقع و نفس الامر، تا بدین سبب، مجادله با اهل الله و خاصان آنان را کنار گذارده و نزاع و ضدیت با ارباب توحید و گزیدگان از آنان را ترک نمایند و پاک کنند قلبهای و نفوس خود را از تاریکی ضلالت و گمراهی و خارج کنند نفوس خود را از دایره شبهه و اشکال. و این امر نسبت به طبع خشن و ذهن جامد آنها، مانند آب فراوانی است که بر روی زمین و طبیعتی که استعداد و آمادگی برای شرب ندارد جمع شده باشد که البته نمی‌تواند زواید فاسد و اضافات بیهوده و تباه‌کننده را از خود دفع نماید، تا بسبب آن دفع، حاصل شود از برای آنها قابلیت و استعداد پذیرش، به جهت کلماتی که شنیدن آنها نامأنوس و نامفهوم است از برای آنها تا بتوانند قبول کنند آن

کلمات را از گویندگان آن، چون عبارت آن علماء، بیان شرع نبوی و وضع الهی است، چنانکه گذشت. و در حقیقت، این سه مرتبه و درجه، از مقتضیات مراتب دیگری است که آنها در واقع و نفس الامر متصل هستند، و آن نبوت و رسالت و ولایت است، چون شریعت از اقتضای رسالت و طریقت از اقتضای نبوت و حقیقت از اقتضای ولایت است.

به علت اینکه رسالت، عبارت است از تبلیغ چیزی که حاصل شده است از برای نبی از طرف نبوت، از قبیل احکام و سیاست و تأدیب به اخلاق و تعلیم به حکمت؛ و این عین شریعت است. و نبوت عبارت است از اظهار چیزی که حاصل شده است از جانب ولایت، به سبب اطلاع بر معرفت ذات حق تعالی و اسامی و صفات و افعال و احکام آنها، به حسب مظاهر، از برای بندگانش، تا متصف به صفات او شوند و متخلق به اخلاق او گردند؛ و این عین طریقت است و ولایت، عبارت است از، مشاهده ذات و صفات و افعال او، در مظاهر کمالات او و محلّهای تعینات او، به عین بصیرتی که از حق است، بعد از فناء آن بنده در حق، و بقاء او به حق؛ و این عین حقیقت است. و کل و تمام آن، راجع می شود به یک شخص که او رسول است یا راجع است به یک حقیقتی که آن شرع است. پس مطابق است این مطلب گفتار ما را، چنانکه گفتیم، شرع نبوی و وضع الهی، یک حقیقت است، مشتمل بر این مراتب؛ و یا اینکه این مراتب، اسمهایی هستند که همگی بر آن یک حقیقت، بر سبیل ترادف صادقند. و مانند آن در غیر این صورت زیاد است، مثل اسم عقل و قلم و نور بر یک حقیقت که آن مثلاً حقیقت انسان کبیر است مطابق آنچه وارد شده است در خبر صحیح نبوی که: «اوّل چیزی که خدا خلق کرد، عقل است.» و یا: «اوّل چیزی که خدا خلق کرد، قلم است.» و یا: «اوّل چیزی که خدا خلق کرد، نور است.» و مانند اسم فؤاد، قلب و صدر، بر یک حقیقت که آن حقیقت انسان صغیر است، به دلیل قول خدای تعالی درباره فؤاد که: «فؤاد و قلب وی آنچه را که دید تکذیب نکرد.» سوره مبارک نجم، آیه ۱۱. و درباره قلب فرمود: «آن را روح الامین، به قلب تو نازل کرد.» سوره مبارک شعرا، آیه ۱۹۳. و درباره صدر، فرمود: «مگر نه سینه تو را گشاده کردیم و بار کرانت را که پشت تو را سنگین کرده بود از تو برداشتیم.» سوره مبارک انشراح، آیات ۱ و ۲. و از این جهت واقع نشده است اختلاف بین انبیاء و رسولان در اصل حقیقی و اساس کلی که آن

دین و ارکان او و اسلام و اصول اوست به دلیل قول خدای تعالی درباره آنها که فرمود: «از امور دین آنچه را به نوح سفارش کرده بودیم و آنچه را به تو وحی کرده ایم و آنچه را به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش کرده بودیم، برای شما مقرر کرد که این دین را به پا دارید و در آن تفرقه میندازید.» **سوره مبارک شوری، آیه ۱۳** و در آیه دیگر فرمود: «و ابراهیم آیین را به پسران خویش و یعقوب سفارش کرد ای پسرکان من خدا این دین را برای شما برگزید، نمیرید مگر اینکه مسلمان باشید.» **سوره مبارک بقره، آیه ۱۲۲** و خداوند از زبان نبی خود (ع) فرمود: «این راه مستقیم من است، پس پیرو آن شوید و به راههای دیگر مروید که شما را از راه وی پراکنده کند، اینهاست که خدا شما را بدان سفارش کرده است، شاید شما پرهیزگاری کنید.» **سوره مبارک انعام، آیه ۱۵۳** و خدای تعالی بعد از همه آنها فرمود: «این آیین محکم است لیکن اکثر مردم نمی دانند.» **سوره مبارک یوسف، آیه ۴۰** که معنای آن این است که اقدام به اصول سه گانه، از شریعت و طریقت و حقیقت و رعایت کردن حقوق آنها در مراتب و درجاتشان، همان دین پایدار الهی و راه مستقیم نبوی است ولیکن اکثر مردم آن را، به جهت کوری و جهل و نادانی شان نمی دانند.

زمانی که دانستی این مطلب را و شناختی اینکه اختلاف هرگز بین انبیاء و رسولان علیهم السلام در ریشه های دین و پایه های اسلام واقع نشد ولو اینکه در فروع و احکام جزئی اختلاف واقع گردیده پس بدان اینکه اختلاف در کیفیت (چگونگی) و کمیت (مقدار) چیزی، دلالت نمی کند بر اختلاف در ماهیت و حقیقت آن چیز و این که حقیقت شرع در جمیع زمانها و مکانها یکی است و منزّه از جدایی و دوگانگی بوده، اگر چه به حسب مراتب و درجات و اشخاص و زمانها احکامش مختلف و شرایط و اوضاعش متفاوت می گردد و از اینجاست که فرمود خداوند جلّ ذکره: «میان هیچ یک از پیغمبران او فرق نگذاریم.» **سوره مبارک بقره، آیه ۲۸۵**.

و اگر تحقیق کنی، خواهی شناخت اینکه ترتیب یاد شده سزاوار نیست مگر این چنین؛ و ممکن هم نیست که برخلاف آن چیزی باشد که بر اوست از نظم و انتظام و استواری و محکمی، چنانکه گفته شده که بدیع تر و زیباتر از این عالم ممکن نیست، زیرا اگر بهتر از این عالم ممکن بود و خداوند آن را نخیره می نمود، هرآینه آن بخل بود و بخل، مخالف با جود و بخشش الهی است و نیز، عجز و ناتوانی است که

منافات با قدرت و توانایی دارد. زیرا، اگر چنین نبود، یعنی وجود براین نظم و انتظام نبود، رساندن هریک از بندگان را به حقّی که از برای او به حسب قابلیت و استعداد معین شده است، ممکن نبود به جهت اینکه استعدادها گوناگون و قابلیت ها متفاوت است و ممکن نیست همه را در یک مرتبه و یک راه ارشاد کردن، به دلیل فرموده خدای تعالی: «هر گروه از شما را آیین و روشی مقرر کرده ایم.» سوره مبارک مائده، آیه ۴۸.

پس اختلاف، مقتضای وجود و هستی است و خلاف آن ممکن نیست، همان طور که عبارات مختلف است. و چون عبارات بزرگان پیچیده و مشکل و اصل و منشأ اشارات آنها دشوار و شدید، و محل آبشخور و شرب آن عظیم است و درخور هرکس و هرفردی نیست، اینکه بفهمد و ادراک نماید آنها را. و به این علّت، آن بزرگان همیشه به نصیحت کردن مریدان خود مبادرت می ورزیدند، و به وصیّت کردن ملازمین و همراهان خود، سرعت می گرفتند، مانند کلمات و گفتار بعضی از آنها به جهت بعضی از مریدان خود؛ پس آگاه باش تو را به بازی نگیرد اختلاف عبارات و الفاظ، چون زمانی که بیرون ریخت آنچه را که در قبرهاست و آشکار و نمایان گشت آنچه در سینه هاست و بشر در عرصه و پیشگاه حق تعالی در روز قیامت حاضر شد، شاید از هر هزار نفری که از قبر مبعوث و برانگیخته می شوند، نهصد و نود و نه نفر ایشان، کشته عبارات و قتیل شمشیرهای اشاراتند، در حالی که خون و زخمهای آنان به گردن خودشان است؛ چون از معانی غافل شدند و اساس مبانی را ضایع نمودند.

و زمانی که شناختی تو این مطلب را، پس بدان اینکه، غرض و مقصود نهایی بحث، این است که محقّق و ثابت شود در نزد تو و غیر تو که این اسمهای سه گانه صادقند بر یک حقیقت به اعتبارات گوناگون و بین آنها در حقیقت جدایی و ضدیتی وجود ندارد و اثبات این مطلب به طریق تشریحی، احتیاج به وجوه و صورتهای سه گانه دارد.

وجه اول: تعریف شریعت و طریقت و حقیقت و تحقیق این اسمها و ویژگی آنها و بیان اینکه آنها اسمهایی هستند که بر یک حقیقت صادقند بدون اختلاف بین آنها.

وجه دوم: بیان اینکه اهل حقیقت از اهل طریقت و اهل طریقت بزرگوارتر و

شریف ترند؛ از اهل شریعت اگر چه دو و سه گانگی بین این مراتب نیست.
وجه سوم: بیان اینکه شرع بی نیاز از عقل نیست و عقل نیز مستغنی و بی نیاز از شرع نمی باشد و غیر این مطالب، از بحثهایی که متعلق است به آنها.

وجه اول، در تعریف و تحقیق و بیان اتحاد و یگانگی شریعت و طریقت و حقیقت است.

پس بدان شریعت، بنا بر آنچه گفته شده، اسمی است که وضع گردیده برای راههای الهی که در بردارنده اصول و فروع، واجبات، مباحات و نیز شامل نیکو و نیکوتر می باشد.

و طریقت، عبارت است از انتخاب نیکوتر و بهتر و یا ثابت و بادوامتر آن؛ و هر راه و روشی که انسان بهترین آن و بادوامترین آن را ببیماید؛ طریقت نامیده می شود چه از نظر گفتار و چه از نظر کردار و چه از نظر حال و یا صفت.

و حقیقت، اثبات وجود چیزی است از راه کشف و عیان و یا حالت و وجدان. و نیز گفته شده است، شریعت این است که عبادت کنی او را و طریقت این است که حاضر شوی او را و حقیقت این است که شهود کنی و شاهد باشی او را. و نیز گفته شده است که شریعت این است که قیام کنی به امر او و طریقت آن است که به امر او قیام کنی و حقیقت این است که به او قیام کنی. و کمک و تأیید می نماید تمام این مطلب را، گفتار نبی اکرم که درود خدا بر او و بر اولاد پاکش باد که: «شریعت، گفتار من است طریقت، کردار من است و حقیقت، احوال من است، و معرفت هدف و مقصود من است، و عقل اصل دین من است و حبّ و دوستی اساس و بنیان من است و شوق مرکب من و خوف رفیق و ملازم من و علم سلاح من و حلم مصاحب من و توکل پوشش من و قناعت گنج من و صدق منزل من و یقین ملجأ و پناهگاه من و فقر فخر من است و به آن افتخار می کنم بر سایر انبیاء و مرسلین». و همچنین، خطاب پیغمبر اکرم است به حارثه در قول او (ص) که: «چگونه صبح کردی؟ حارثه گفت من در حالی صبح کردم که حقاً مؤمن بودم. پس فرمود پیغمبر اکرم (ص) که از برای هر حقّی حقیقتی است، پس حقیقت ایمان تو چیست؟ گفت دیدم اهل بهشت را که

یکدیگر را زیارت می‌کنند، و اهل جهنّم را که ناله و فریاد می‌نمایند و دیدم عرش پروردگارم را بارز و روشن. پیغمبر اکرم (ص) فرمود حق را دریافتی پس ملازم آن باش..

پس ایمان حارثه، به غیب حق است و شریعت و کشف و دریافت او جنت و نار و عرش را حقیقت است و زهد و پارسایی او در دنیا و عملی که او همیشه ملازم آن بود تا استحقاق این درجه را پیدا کرد، طریقت است، و تمام اینها داخل در شرع است، و در خارج از آن نیست، چون شرع اسمی است که شامل همه آنهاست چنانکه گذشت. و گفته شده که شرع مثلاً مانند یک گردو و فندق است که شامل پوست و مغز و روغن است و خود گردو و فندق و مانند آن تماش مانند شریعت است، و لبّ و مغز آن مانند طریقت است و روغن آن مانند حقیقت است.

و این معنا در نماز وارد گشته و گفته شده است که نماز، خدمت و نزدیکی و اتّصال است؛ که خدمت آن شریعت و قربت آن طریقت و اتّصال آن حقیقت است؛ و نماز، اسم جامع همه آنهاست و به این مراتب خداوند اشاره فرموده است به علم الیقین و عین الیقین و حقّ الیقین؛ که بیان آنها در موضع خودش خواهد آمد. در نزد تحقیق، شریعت عبارت است از تصدیق گفتار انبیاء به قلب و عمل کردن به موجب آنها و طریقت عبارت است از تحقیق کردار و اخلاق انبیاء و پایداری کردن به آنها و متّصف شدن به آنها، و حقیقت آن است که احوال و مقامات آنها را از نظر کشف مشاهده کند، چون اقتدای نیکو در بیان خدای تعالی که فرمود: «پیغمبر خدا برای شما مقتدایی نیکوست. سوره مبارک احزاب، آیه ۲۱. محقّق نمی‌گردد مگر این چنین یعنی ستوده شدن به این اوصاف، چه از نظر گفتار باشد و چه از نظر افعال و کردار باشد و چه از نظر صفت و کشف، چون اقتدای نیکو به پیغمبر اکرم (ص) در حقیقت، عبارت است از: قیام نمودن شخص به جهت انجام دادن حقوق شرعی و مراتب آن، چنانکه سزوار است. و شاهد بر صدق این معنی، گفتار سابق است. و نیز اشاره فرموده است به آن، سلطان اولیاء، و بهترین وصیّین، امیرالمؤمنین علیه السّلام که: «اسلام را چنان توصیف نمایم که پیش از من احدی آن را چنان وصف نکرده باشد. اسلام عبارت است از تسلیم شدن و پذیرفتن حق و تسلیم شدن، تصدیق کردن و باور نمودن است و باور کردن، یقین است و یقین، اقرار و اعتراف است، و اقرار و اعتراف عبارت است

از انجام دادن و انجام دادن، عمل کردن به آنهاست.» پس کسی که اراده کرد اقتدا نماید به نبیّ خود، صلی الله علیه و آله، چنانکه سزوار است، لازم است اینکه ستوده و متّصف شود به مجموع این صفات و ابدأ انکار نکند بر احدی از وصف شدگان به آن، چون مرجع و بازگشت همه یک حقیقت است، و آن شرع نبوی و قرارداد الهی است.

و ذاتی جدا و منفک از ذات نمی باشد. و فرموده خدای تعالی اشاره به این معناست که به جهت آن اختلاف خلق کرد آنها را. سوره مبارک هود، آیه ۱۱۸. و اختلاف در صورتها از اختلاف در معنی ناشی می گردد، و اختلاف در معنی از اختلاف و گوناگونی حقایق و اعیان است. و حقایق موجودات و ذات آنها به جعل جاعل و قرار دادن خداوند، این چنین و آن چنان نیست بلکه خلق آنها، از اعطاء و بخشیدن وجود آنهاست، بر طبق اعیان و حقایق آنها که آن حقایق، به جعل جاعل و قرار دادن قرار دهنده نیست، یعنی خداوند آنها را چنین و چنان نکرده و ذات و حقیقت آنها را تغییر نداده بلکه به آنها وجود بخشیده، چون آنها در حقیقت نیست ها و معدوماتند و معدومات، هم نمی تواند برای احدی مجعولات باشد بلکه آن حقایق، از معلومات ازلی حق هستند، پس آن را بطور جدّ، دریاب.

اکنون که عنان نزاع در این بحث شریف؛ به مسئله قابلیت ها کشیده شده و اینکه آیا آن قابلیتات به جعل جاعل (یعنی به قرار دادن قرار دهنده این چنین و آن چنان) است یا نه، و چون این مسئله از شریف ترین مسائل علم توحید بلکه موحد شدن و قبول توحید کردن، بدون تحقیق این مسئله تمام نمی شود و زمانی طولانی است که مشاجره و نزاع بین علما و فضلاّی بزرگ در این مسئله حاصل است و هر کدام به خطا نسبت داده است مقابل خود را و مردود و مغشوش دانسته است قول او را، دوست داشتم که متذکر شوم در این کتاب خلاصه آنچه را که اهل الله و خاصان او در این مسئله تحقیق کرده و مُحَقِّق دانسته اند و یادآوری نمایم آنچه را که اهل ظاهر و باطن آن را بیان داشته اند، تا آنچه را که در اوّل کتاب شرط کردیم که تطبیق دادن بین ظاهر و باطن باشد، به آن عمل کرده باشیم، زیرا جامعیت و مرتبه جمع، مرتبه ای عظیم و بزرگ و هدف نهایی خواهد بود. زمانی که دانستی این نکته را پس می گوئیم خداوند تبارک و تعالی فرمود: «اگر

پروردگارت خواسته بود همه مردم را یک امت کرده بود. «تا قول او تبارک و تعالی که فرمود: «برای آن خلق کرد آنها را.» سورة مبارک هود، آیه ۱۱. بدان اینکه این بحث، در بردارنده است بیان اختلاف حقایق و ماهیات را و نیز، گوناگون بودن مردم را در ذات و حقایق و آراء و عقایدشان، به دلیل تمسک به قول خدای تعالی که: «پیوسته مختلف خواهند بود.» سورة مبارک هود آیه ۱۱۸. و این بیان، به تقدیم دو مقدمه نیازمند است.

مقدمه اول اینکه اعیان و ماهیات، به جعل جاعل باشد. و مقدمه دوم اینکه معتقد شویم ماهیات به جعل جاعل نیست. مذهب اول، مذهب اهل ظاهر از علما و صاحبان تقلید از آنهاست، و مذهب دوم، مذهب اهل الله از عارفین و موحدین و بعضی از حکماست.

اما طایفه اول گفته اند: که خداوند متعال علیم و حکیم است و کاری نمی کند مگر به صورتی بهتر و نافع تر و بر وجهی که علم و حکمت او اقتضا می کند و: «آنچه می کند از او سؤال نمی شود، دیگران مورد سؤال قرار خواهند گرفت.» سورة مبارک انبیاء، آیه ۲۳. و بر این تقدیر، اختلاف ذوات و ماهیات از اقتضای علم و حکمت او هستند. همچنین، خلق کردن او آنها را در عالم شهادت و قراردادانشان در خارج، مربوط به علم اوست؛ یعنی رجوع می کند به علم او به آنها در ازل و آفریدن او آنها را همان طوری که هستند، مطابق است به آنچه را که در علم اوست، به دلیل قول خدای تعالی که فرموده است: آنچه را که می خواهد به انجام می رساند و آنچه را که اراده می کند به حکم درمی آورد. لکن اعتراضها و دلائل زیادی در اینجا باقی می ماند و آن اینکه هر ماهیتی از ماهیات و هر عینی از اعیان از برای اوست، و این حق را دارد که اعتراض کند و به زبان حال و یا گفتار بگوید خداوندا، چرا مرا چنان قرار دادی و چنین قرار ندادی مثل انسان شقی نسبت به سعید که از برای اوست اینکه بگوید: چرا مرا شقی و بدبخت کردی و سعید و خوشبخت قرار ندادی، و نیز جاهل نسبت به عالم و فقیر نسبت به غنی. و بنابراین، برای آنها بر خداوند حجت و دلیل است بدون عکس، و حال اینکه خداوند فرموده است: «بگو دلیل رسا، خاص خداست.» سورة مبارک انعام، آیه ۱۳۹. و کسی نمی تواند در مقابل او دلیل به پا دارد. پس نتیجه این می شود که از برای این عده که چنین معتقدند، فراری از این اجبار و ناچاری نیست و

مرجعی هم نیست به جز تسلیم و رضا به آنچه حکم کرده است که مثلاً تو باید شقی باشی و آن سعید و رجوع امر به علم و حکمت است به مقتضای اراده و مشیت او و شکی نیست که این جواب موجّه و پسندیده نمی باشد و از اینجاست که حق تعالی فرمود: «هرگز از چیزهایی که اگر بر شما عیان شود غمگینتان کند مپرسید.» سوره مبارک مائده، آیه ۱۰۱. و حق این است که این جواب، اعتقادی است که مطابق با واقع نمی باشد.

و اما طایفه دوم گفته اند، حقایق و اعیان به جعل جاعل نیست، چون آن ماهیات، معلومات ازلی او هستند و معلومات ازلی جایز نیست اینکه مجعول بوده باشد، چون آن ماهیات اگر مجعول باشد، لازم می آید که علم بر معلوم سبقت گیرد به زمانی طولانی یا به واحد زمان یا لازم می آید که عمل نداشته باشد به معلومات ازلی خود، قبل از اینکه مجعول قرار دهد آنها را؛ و هر دو قسم باطل است. پس باقی نمی ماند مگر اینکه معلومات او غیر مجعول باشد و نیز در اصول مقرر شده است که علم تابع معلوم است و وجود تابعی که علم است، بدون وجود تابعی که معلوم است محال می باشد، چون اگر گفتیم، دانست، این حرف صادق نمی باشد بر او مگر زمانی که مطابقت کرده باشد علمش معلوم را والا نامیده می شود جهل و نادانی که متعالی و برتر است خداوند از آن؛ و مقصود از گفتار ایشان که واجب است علم مطابق با معلوم باشد، این است که هر علمی که مطابق با معلوم در خارج نباشد جهل است و بنابراین جایز نیست اینکه معلومات ازلی مجعول باشد و اگر چنین باشد، ثابت نیست علم از برای او و از آن فساد یاد شده لازم می آید که هدف و مقصود ما از این بحث همین است.

و وجه دیگر اینکه خداوند متعال به نیست ها و هست ها داناست و کلام ما در معلومات ازلی است که در خارج معدومند ولی ثابت نیستند در علم، قبل از وجود آنها در خارج که صادق نیست بر آنها که مجعول باشند، چون جعل به وجود خارج تعلّق می گیرد، نه به وجود علمی یا ذهنی و به موجودات تعلّق می گیرد نه به معدومات. و زمانی که این معنی مقرر و ثابت گشت، سزاوار است اینکه رجوع شود به ریشه ها و قاعده های کلی صحیح و بر آن اساس بحث نماییم و آن این است که می گوییم، شکی نیست و خفایی ندارد که اعیان و حقایق و ماهیات از معلومات ازلی

حقند و قبل از وجود خارجی برای آنها اثری نیست مگر در علم. پس وجود اگر به جعل جاعل بود، هرآینه جاعل و قرار دهنده در ازل به آنها عالم به آنها نبود؛ به عبارت دیگر اگر آن حقایق و ماهیات را او جعل می کرد، ازلی نمی بودند و حال آنکه آنها ازلی هستند، پس آنها را خداوند مجعول قرار نداده است، بلی صادق است بر آنها که نسبت به وجود خارجی مجعول باشند نه وجود علمی و کلام ما در وجود علمی است و به این معنی مجعول نیستند. و بعضی از فضلا واضح تر از این اشاره کرده اند و آن اینکه حقیقت هر موجودی عبارت است از نسبت تعین و تشخص او در علم خداوند در ازل و به اصطلاح محققین اعیان ثابت و به اصطلاح حکما ماهیات معدومه نامیده شده اند و معلوم بودن آنها و عدمیت و نیستی آن حقایق متصف نمی شود زیرا موجود در خارج مجعول است، پس آنچه را که وجودی از برای آنها در خارج نیست، مجعول نمی باشد؛ چون اگر بگوییم آنها مجعولند، هرآینه از برای علم قدیم ازلی خداوند در تعین معلوماتش در خود او اثر می گذاشت، با اینکه آنها خارجند از دانای به آنها، چون آنها به نفس خود معدومند؛ و ثبوتی نیست از برای آنها، مگر در نفس داننده و عالم به آنها. پس اگر اعتراف به جعل آنها نماییم، لازم می آید که یا آنها مساوی باشند با عالم به آنها در وجود هستی، و یا اینکه عالم به آنها محلّ قرار گیرد از برای قبول کردن اثر در نفس خودش و ظرف قرار گیرد از برای غیر خودش و آنها محال است به دلیل آنکه همه آنها مغشوش می سازد صرف وحدت در ازلیّت را، و خداوند برتر است از هر نقص و عیبی. و شارح فصوص در مقدمات خود به این مطلب اشاره کرده و گفته است، اعیان و حقایق از حیث اینکه آنها صورتهای علمی هستند وصف نمی شوند به اینکه آنها مجعولند، چون آنها در این وضعیّت معدومند در خارج و مجعول هم باید موجود باشد، چنانکه صورتهای علمی و خیالی که در ذهن ماست توصیف نمی شوند به مجعول بودن، مادامی که یافت نشدند در خارج و اگر چنین بود، یعنی صورتهای علمی مجعول بود، هرآینه باید چیزهای غیر ممکن نیز مجعول می بودند، چون آنها هم صورتهای علمی و خیالی هستند، پس جعل تعلق به صور علمیه نمی گیرد، مگر نسبت به خارج، و جعل آنها همان ایجاد آنها در خارج است، پس در این هنگام آنها قبل از ایجاد مجعول نمی باشند و مطلوب ما همین است. و واضح تر از این در جای دیگر گفته است که بدان از برای اسماء الهی، صورتهای

معقول در علم خداوند می باشد، چون خداوند عالم به ذات خود به خاطر ذات خود است و عالم به صفات و اسماء خود می باشد و آن صورتهای عقلی علمی از حیث اینکه آنها عین ذات است که تجلی می کند به نسبت معین و تعین مخصوص، از این جهت آنها در اصطلاح اهل الله به اعیان ثابته نامیده شده اند و کلیات آنها به ماهیات و حقایق نامیده شده است و جزئیات آنها در نزد اهل نظر به هویات و تشخصات نامیده شده. پس ماهیات، صورتهای کلی اسمهاست که در علم حضرت حق مشخص و معین است و آن صورتهای افاضه می شود از ذات الهی به فیض اقدس و جلوه اول به واسطه حب ذاتی و طلب کردن مفاتیح و کلیدهای غیب که نمی داند آنها را مگر خداوند، ظهور و کمالات خودشان را؛ چون فیض تقسیم می شود به فیض اقدس و مقدس و به اول، حاصل می شود اعیان ثابته و استعدادهای اصلی آنها و به دوم حاصل می شود آن اعیان در خارج با لوازم و توابع آنها و این بحث، مبتنی بر این است که فاعل و قابل یک چیز است؛ و در وجود نیست مگر آن یک چیز و کمالات او، پس می باشد فاعل از جهتی و قابل از جهت دیگر چنانکه حکما گفته اند در عقل و عاقل و معقول که آنها در حقیقت واحد و یک چیزند ولی به اعتبارات گوناگون کثیر و متعدّدند؛ و نیز این معنی در عشق و عاشق و معشوق صادق است. و به این معنی، شیخ اعظم در فصوص خود اشاره کرده در گفتار خود، که از شأن حکم الهی این است که خداوند تسویه و تعدیل نکرده است محلی را مگر اینکه بناچار قبول خواهد کرد روحی الهی را که تعبیر شده است از آن به نفخ، و آن نیست مگر حاصل شدن استعداد در آن صورتی که تسویه شده است برای قبول کردن فیض تجلی دائم که آن جلوه ثابت بوده و خواهد بود، و باقی نمی ماند مگر قابل و قابل هم نیست مگر به سبب فیض اقدس او و بنابراین، کل و تمام امر از اوست ابتدای آن و انتهای آن و چنانچه از او ابتدا شده بود، به سوی او رجوع خواهد کرد و بر این فرض، جایز نیست که قوایل و ماهیات و اعیان، به جعل جاعل باشد، چون زمانی که فرض کردیم فاعل و قابل یک چیز است و فرض کردیم که فاعل ذات او، و قابل اسمها و صفتهای اوست و اول را به وجود مطلق که حق است نامیدیم و دوم را به وجود مقید که خلق است و کل آنها را محلهای ظهور اسامی و صفات و افعال حق نامیدیم و اعیان و ماهیات را، صورتهای معلومات ازلی اولی حق دانستیم، در این هنگام این وجود

جاعل و قرار دهنده، چیزی که متعلق به ذات و کمالات اوست نمی باشد، چون او دائماً براین صفت است و چگونه می تواند غیر از این باشد و قلب و دگرگونی حقایق محال است، خصوصاً نسبت به واجب الوجوب و هرگز نمی تواند چیزی جاعل نفس خود باشد و نمی تواند جاعل کمالات ذاتی و خصوصیات اسمائی خود باشد؛ چون شیء از دو صورت خالی نیست یا ذاتش واجب است یا ممکن، پس اگر ذاتش واجب باشد، کمالات و خصوصیات آن ذات و جمیع آنچه را که مترتب بر آن باشد حاصل است از برای او به سبب ذات، بدون تصور جعل در او و اگر ممکن است است، پس ماهیات علمی و اعیان معقول او به جعل او و نه به جعل غیر او نیست، چون آنها از معلومات ازلی الهی می باشند، چنانکه در محلّ خود مقرر شده است. اما آنچه را که مترتب می گردد بر آن ماهیات در وجود خارجی و توابع آن از کمالات و نقصانها، پس آنها جایز است اینکه مجعول باشد از برای حق، و کلام ما در آن نیست، با اینکه آنها تابع وجود علمی است که آن از معلومات ازلی حق است، و از برای ممکن نمی باشد مگر طلب کردن به زبان حال وجود خارجی را به حسب قابلیت و استعداد خودش از فاعل حقیقی مطابق با وجود علمی و این مطلوب ما در این بحث می باشد. و از این جهت فرمود خدای تعالی: «هر چه خواستید، به شما عطا کرد.» سوره مبارک ابراهیم، آیه ۳۴. به زبان استعداد و قابلیت خود که تابع وجود علمی است که غیر مجعول است این تقدیر چیزی نیست از آن وجود علمی که مجعول قرار گیرد، بلکه هم چنانکه متذکر شدیم، وجود خارجی است که جعل بر او صادق است، دریاب آن را چون مورد انتفاع قرار خواهد گرفت در موارد کثیری از این کتاب.

و چون این بحث، از بزرگترین اسرار قدر و تحقیق آن در این محل از ضروریات است، پس باید شروع کنیم آن را و مثالی مناسب بیاوریم برای نزدیکی فهم و توضیح دادن بحث و لذا می گوئیم: بدان اینکه مثال اعیان و ماهیات در علم حق تعالی، مانند اعیان حروف و ماهیات آنهاست، در ذهن نویسنده؛ به جهت اینکه ثابت بودن آنها در ذهن، به قرار داد نویسنده نیست به علت اینکه نویسنده علم به وجود آنها و ماهیت آنها یعنی وجود علمی آنها و ماهیت ذهنی آنها ندارد مگر بصورتی که آن حروف بر آن صورت هستند در واقع و نفس الامر، از شکل های مختلف و وضعهای گوناگون و معلوم است که علم، مؤثر در معلوم نیست. پس به این ترتیب،

حروف از این جهت مجعول از برای نویسنده نیستند بلکه مجعول بودن بر آنها صادق می‌تواند باشد نسبت به نویسنده و زمانی که نویسنده آنها را در خارج ایجاد کرده باشد، مطابق آنچه که در ذهن اوست، پس حق تعالی نیز چنین است؛ یعنی زمانی که خداوند ایجاد کرد آن ماهیات را در خارج مطابق با آنچه که در علم ازلی اوست که سبقت و پیشی بر وجود آن شیئی دارد نامیده شده است مجعولات و مخلوقات او و اما زمانی که در علم ازلی ذاتی او بوده و از معلومات اولی او باشد، نامیده نمی‌شود مجعول و صادق هم نیست بر او که از مجعولات او باشد، چون خداوند تبارک و تعالی عالم به او در ازل نشده است مگر بر وجهی و بر صورتی که آن شیئی بر آن وجه و آن صورت در نفس خودش در حالت عدم و نیستی بود، به علت اینکه اگر قرار می‌داد او را موجود و سپس عالم به او می‌گردید، هرآینه لازم می‌آمد فساد یاد شده که آن سبقت علم است بر معلوم یا چهل به اوست در لحظه از لحظات و آتی از آنات و تمام آن اقسام باطل است، چنانکه دانستی آنها را؛ پس معلومات ازلی او مجعولات او نیست و آن مطلوب و مقصود ماست چنانکه خداوند متعال می‌فرماید: «این مَثَل‌ها را برای مردم می‌زنیم اما جز دانشوران آن را نمی‌فهمند.» سوره مبارک عنکبوت، آیه ۳۳.

و مثال دیگر اینکه اعیان و ماهیات، از شئون ذاتی خداوند می‌باشند و آنها عبارت از کمالات بی‌انتهاست که در ذات او وجود دارد که نامیده شده است به صفات و اسماء و کمالات و شئون، چنانکه شاخه‌ها و برگ‌ها و میوه‌ها، همه از کمالات درخت است و اینکه آن درخت در حال علم و آگاهی به ذات خودش، در حال هسته بودن، درخت نامیده نمی‌شود و موجود در خارج گفته نمی‌شود، بلکه نامیده می‌شود این علم، علم هسته به کمالات ذاتی و مراتب نباتی خودش، پس چنانکه مثلاً نسبت داده نمی‌شود علم دانه و هسته به طور تفصیل به کمالات ذاتی خودش در شکل برگ‌ها و شاخه‌ها و گل‌ها و میوه‌ها، به جعل و قرار دادن آنها، همچنین علم حق تعالی به تفصیل کمالات ذاتی خود که آن تفاسیل در صورت اسمها و صفتها و فعلها و محلهای جلوه‌گر روشن و آشکار می‌گردد؛ نسبت داده نمی‌شوند به جعل خداوند که آنها مخلوقات علمی ازلی و هستی‌دارندگان ذاتی هستند که در ذات پنهان و مخفی بوده‌اند. و بدین ترتیب فرموده است: «فرمان نافذ خدا چون اراده خلقت چیزی کند

به محض اینکه گوید موجود باش، موجود خواهد شد. «سوره مبارک یس، آیه ۸۲. و تقدیر آیه چنین می شود که زمانی که اراده کرد وجود دادن و ایجاد چیزی از آن موجودات علمی را در خارج، اشاره می کند به سوی او به آشکار کردن او، از عدم و نیستی به سوی وجود و هستی و از پنهان به سوی ظهور و در این وقت نامیده می شود مجعول و از برای اوست مثل برتر و بالاتر در آسمانها و زمین و خدای تعالی در قرآن کریم فرمود: «ای آدم آیا ترا به درخت خلود و ملک جاودانی دلالت کنم:» سوره مبارک طه، آیه ۱۲۰. گویا مانند آن است که اشاره می کند به درخت و نهال وجود مطلق که آن عالم است به طور تفصیل و انسان است به طور اجمال و به شاخه ها و برگها و گلهای آن نهال که آنها موجودات مقید خارجی است، چون هرکسی که مشاهده کند این شجره را چنانکه هست، از کمالات و اسامی و صفات، در ملک و سرزمینی قرار خواهد گرفت که همیشگی است و زایل نخواهد شد و کهنه نمی گردد. و همین معنی، در اصطلاح محققین وارد است به حیثی که نسبت دادند وجود علمی را به اعیان ثابته و وجود خارجی را به موجودات خارجی و نسبت دادند اولی را به تجلی و جلوه اول ذاتی و دوم را به جلوه دوم صفاتی، مانند بیان آنها که تجلی اول آن تجلی ذاتی است، یعنی ذاتی است به تنهایی از برای ذات و آن حضرت احدیت است که در آن مقام نه صفتی است و نه رسمی، زیرا ذاتی که آن وجود صرف و حق محض است، وحدت او عین اوست، چون غیرهستی و وجود و سوای وجود، از حیث وجود نیست مگر عدم مطلق و آن نیستی و لاشییء محض است، پس محتاج نمی باشد در مقام احدیتش به وحدت و تعینی که ممتاز گردد به آن وحدت از غیر خودش و نه از چیز دیگری به طور مطلق و لذا وحدت او، عین ذات اوست و این وحدت، منشأ احدیت و واحدیت است، به علت اینکه آن وحدت، عین ذات است از حیث خود ذات، یعنی به شرط نبودن چیزی با او و به عبارت دیگر، مطلق که چیزی با او نباشد و آن مقام احدیت است و بودن آن ذات مطلق به شرط اینکه چیزی با او باشد، آن مقام واحدیت است. و حقایق در ذات احدیت، مانند درخت است در هسته و آن مقام غیب الغیوب است؛ و تجلی دوم آن چنان است که ظاهر و آشکار می شود به آن اعیان ثابته ممکنات که آنها شئون ذات است از برای ذات حق تعالی و آن تعین اول است به صفت عالمیت و قابلیت، چون اعیان معلومات اول، ذاتی او هستند که قابلیت

تجلی شهودی دارند و حق تعالی نزول می کند به این تجلی، از حضرت احدیت به حضرت واحدیت، به سبب نسبت های اسمائی و تمام این کلام، مطابق و موافق است با آنچه ما به سوی آن رفته ایم.

و غرض از کمک طلبیدن و شاهد آوردن به کلام بزرگان از اولیای خدا به دو دلیل است. یکی اطمینان قلب شنونده و پشت گرمی و کمک کردن اوست در زایل نمودن شبهات و دوم، دفع گفتارهای جاهلین و منکرین اهل الله است به قدر توانایی و طاقت، اگر چه نفعی نبخشد و در این مقام، بحثهای زیادی است که اینجا محل و موضع آنها نیست.

و تمام این مقدمات، برای غرضی است که اراده می نماییم اینکه بیان کنیم آن را و آن تاویل قول خدای تعالی است که: «ثابتند اختلاف دارندگان.» سوره مبارک هود، آیه ۱۱۸. و زمانی که شناختی تو این اصول و قواعد را پس بدان اینکه قول خدای تعالی اشاره است به اختلافات ذاتی معنوی از برای اعیان ثابت در حضرت علمی غیبی و به گوناگون بودن صورتهای خارجی که مطابق است با آن اختلافات در حضرت غیبی (که صوری شهادی تطابق دارد با علمی غیبی) و تقدیر و بررسی او این است که اعیان و ماهیات علمی ازلی که مجعول نمی باشد، «پیوسته مختلف خواهند بود» در وجودات مجعول خارجی و توابع و لوازم آنها از نقصان و کمالات و آراء و اعتقادات و اوضاع و شکلهای «مگر کسی که رحم کرد پروردگار تو» یعنی مگر آنچه که بود در علم پروردگار تو که او از اهل رحمت و هدایت و عنایت است و باقیمانده است بر صرافت و خلود فطرت و لطافت جبلت خودش، به غیر از اهل خلاف و جدال و اغواء و اضلال و مختلف نشدن در چیزی از آن اختلافات، اگر چه در حقیقت تمام این گوناگونی رجوع می کند به اقتضای ذات آن موجود، چون خداوند علم به حال او دارد بر آنچه که در آینده و استقبال آن موجود خواهد بود و خواهد شد، و چنانکه گفتیم، علم مؤثر در معلوم نمی باشد چنانکه گذشت؛ و قول او که فرمود: «از این جهت خلق کرد او را.» به این معنا است که به علت آن اختلاف خلق کرد آنها را، و مقصود از خلق، جعل است، یعنی خلق کرد آنها را و قرار داد آنها را مختلف در صورتهای و اشکال و آراء و اعتقادات، چنانکه بودند مختلف در ذوات و ماهیات و حقایق، یعنی عطا کرد آنها را وجود خارجی که مطابق وجود علمی است تا مخالف

نباشد علم او، فعل او را و غیب او، شهادت او را و احدی نمی تواند اعتراض کند به او که چرا مرا چنین و چنان قرار دادی و چنان و چنین قرار ندادی، به علت اینکه فاعل عطا نمی کند و وجود نمی بخشد قابل را، مگر بر وجهی که او بر اوست در نفس الامر و طلب می کند از فاعل آن وجود را به زبان حال و این معنی عیناً در صورت مثال کاتب و کتابت و حروف ذهنی و خارجی گذشت و با این وصف رجوع می کنیم به سوی آن و بار دیگر می گوئیم.

بدان اینکه این اعیان و ماهیاتی که در خارج معدوم و در علم ثابت است، به طور پایدار طلب وجود خارجی می کنند از فاعل حقیقی به زبان حال و استعداد و ذات فاعل هم اقتضا می کند همیشه اینکه افاضه کند وجود خارجی را به قبول کنندگان که آنها اعیان و ماهیات هستند، چون او جواد و بخشنده مطلق است، و شأن جواد مطلق هم چنین است، یعنی همیشه افاضه نیکی و خیرات می نماید و آن افاضه و تراوش دائمی فرقی نمی کند که وجود باشد یا صفت، علم باشد یا حال، قول باشد یا فعل؛ پس زمانی که مثلاً عینی از اعیان، به زبان حال و استعداد از خداوند متعال که فاعل حقیقی است طلب وجود خارجی کرد، پس حق تعالی جلّ ذکره ناچار است اینکه افاضه کند و بهره مند سازد او را به وجود خارجی، بر حسب آنچه که اقتضا کرده است استعداد و قابلیت او، به علت اینکه فاعل مطلق به هیچ وجه تصرف نمی کند در قابل، مگر بر وجهی که او بر اوست از قابلیت، و همچنین است جواد و بخشنده مطلق، نسبت به خواهنده مطلق که او بخشش نمی کند بر او، مگر بر وجهی که سزاوار است، یعنی بر وجه تمام تر و کامل تر، یعنی به مقدار قابلیت و استعداد او بدون امساک و بخل، چون بخل در حضرت او ممتنع و خداوند متعالی و برتر است از آن. و بر این تقدیر، زمانی که ثابت شد افاضه و بخشش حق تعالی بر آنها وجود خارجی را به صورتی که گفته شد، یعنی به قدر قابلیت و استعداد آنهاست بدون کم و زیاد، زیرا اگر او افاضه می کرد بر آنها فوق قابلیت آنها قبول نمی کردند و افاضه و بخشش او بر آنها عبث و بیهوده می شد و عبث هم بر خدای متعال محال است و نیز، اگر افاضه می کرد کمتر از قابلیت آنها، باز هم قبول نمی کردند به جهت عدم قابلیت و آن افاضه عبث می شد. پس نتیجه این می شود که برای موجودی از موجودات، هرگز اعتراضی نمی تواند باشد به اینکه خداوند چرا قرار دادی مرا چنین و چنان و قرار

ندادی چنان و چنین، چون آن موجود، حقیقتاً می‌داند به اینکه این اعتراض وارد نیست و غیر موجه است، زیرا علم دارد به خودش که این چنین بودن از خود اوست و از اقتضای عین او و حقیقت اوست و خود او حکم کرده است به زبان حال خودش بر خداوند که قرار دهد او را چنین، چنانکه در صورت حروف گذشت و بیان داشتیم که مثلاً جیم یا دال یا هر حرف دیگری که اراده نمایی، خود آن حرف حکم می‌کند بر نویسنده که مرا چنان و چنین قرار بده در خارج.

و تأیید می‌نماید این مطلب را کلام شیخ اعظم، (ابن عربی) و این قول اوست: «که حکم نمی‌کند خداوند بر ما مگر به ما بلکه ما حکم می‌کنیم بر خودمان به خودمان و لکن در او.» و از این جهت در قرآن کریم فرموده است: «بگو دلیل رسا خاص خداست.» سوره مبارک انعام، آیه ۱۴۹. یعنی در مقابل محجوبین، زمانی که گفتند از برای حق، چرا به ما چنین و چنان کردی، از چیزهایی که موافق غرض ایشان نیست؛ پس عظیم شد این امر از برای آنها و آن امری است که عارفین آن را در اینجا کشف کرده‌اند و می‌بینند اینکه حق تعالی به آنها چنین و چنان نکرده که مورد ادعای آنها قرار گرفته است بلکه آن از خود آنهاست، چون خداوند ندانست آنها را مگر بر وجهی که آنها بر او هستند، پس باطل می‌شود دلیل آنها و باقی می‌ماند دلیل و حجت از برای خداوند. و مثل عرب که گفتند: «دو دست تو گره زده است مشک را و دهان تو در مشک دمیده است.» مناسب این مقام است، چون آن مثل مشهوری است که صادق است بر مانند این حال.

بنابراین، هر چیزی که ظاهر می‌شود مثلاً از موجودی از موجودات از فعل یا قول، کمال یا نقصان، خوب یا بد، رجوع خواهد کرد به خوبی آن شخص و به اقتضای ذات او، نه به خدا راجع است و نه به غیر او، بله، به خدا رجوع می‌کند از این جهت که اعطا و بخشش اوست به حسب آنچه آن شیء طلب کرده است که مقصود همان وجود شیء از خدا است و طلب آن شیء است بر وجهی که معلوم است از او.

و این معنی قول خدای تعالی است: «بگو هر کس بر طینت خویش عمل می‌کند.» سوره مبارک اسری، آیه ۸۴. و همین معنی گفتار نبی اکرم (ص) است که: «هر چیزی آماده پذیرش آن چیزی است که خلق شده است از برای او.» و کمک و تأیید می‌نماید این دو قول را، گفتار داود (ع) که گفت: «گفتم به پروردگارم یارب برای چه چیز خلق

کردی خلق را، پروردگارم فرمود برای آنچه بر آن هستند.. یعنی آنچه را که هستند بر آن از استعدادها و قابلیت‌ها و کمالها و نقصها و کفایت می‌کند در این مسئله، قول خدای تعالی که: «به این جهت خلق کرد آنها را.» سوره مبارک هود، آیه ۱۱۹. که در نزد عارف محقق، این آیه صلاحیت جواب کل آنها را دارد، به سبب لامی که در اول ذلک است که آن برای علت است، لذا تقدیر او این می‌شود که از برای اختلاف و به علت اختلاف خلق کرد آنها را و دانستی تو اینکه خلق به معنی جعل است و بنابراین رجوع می‌کند بحث به آنچه که بارها گفتیم که حق تعالی می‌گوید قرار دادم آنها را چنین و چنان به مقتضای آنچه که بودند بر او در عالم ذوات و ماهیات و زمانی که ثابت شد اختلاف در ذاتها، ثابت شده اختلاف در صفات و زمانی که ثابت شد اختلاف در صفات و ذوات، تساوی و مساوات مرتفع شده است بین آنها در جمیع حالات. و از این جهت کسی که گفت مثلث در اشیاء وجود ندارد به غیر از واجب الوجود، بحق و عدالت نطق کرده و در گفتار و عمل و کردار صادق شده، چون او به حق شهود کرده و به عدل نطق نموده است.

و در اصول نزد محققین از ارباب توحید محقق گشته است به اینکه تجلی مکرر نمی‌شود و حق تعالی ابداً در یک صورت دو بار تجلی نمی‌کند و نیز در دو صورت به یک معنی تجلی نمی‌کند و همچنین، حق تعالی بوده است در بی‌آغازی خود و خواهد بود در مقام بی‌انجامی خود و باقی باقی است در بی‌ابتدائی، و فانی فانی است در بی‌پایانی و زمانی که رجوع کردی به قاعده کلی و آن اینکه، در عالم وجود غیر او و اسامی و صفات او، چیزی نیست و کل هستی وجود اوست و به اوست و از اوست و به سوی اوست و نیز، شناختی که این مطلب صحیح است و ممکن نیست هرگز در عالم وجود مساوات و برابری به همه صورتها و وجوه و دانستی، معنی فرموده خدای تعالی را که: «ثابتند اختلاف دارندگان.» و دانستی سرّ اشاره او را که: «به علت آن اختلاف خلق کرد آنها را.» و خداوند عالم تر و حکیم تر است.

و به تحقیق وارد شده است از نبی اکرم، صلی الله علیه و آله، از فرمایشات او در این معنی: «کسی که یافت خیری را پس باید حمد و ستایش نماید خدا را و کسی که یافت غیر آن را پس نباید ملامت کند البته، مگر نفس خود را.» و قول امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام، زمانی که سؤال شد از جود، پس فرمود: «اما از مخلوق

چنان است که منجر شود به عمل به آنچه که واجب شده است بر او، و اما خالق پس آن چنان است که اگر خواست عطا کرد و اگر خواست منع کرد. و در اینجا موضع دقیقی است و در آن، اسرار شریفی است که اطلاع و آگاهی پیدا نمی کند بر آن، مگر اختصاص دارندگان و خاصان، چون آن اسرار، ترشّحی است از اسرار قدر که نهی شده است افشا و اظهار آنها در نزد غیر اهلس، به سبب قول خدای تعالی: «خدا به شما فرمان می دهد که امانتها را به صاحبانش پس دهید.» سوره مبارک نساء، آیه ۵۸. مانند آن است که خداوند متعال جلّ ذکره، اشاره به این موضوع می کند در حدیث قدسی که: «مہیا کردم برای بندگان صالح خودم آنچه را که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و هیچ خطور به قلب بشر نکرده.» چون آنها سرّ مخصوصی است که اختصاص به انبیاء بزرگ و اولیاء خاصّ دارد و آن اشاره است به آنچه که ما ذکر کردیم آن را از این بحثها. و اما اینکه طولانی کردیم کلام را در این مسئله، به علت این است که آن از پراهمیت ترین مسائل علم توحید و بلکه از بزرگترین رکن و پایه و مهمترین هدف و مطلوب است و نیز به جهت آن است که این مسئله دربردارنده است جواهر گرانبها و لؤلؤهای پرقیمت و پراج را که خارج کرده و بیرون آورده اند آنها را نفسهای پاک و قدسی که از تعلّقات و آلودگیها که مانع اہلیت می شود، پاک گشته اند تا بتوانند به مقامات الهی و توحید قیام و پایداری نمایند و فایده رساندند آنها را کسانی که مؤخره شده اند از آنان که پاک گردانید خداوند روح پاکیزه آنها را و افاضه کرد بر آنها اشراقات قدسیه را؛ و خداوند نصیب و روزی ما قرار دهد انعکاسی از کمالات و تجلیات آنها را بعد از طلب و استمداد، چون او بخشنده و کریم است.

و زمانی که دانستی آنچه را که ما خواندیم بر تو، از این بحثها که آنها سزاوار است اینکه نوشته شود به قلم نور بر چهره حوریان و یا آویخته شود مانند حرز آمان و جواهرات بر روی سینه ها و باقی بماند در کشش دهرها و عصرها و نقش بندد در قوه بصیرت تو و جایگزین کنی آن را به مکانی در خزینه حافظه و مفکره خود، سپس رجوع می کنیم به سنوی آنچه که در اوّل به صدد آن بودیم و می گوییم: بدان اینکه جمیع مردم از عوام و خواصّ و ویژگان آنها از خواص، مراتبشان منحصر است به مراتب و درجات سه گانه که مقصودم ابتداء، وسط و نهایت است؛ چون مراتب اگرچه

منحصر نشده است به حسب اشخاص و جزئیات، لکن آن مراتب به حسب انواع و کلیات، منحصر خواهد بود. پس شریعت، اسم است از برای وضع قرارداد الهی و شرع نبوی، از حیث ابتداء و طریقت، اسم است از برای آن، از حیث وسط و حقیقت، اسم است از برای آن، از جهت نهایت؛ و این مراتب و درجات اگر چه زیاد است، از این سه مرتبه خارج نیست؛ و لذا شرع، اسم جامع و دربردارنده آن مراتب ذکر شده خواهد بود، چنانکه بیان آن گذشت؛ چون اول، مرتبه عوام است و دوم، مرتبه خواص و سوم مرتبه ویژگان از خواصّند و مکلفین و صاحبان عقل، جملگی خارج نیستند از آن مراتب و آن مراتب نیز، دربردارنده و عطاکننده حق همه آنهاست و هریک از آنها به خودی خود، حق است و از این جهت جایز نیست، انکار مرتبه ای از آنها و جایز نیست، مذمت کردن احدی از اهل آن مراتب، چون اقتدای نیکو تمام نمی شود مگر به رعایت همه این مراتب و به سبب اختلاف و گوناگونی آنها به حسب استعداد و قابلیت در این مراتب، فرموده است: «هر گروه از شما را آیین و روشی مقرر کرده ایم، اگر خدا می خواست شما را یک امت کرده بود ولی نکرد، تا درباره آنچه به شما داده بیازمایدتان، به کارهای خوب پیشی گیرید که بازگشت همه شما سوی خداست، و شما را از حقیقت چیزهایی که در آن اختلاف می کرده اید خبر می دهد.» سوره مبارک مائده، آیه ۴۸. و قسم به خدا، پس قسم به خدا، اگر نبود در قرآن مگر همین یک آیه، هرآینه کفایت می کرد از نظر دلیل و برهان بر صدق گفتار ما، در حالی که ثلث قرآن پر است بمانند آنها، به غیر از اخبار و آثار صحیحی که روایت شده است و اگر تحقیق نمایی، خواهی شناخت اینکه اسلام و ایمان و ایقان، از اقتضای این مراتب است و واقع است بر ترتیب آنها و همچنین است وحی و الهام و کشف و نیز نبوت و رسالت و ولایت و همچنین علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین، و نیز اقوال و افعال و احوال که مرتب بر شریعت و طریقت و حقیقت است، و غیر آن از مراتب سه گانه بلکه کل وجود و هستی واقع است بر این مراتب، مانند فردیت و یکی بودن سه تا که مثلاً موجب کثرت و تعدد اعتباری است و یا تثلیث و سه بودن اعتباری ذهنی، مثل اعتبار علم و معلوم و یا فرد بودن سه تایی خارجی، مثل اعتبار حضرت احدیت و واحدیت و ربوبیت نسبت به عوالم غیب، و مثل اعتبار علم و امر و اراده، نسبت به عوالم وجودی و مقابل آنها از قابلیت معلوم و مأمور و مراد است و یا مثل اعتبار ملک و ملکوت و

جبروت یا بگوئیم عالم محسوس و نفوس و عقول که مطابق با آنهاست و یا قبول سه تایی نمودن که ویژه مقام محمدی (ص) و مقتضای اوست، به جهت گفتار او (ص) که فرمود: «دوست داشته شد به سوی من از دنیای شما سه چیز، یکی عطر و بوی خوش و دیگر زنان و نور چشم من در نماز.» و آنچه را که از قبیل آنهاست چه بسیار وارد شده و رسیده است آنچه رسیده. پس در این هنگام، چنانچه انکار گفتار پیمبران و انبیاء علیهم السلام و انجام دهندگان مخصوص به اهل شریعت جایز نیست، انکار بر کردار انبیاء علیهم السلام و بر موصوفین به آنها و به پادارندگان و انجام دهندگانی که اختصاص به ارباب طریقت و اهل وسط دارند نیز جایز نمی باشد و همانطوری که جایز نیست انکار کردن گفتار و کردار آنها، جایز نیست انکار کردن احوال ایشان که از آن تعبیر شده است به حقیقت و بر موصوفین به آنها و اختصاص دارندگان به مراتب آنها از اهل حقیقت و ارباب نهایت.

و به طور گزیده و خلاصه اینکه، جایز نیست انکار احدی از صاحبان شریعت و طریقت و حقیقت و کلام پیغمبر اکرم که فرمود: «داده شدم جوامع کلم را و مبعوث شدم تا تمام کنم خصلت های اخلاق را.» اشاره به همین مطلب است، چنانچه اشاره شد؛ چون انسانها مساوی نیستند تا تکمیل آنها در یک مرتبه و در یک مقام بوده باشد بلکه خلق، در استعداد و قابلیت متفاوتند و واجب است اینکه، هریک از آنها را به حق خودش که معین شده است، از برای او به حسب استعداد و قابلیت، برسانند و از اینجا است که امر شدند به تکلم کردن مردم بر اندازه عقل آنها.

و اگر گفتی لازم می آید از این مسئله حق بودن هر طایفه ای از طوایف مردم به آنچه که بر او هستند از ادیان و آراء و عقاید، و حال اینکه می بینیم چنین نیست که همه آنها حق باشد در نزد همه آنها. می گویم، هرکسی که بر شریعت و طریقت و حقیقت است بنما به آنچه ما مقرر داشتیم آن را و قیام کند به اداء و انجام این مراتب بر آنچه که هستند بر او، یا عمل کند به یکی از آنها، پس آن حق است، و طریقه و روش او حق است و دین او صحیح است، و او بر صراط مستقیم و دین قویم است و قول خدای تعالی که فرمود: «دین قویم این است ولی بیشتر مردم نمی دانند.» سوره مبارک روم، آیه ۳۰. اشاره به این مطلب است و هرکسی که چنین نبود، حق نیست و بر صراط مستقیم نیست و دین او صحیح نمی باشد بلکه او گمراه و گمراه کننده است

و باطل و باطل کننده است و دوری از او واجب است و این قاعده، بین ارباب تحقیق شیوع دارد و بر اوست بناء همه اصلها و ریشه ها و اساس جمیع فروع است و به آن اشاره کرده است حق تعالی در حالی که خطاب می کند به نبی خود که درود خدا بر او و بر آتش باد: «بگو راه من این است از روی بصیرت به سوی خدا می خوانم من با هر که مرا پیروی کرده است.»

و نیز شاهد و گواه است بر آن، اصطلاح ایشان در تعریف شیخ و مرشد و این گفتار آنهاست که شیخ، انسان کامل در علوم شریعت و طریقت و حقیقت است و رسیده است به حد تکمیل در آن مراتب و می تواند دیگران را کامل گرداند، به جهت علم او به آفتها و امراض نفوس و دوی آنها و دانستن درد آنها و قدرت او بر شفای آنها و پایداری به آن مراتب اگر انسانها مستعد شدند و موافق شدند به هدایت یافتن به آن درجات. و نیز آنچه، وارد شده است در تعریف علم و عالم به آن علم، این معنی را می رساند، چون ایشان تقسیم کردند علم را به قشر و پوست و مغز و مغز مغز و اراده کردند به آن مراتب یاد شده و رعایت حقوق آنها را. و گفتار آنان چنین است که قشر و پوست، هر علم ظاهری است که محفوظ می ماند به سبب آن، علم باطن که آن لب و مغز آن است از فساد و تباهی، مانند شریعت از برای طریقت، و طریقت از برای حقیقت پس کسی که حفظ نشد حال او و طریقت او به شریعت، فاسد شده است حال او، و طریقتش به هوی و هوس و وسوسه ناقص گشته، و کسی که به سبب طریقت به سوی حقیقت اتصال پیدا نکرد، حفظ نکرد آن حقیقت را به وسیله طریقت، فاسد شده است حقیقت او، و به کفر و زندقه کاسته می گردد. و لب و مغز، عبارت از عقلی است که به نور قدس منور و نورانی شده باشد و از توهمات و تخیلات صاف و خالص گشته باشد؛ و اما مغز مغز و لب لب، عبارت است از ماده نور الهی قدسی که عقل را تأیید و کمک نموده و او را صاف و خالص گردانیده از قشرهای یاد شده، و به سبب آن، نور قدسی ادراک می نماید علوم رفیع و بلند مرتبه را به ادراک قلبی که تعلق به حق و شئونات او دارد و آن قلب محفوظ می ماند از فهمی که به سبب علوم رسمی در حجاب مانده است و آن از حسن سابقه آنهاست که اقتضا می کند خوبی و نیکی خاتمه را به سبب قول خدای تعالی: «کسانی که وعده نیکوی ما بر آنان سبقت یافته از جهنم به دور خواهند بود.» سورة مبارک انبیاء، آیه ۱۰۰.

و زمانی که دانستی این ضابطه و قاعده‌ها را و تحقیق نمودی مقصود از وضع این مراتب را، پس بدان اینکه شرع وضع و قرارداد الهی، و ترتیب ربّانی است که واجب است بر انبیاء و اولیاء که، سلام بر آنها باد، قیام کردن به آن و ارکان آن و اینکه اُمّت خود را بر قیام به آن، امر و توصیه نمایند که مقصود، همان کامل گردانیدن خلق است در مراتب سه گانه که آن جامع همه مراتب است و جایز نیست اخلال به یکی از آن مراتب، چون اگر چنین نباشد، لازم می‌آید اخلال شود به واجب از آنها و این نسبت به انبیاء محال است، چون آنها از خطا و کارهای قبیح، معصوم و پاکند و به هیچ وجه صادر نمی‌شود از ایشان مانند آنها. و از این جهت، آنها مراعات مراتب مذکوره را می‌نمودند چنانکه آن معلوم است از شرایع و دین آنها از آدم تا حضرت محمد، علیهم السّلام؛ و بخصوص آنچه را که سبقت گرفت از گفتار نبیّ ما که درود خدا بر او و بر آتش باد، آن چنان پیامبری که او داناترین و کامل‌ترین و بزرگترین آنها بود، و این فرموده اوست که: «شریعت، گفتار من است و طریقت، افعال من است و حقیقت، احوال من. ...». و کمک می‌نماید این مطلب را نیز ارشاد و راهنمایی حضرت ابراهیم (ع) اُمّت و قوم خود را در صورت ستاره و ماه و خورشید، چون اوّلی برای ارشاد عوام است، و دومی از برای خواص، و سومی از برای ویژگان از خواص، بنا بر ترتیبی که معلوم است از شریعت و طریقت و حقیقت.

و بیان آن، این است که اوّل، اشاره به نور حس است و آن چنان کسی که در مقام حس است، در طلب حق و عبور کردن از آن حس، مثل اهل شریعت و اهل ظاهر و عوام است، چون کوکب و ستاره، در عالم به منزله نور حس است در انسان. دوم، اشاره به نور عقل است و آن چنان کسی که در مقام اوست، در طلب حق و عبور از آن، مانند اهل طریقت و اهل باطن و خواص است، چون ماه در عالم، به منزله نور عقل است در انسان. و سوم، اشاره به نور قدس است که نامیده می‌شود به نور حق و آن کسی که در طلب حق و عبور از اوست، مثل اهل حقیقت و اهل باطن است و آنها ویژگان از خواصند، چون نور خورشید در عالم، به منزله نور قدس در انسان است، به جهت قول خدای تعالی: «آیا آن کسی را که خدا برای اسلام شرح صدر عطا فرمود که وی به نور الهی روشن است...» سورة مبارک زمر، آیه ۲۲. و اینکه لازم است عبور از آن، قصد عبور از نور حق است، چون بیننده و دیده شده و نوری که واسطه

بین آن دو می باشد، سه شیئی است و آن عین کثرت و تعدّد است و بیننده و شهودکننده در عالم توحید، اقتضا نمی کند چنین باشد بلکه واجب است عبور از آن، تا ثابت شود توحید؛ و آن فناء عارف است در معروف و شاهد در مشهود. اما آنچه را که بعضی مفسّرین در این مسئله گفته اند به اینکه ابراهیم علیه السّلام طفل کوچکی بود و از برای او اهلّیت تمیز و تشخیص بین ستاره و ماه و خورشید و پروردگارش نبود، آن خطای محض، بلکه کفر صریح است که مقام انبیاء و اولیاء علیهما السّلام، برتر و بالاتر از امثال این حرفهاست چون آنها معصوم بوده و معصوم هم واجب است اینکه از کوچکی تا بزرگی معصوم بوده باشد چه در گفتار و کردار و احوال و چه در دین و اعتقاد و چه در پنهان و آشکار و فعل و قبیح، اصلاً از او صادر نشود، نه از روی سهو و فراموشی و نه از روی عمد و یا خطا و آنچه را که بعض دیگر از آنها گفته اند که او در بدو سلوک و ابتدای معرفتش به نظر عقلی و ادراک فکری خودش بود چنانکه آن عادت علماء معقول است، اصلاً صحیح نمی باشد، چونکه این مسئله در زمان نبوّت او و در حال دعوت امت خودش بود و آن زمان، کمال او و کمال عقل او و معرفت او و زیرکی و هوش او بود و نیز، نبوّت انبیاء و رسل و معارف آنها و دانش و حقایق آنها کسبی نظری نیست تا این مسائل درباره آنها گفته شود، چون نبوّت آنها و فرستادگی آنها و ولایت و تصرّف آنها، عطاء محض و انعام ربّانی صرف است، بدون علت و سببی که صادر شده باشد از آنها به جهت قول خدای تعالی نسبت به نبیّ ما که درود خدا بر او و آتش باد: «و چیزها که ندانسته بودی به تو تعلیم داد و کرم خدا نسبت به تو بزرگ بود.» سوره مبارک نساء، آیه ۱۱۲. و نسبت به سلیمان علیه السّلام فرمود: «این بخشش بی حساب من است خواهی ببخش یا نگهدار.» سوره مبارک ص، آیه ۲۸. و قول خدای تعالی نسبت به عیسی علیه السّلام: «گفت من بنده خدایم مرا کتاب داده و پیغمبر کرده است و هرکجا باشم با برکتم کرده است و به نماز کردن و زکات دادن مادام که زنده باشم سفارشم کرده است.» سوره مبارک مریم، آیه ۳۰ و ۳۱. و نسبت به یحیی علیه السّلام فرمود: «ای یحیی این کتاب را محکم بگیر و در طفولیت او را نبوّت دادیم.» سوره مبارک مریم، آیه ۱۱. و امثال آن زیاد است در قرآن و کفایت می کند این مقدار از برای آگاهی و تنبّه و با وصف این، آنچه شهادت می دهد به اینکه قضیه ابراهیم علیه السّلام در زمان نبوّت و دعوتش بود، قول

خدای تعالی است در مواضعی، که از آنها است یکی این آیه: «و قومش با او محاجّه کردند گفت چرا درباره خدای یکتا که مرا هدایت کرده با من محاجّه می‌کنید، من از آنچه با او شریک می‌انگارید بیم ندارم مگر پروردگارم چیزی بخواهد که دانش پروردگار من همه چیز را فرا گرفته، برای چه پند نمی‌گیرید.» سوره مبارک انعام، آیه ۸۰. تا جایی از همان سوره که می‌فرماید: «این حجّت ماست که بر ضد قوم ابراهیم بدو دادیم، هر که را خواهیم مرتبه‌ها بالا می‌بریم که پروردگار تو فرزانه و داناست.» سوره مبارک انعام، آیه ۸۲. و خدا کفایت می‌کند به حکم کردن و شهادت دادن، به علت اینکه اگر نبود این قضیه در زمان نبوت و دعوت او، خداوند نمی‌فرمود قوم او با او محاجّه و خصومت کردند و سبب آن این بود که بعضی از قوم او عبادت و سجده می‌کردند ستارگان را و بعضی دیگر عبادت می‌کردند ماه را و بعض دیگر خورشید را و غیر آن از بتها و صنم‌ها و حضرت ابراهیم هدایت می‌کرد آنها را به حسب ظاهر به توحید الوهی یعنی به وجود خدای واحد که خالق هر وجود و باعث پیدایش آن است و به حسب باطن، به توحید وجودی به سوی مشاهده وجود واحد که ایجاد کننده هر شیئی و ظاهر کننده اوست آن چنانکه در عالم هستی سوای او وجودی نیست، به دلیل قول خدای تعالی: «من پرستش خویش خاصّ کسی کرده‌ام که آسمانها و زمین را پدید کرده و از مشرکان نیستم.» سوره مبارک انعام، آیه ۷۹. و بیان او که در مواضع سه گانه فرمود: «این پروردگار من است.» در نزد تحقیق نیست مگر استفهام انکاری و تقدیر او چنین است که می‌خواهد بگوید آیا این شیئی ساخته شده و پدیده‌ای که در معرض افول و زوال است، از ستاره و ماه و خورشید جایز است اینکه پروردگار من و هر شیئی دیگر باشد؟ نه به خدا سوگند، جایز نیست و نمی‌تواند باشد بلکه او مخلوقی از مخلوقات او و مصنوعی از مصنوعات اوست یا به تعبیر دیگر، می‌گوید آیا به نور این شیئی خلق شده و پدید آمده‌ای که آن نور حس یا نور عقل و یا نور قدس و یا مجموع آنهاست، می‌توانم بشناسم پروردگار خودم را و آیا ممکن است شناسایی او به قوه این نورهای سه گانه؟ نه به خدا سوگند ممکن نیست و نمی‌توان مگر به عبور از آنها و بالا رفتن از مراتب آنها، چون وصول و رسیدن به معرفت حقیقی و مشاهده ذات مطلقه او ممکن نیست مگر به او و به نور حقیقی او، چنانکه فرمود پیغمبر اکرم که درود خدا بر او و آتش باد: «او را به او

شناختم.» و بعضی عارفین از اَمّت او گفته اند: «تسبیح کسی را که اَتّصال و رسیدن به او ممکن نیست مگر به او.» و هر عاقلی می داند دیدن جرم خورشید و شعاع تابنده او ممکن نیست مگر به نور خورشید. و مثل اهل شریعت، در معرفت خداوند به قوه نور حسّ، مانند شخصی است که طلب می کند دیدن جرم خورشید را در تاریکی شب به قوه ستارگان و معلوم است اینکه او نمی یابد آن را هرگز و مثل اهل طریقت، در معرفت حق به قوه نور عقل، مانند شخصی است که طلب می کند دین جرم خورشید را در تاریکی شب به قوه نور ماه و معلوم است اینکه او نیز نمی یابد آن را هرگز و مثل اهل حقیقت، در معرفت حق به قوه نور قدس، مانند شخصی است که مشاهده می کند جرم خورشید را و معلوم است اینکه او می بیند آن را ولیکن به اعتبار بیننده و دیده شده و این نیز توحید صرف و خالص نیست؛ پس نکته باریک در این مسئله این است که هر کسی که می بیند نور خورشید را به نور خورشید، در حقیقت او قادر نتواند بود به رسیدن و اَتّصال به خورشید مگر بعد از حاصل شدن مناسبت بین او و بین خورشید از صفا و نورانیت و کمال و شرف و غیر آن، پس همچنین هر کسی که شهود کرد حق را، قادر نیست اینکه برسد به او، مگر بعد از حاصل شدن مناسبت بین او و بین حق از تجرّد و طلب بی نیازی و قدس و پاکی و امثال آن که تعبیر شده است از آن به ستوده شدن به صفات الهی، به دلیل قول نبی اکرم علیه السّلام که فرمود: «همخوی حق شوید و به صفات الهی زینت یافته و آراسته گردید.» و خدای تعالی در حدیث قدسی که فرمود: «که من گوش و چشم و زبان و دست و پای او می شوم.» اشاره به این آراستگی و اَتّصاف است و از اینجاست که عارف گفته است: «که چنین نیست که هر کسی سلوک کرد و رفت، رسید و نه هر که رسید، توحید برای او حاصل گشت و نه هر که حاصل گشت برای او توحید، به مقام توحید تحقّق یافت و نه هر که به مقام توحید تحقّق یافت، به مقام جدایی و انفصال از ماسوی اللّه رسید و نه هر که به مقام انفصال رسید، اَتّصال پیدا کرد و نه هر که اَتّصال پیدا کرد و وصول یافت، توانست دیگران را برساند.» و از برای بیان مناسبت فرمود امیرالمؤمنین علی علیه السّلام: «به درستی که برای خدای تعالی شرابی است از برای اولیای خودش، زمانی که نوشیدند، مست شدند و زمانی که مست شدند، طرب و خوشحالی نمودند و زمانی که طرب کردند، پاکیزه گشتند و زمانی که پاک و پاکیزه

گشتند، ذوب شدند و زمانی که ذوب شدند، خالص گشتند و چون خالص گشتند، طلب کردند و وقتی طلب کردند، یافتند و چون یافتند، رسیدند و زمانی که رسیدند، اتصال پیدا کردند و زمانی که اتصال پیدا کردند، فرقی نیست بین آنها و بین دوست آنها. و از برای عدم مناسبت بین او و بین نبی او علیه السّلام، فرمود خدای تعالی: «تو تیر نینداختی وقتی که تو تیر انداختی بلکه خدا بود که تیر انداخت.» سوره مبارک انفال، آیه ۱۷. و فرمود نبی اکرم علیه السّلام: «کسی که دید مرا پس حق را دیده است.» و دیگران کلماتی گفته اند نظیر: «تسبیح مرا، چه قدر عظیم است شأن من!» و: «من حقّ!» و امثال اینها. این مقام نامیده می شود مقام فناء در توحید که مقصود، مقام فناء عارف در معروف و محبّ در محبوب و شاهد در مشهود است به محو و نیستی دوئیّت اعتباری و برطرف شدن انانیت و خودیّتی که مانع از وصول به سوی اوست، مثل گفتار بعضی از آنان.

شعر

بین من و بین تو این انیت و وجود من است که با من در کشاکش و نزاع است

پس به لطف خودت این خودیت را مرتفع گردان

و مراد و مقصود از این فنا، فناء اعیان و وجود خارجی نیست تا توهم نماید آن را شخصی که در حجاب است بلکه مراد از آن، فناء در عرفان است بر وجهی که آن را بارها مقرر داشتیم. چون انبیاء و فرستادگان و اولیاء و عارفین از آنها فانی بودند در او و باقی شدند به او و اعیان آنها با اینکه فانی بودند موجود بود، پس این موضوع را به طور جدّ دریاب، چنانکه فناء پیامبر ما علیه السّلام در حقّ، او را منع نمی کرد از خوردن و آشامیدن و نکاح کردن و در قول آن حضرت که: «از برای من با خدا وقتی است که وسعت ندارد و نمی گنجد در آن وقت ملک مقربّ و نه نبی مرسل.» اشاره به مقام فناست، و قول او که فرمود: «من بشری هستم مثل شما.» سوره مبارک فصلّت، آیه ۶. اشاره به مقام بقاست. و: «این مثلها را برای مردم می زنیم اما جز دانشوران آن را نمی فهمند.» سوره مبارک عنکبوت، آیه ۴۳. و: «همه چیز جز ذات وی فانی است، فرمان از اوست و به سوی او بازگشت می یابید.» سوره مبارک قصص، آیه ۸۸. و: «هر چه روی زمین است فانی است و ذات پروردگار ماندنی است که صاحب جلال و ارجمندی است.» سوره مبارک الرحمن، آیه ۲۶ و ۲۷. اشاره به همان

مقام بقاست.

و اگر این عبارت فنای بنده در پروردگار را درست درنیافتی، مثالش مانند فنای نور ستارگان است در نور خورشید، در وقت قرار گرفتن خورشید در وسط آسمان یا فنای امواج دریاست در دریا، به طور دائم و پشت سر هم. چنانکه گفته شده است:

دریا دریاست چنانکه بود در قدیم

ولی موجها و نهرها همان حوادث است

و از این جهت گفته شده: باقی باقی است در ازل و فانی فانی است تا همیشه. و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین، اشاره به معرفتهای سه گانه است و با این ملاحظه، حق الیقین اختصاص به مقام فنا و نابودی نشان و اثر بنده در پروردگار دارد، چنانکه به آن اشاره نمودند، که حق ثابت می شود در وقت اضمحلال و نابودی صورت و اثر بنده. و به طور خلاصه، زمانی که حاصل شد از برای شخصی این فناء و فانی شد وجود او در وجود حق و ذات او در ذات حق و صفات او در صفات حق و محو شد رسم او و زایل شد اسم او، مانند فناء نور ستارگان در نور خورشید، و شهود کرد حق را به حق بر آنچه که حق بر اوست در مظاهر کمالات او و صفات او و دانست معنای اینکه همه چیز جز حق فانی است، شاهد شد سر قول او را که: «پس به هر طرف رو کنید به سوی خدا روی آورده اید.» سوره مبارک بقره، آیه ۱۱۵. شناخت اینکه عارف چرا گفت: «زمانی که تمام شد فقر پس از آن خداست.» و چرا گفت: «تسبیح مرا! چه عظیم است شأن من!» و چرا گفت: «کیست مثل من!» و: «غیر من در دنیا و آخرت چه کسی است!» و قول خدای تعالی: «پروردگارا نور ما را کامل کن و پیامرزمان که تو به همه چیز توانایی.» سوره مبارک تحریم، آیه ۷. هدایت است به طلب این نور که فانی می کند ظلمت و تاریکی وجود او را و می رساند او را به پروردگارش، به قوه مناسبت و نوریت و صفا و تجرد و در بند و قید نبودن به چیزی و تعلق نداشتن به غیری، و از این جهت فرمود در جواب آنها: «گویند به عقب سر خویش برگردید و نوری بجوید.» سوره مبارک حدید، آیه ۱۲. و معنای او این است که رجوع به عقب و پس خود کنید که آن عدم اصلی و فنای ذاتی است که لازمه ذات ممکنات و موجودات حادث است. برخیزید از عین بصیرت و بینایی خود و خارج کنید نفس خود را از تاریکیهای خودیت و غیریت، و بعد از آن التماس و تقاضای نور

حقیقی کنید که موجب بقای ابدی و همیشگی شما گردد، به داخل شدن شما در بهشت ذات و عرصه صفات و عوالم تجلیات بی انتها. و در نزد تحقیق، گفتار خدای جلّ ذکره، «خدا نور آسمانها و زمین است مثال نور وی چون محفظه ای است که در آن چراغی است و چراغ، در شیشه ای است و شیشه، گویی ستاره درخشانی است...» سورة مبارک نور، آیه ۳۵. اشاره است به مشاهده این نور در مراتب سه گانه، چون مشکاة و محفظه، اشاره به عالم ملک است و آن، به منزله شریعت است و زجاجه و شیشه، اشاره به عالم ملکوت است و آن به منزله طریقت است و مصباح و چراغ، اشاره به عالم جبروت است و آن به منزله حقیقت است و شجره و درخت، اشاره به حضرت عزّت است و آن به منزله وجود مطلق است که از آن، جمیع مقیّدات صادر می شود و از آن تعبیر به ممکنات شده است. چون نور، به اتفاق مفسرین و فلاسفه، وجود و هستی است و ظلمت، عدم و نیستی؛ و قول او که در همان آیه فرمود: «نوری بالای نوری است، خدا هر که را خواهد به نور خویش هدایت کند.» سورة مبارک نور، آیه ۳۵، اشاره به نور بعدی است که او سبب در شهود و وصول است و همان نور، علّت مناسبت است بین او و بندگان؛ و از این جهت فرمود بعد از آن: «و این مثلها را خدای برای مردم می زند که خدا به همه چیز داناست.» که آگاهی و تنبّه است از برای بندگان تا متحقق شوند به نور مشاهده که حاصل شدن آن توقّف دارد بر نابودی و برطرف شدن ظلمت و تاریکی وجود مجازی نسبی آنها و در این مثال و آیاتی که قبل از آن است، اسراری است که تحمل نمی کند آنها را طبقات آسمانها و زمین، چنانکه فرمود: «بگو اگر دریا مرکّب کلمات پروردگار من باشد پیش از آنکه کلمات پروردگارم تمامی گیرد، دریا تمامی پذیرد و گرچه نظیر آن را نیز به کمک آوریم.» سورة مبارک کهف، آیه ۱۰۹. و غرض از وارد کردن و آوردن این مثال و تکرار این آیات و گفتار این است که آنها شاهدان عدلند بر صدق و راستی گفتار ما هستند و صحیح بودن آنچه ما بیان داشتیم، از حاصل شدن نور و مشاهده و محو و نابودی دوگانگی اعتباری و غیر آن و نبی ما که درود خدا بر او و آتش باد، به جهت نور بود که امت خود را به طلب این نور راهنمایی و ارشاد فرمود در دعای خود: «خدایا قرار بده از برای من نوری در قلب من و نوری در گوش من و نوری در چشم من و نوری در گوشت من و نوری در خون من و نوری در استخوان من و نوری بین

دو دست من و نوری از پشت من و نوری در تحت من و نوری در فوق من و نوری از راست من و نوری از چپ من و نوری در قبر من؛ خدایا زیاد کن از برای من نور را و عطا کن مرا نوری و قرار ده از برای من نوری به حق حق خودت، ای کسی که رحیم ترین رحم کنندگانی.»

و چون ثابت شد این مطلب، رجوع می‌کنیم به مقصود و می‌گوییم، بدان اینکه مراد از مجموع این بحث آن است که انبیاء و رسولان که سلام بر آنها باد، همیشه حفظ می‌کردند این مراتب را و امر می‌کردند امت خود را به رعایت کردن آنها و پایداری به انجام رساندن حقوق آنها، از شریعت و طریقت و حقیقت. پس واجب است بر هر عاقلی که قیام کند به آنها به مقدار قدرت و طاقت و کوشش کند در حفظ آنها به جهت تحصیل کمال و سعادت خودش، بعد از نظر او بر اطاعت صرف و فرمانبرداری محض، چنانکه مذهب اهل الله و خاصان آن و خلاصه کنندگان از ارباب توحید بدین روش معمول است. پس سعادت و پاکیزگی از برای بنده‌ای است که بر اثر آنها درنگ کرده و پای خود را در موضع و محل قدم آنها گذارد، و حمد برای خدای آنچنانی است که هدایت فرمود ما را به این مطلب و اگر او هدایت نمی‌کرد ما هدایت نمی‌شدیم و آن فضل خداست که می‌بخشد کسی را که می‌خواهد و خدا صاحب فضل عظیم است

و زمانی که مقرر و ثابت شد که شریعت و طریقت و حقیقت، اسمهایی هستند که بر یک حقیقت که آن شرع است صادقند و مخالفت و مغایرت بین این مراتب نیست، پس شروع می‌کنیم در وجه دوم و آن، در بیان ترجیح و برتری هریک از اهل این مراتب است بر دیگری و آن چنین است.

وجه دوم، در بیان اینکه اهل حقیقت، مرتبه شان بالاتر از اهل طریقت و اهل طریقت، بالاتر از اهل شریعتند.

بدان شریعت و طریقت و حقیقت، اگر چه به حسب حقیقت یکی است، لیکن حقیقت بالاتر از طریقت و طریقت بالاتر از شریعت است و همچنین، اهل آنها. چون شریعت مرتبه اول و طریقت مرتبه وسط و حقیقت مرتبه نهایت است. پس چنانکه ابتدا کمالش

به وسط می باشد همچنین وسط کمالش به نهایت است و همان طور که وسط بدون ابتدا حاصل نمی شود، نهایت و آخر هم بدون وسط حاصل نخواهد شد و چنانکه وجود فوق بدون تحت صحیح نیست ولی عکس آن صحیح است، همچنین وجود وسط بدون ابتدا، و وجود نهایت بدون وسط صحیح نیست ولی وجود ابتدا بدون وسط و نیز وجود وسط بدون نهایت صحیح است، یعنی صحیح است شریعت بدون طریقت ولی صحیح نیست طریقت بدون شریعت، و صحیح است طریقت بدون حقیقت ولی صحیح نیست حقیقت از غیر طریقت، چنانکه قبلاً گفته شد، و آن به علت این است که هر یک از آنها کمال است از برای دیگری مثل وسط از برای ابتدا، و انتها از برای وسط. پس در این هنگام، در واقع و حقیقت، اگر چه اختلاف و غیریت بین شریعت و طریقت و حقیقت نیست لیکن کمال شریعت نمی باشد مگر به طریقت، همان گونه که کمال طریقت نمی باشد مگر به حقیقت و بر این تقدیر، کسی که هم کامل است و هم مکمل یعنی دیگران را به کمال می رساند، چنین شخصی جامع همه این مراتب خواهد بود. چون جامع بین دو چیز و یا جامع بین دو مقام، ناچار است اینکه افضل و کامل تر باشد از آن دو، مثل اهل حقیقت نسبت به اهل شریعت و طریقت و از این جهت، نبی ما که درود خدا بر او و آتش باد، بزرگترین انبیاء و شریف ترین آنها شد، به سبب اینکه او جامع بود کل آن مقامات را به جهت قول او (ص) که فرمود: «داده شدم جوامع کلم را.» و تو شناختی سر این خبر را به صورتهای مختلف و این غیر آن وجوه است و مقصود این است که مرتبه جامعیتی که آن مخصوص به او و امت اوست از صاحبان حقیقت، آن مرتبه بزرگترین و بالاترین و شریف ترین و بهترین آن مرتبه هاست و از فرمایشات اوست که درود خدا بر او و آتش باد که: «قبلة من بین مشرق و مغرب است.» اشاره به همین مقام است، چون آن حضرت اراده کرد به آن بیان، مقام جمعیت را، به علت اینکه مشرق، قبلة حضرت عیسی است و مغرب، قبلة حضرت موسی و مابین آن دو، قبلة اوست. پس می باشد او جامع و دربردارنده هر دو آنها، یعنی جامع مقام آن دو، آن چنان دو مقامی که عبارت است از قبلة آن دو و این، به حسب ظاهر است و اما به حسب باطن، مشرق عبارت از عالم ارواح و روحانیات است، به طور مطلق و مغرب، عالم جسمانیات و اجسام است، به طور مطلق یا از آن دو، تعبیر به عالم ظاهر و باطن و غیر آنها از عوالم می شود و مابین آن دو،

برزخ جامعی است که آن مقام آن حضرت است چه از نظر صورت و چه از نظر معنی، مثل حضرت واحدیت که اختصاص به حقیقت انسانیت دارد که آن حقیقت اوست و صورت آن، مثل صورت انسان است که جامع بین دو عالم است، آن چنان جامعیتی که آن عوالم مظاهر اوست یا از نظر معنی، مثل جامعیت آن حضرت است، تمام و کلّ معانی انبیاء و رسولان را یا صورتاً، مثل جامعیت اوست صورت شرایع و ادیان آنها را به تمام و کمال، چنانکه به طور اجمال شناختی، به طور تفصیل خواهی شناخت. پس کمال موسی علیه السلام و امت او، در اطلاع بر حقایق عالم اجسام و جسمانیات و مراتب آنها و درجات آنها بود و کمال حضرت عیسی علیه السلام و امت او، در اطلاع بر حقایق عالم ارواح و روحانیات و درجات آنها و مراتب آنها بود و کمال حضرت محمد صلی الله علیه و آله و امت او، در اطلاع یافتن بر هر دوی آنها، یعنی عالم ارواح و اجسام بود و از این جهت، خدای تعالی در حق او و نور او، آن چنان نوری که آن عبارت از حقیقت اوست، فرمود: «نه خاوری است و نه باختی». «سوره مبارک نور، آیه ۲۵». و فرمود در حق امت او: «بدین گونه شما را جماعتی معتدل کردیم که بر مردم گواه باشید». «سوره مبارک بقره، آیه ۱۴۲».

اما وجه مشابَهت بین دو عالم و مغرب و مشرق صوری و معنوی، این است که مشرق صوری، عبارت است از موضع و محلّ طلوع خورشید و منتشر شدن نور او و اشراق و تابش او بر عالم محسوس تا به سبب آن روشن و نورانی شود و مشرق معنوی، عبارت است از موضع و محلّ طلوع خورشید حقیقت و انتشار انوار و تابشهای او، آن چنان تابشهایی که آنها ارواح و نفوس است بر زمین جسمها و جسدهای کدر و تیره، تا آن جسدها زنده و نورانی شوند و باقی به بقای آن ارواح و انوار گردند. چنانکه خدای تعالی اشاره کرده است به قول خود که: «زمین به نور پروردگارش روشن شود». «سوره مبارک زمر، آیه ۶۸». و فرمود امیرالمؤمنین علی علیه السلام: «حقیقت نوری است که می تابد از صبح ازل، پس آشکار می شود آثار آن بر هیكل های توحید».

و چنانچه مشاهده می شود، بین آیه و حدیث مناسبتی دیده می شود؛ و همچنین است مغرب، چون مغرب صوری، عبارت از مکان غروب و پنهان شدن نور خورشید و جرم آن است، و مغرب معنوی، عبارت از موضوع غروب و فرو شدن نور خورشید

حقیقت و قبول پنهانی کردن شعاع آن حقیقت است که عبارت از ارواح و نفوس باشد در اجسام، چون آن انوار در آنها مخفی می شود، مانند مخفی شدن خورشید ظاهری در مغرب خودش، و از این جهت فرمود: «چون به غروبگاه آفتاب رسید آن را دید که در چشمه ای گل آلود فرو می رود.» سورة مبارک کهف، آیه ۸۶. و فرمود: «در خلقت آسمانها و زمین و تفاوت شب و روز برای صاحبان خرد عبرت‌هاست.» سورة مبارک آل عمران، آیه ۱۹۰. و چنانچه ملاحظه می شود، بین آن دو نیز، مناسبتی دیده می شود. و نور نبی ما که درود خدا بر او و آتش باد، به دلیل آنکه به طور صرف و خالص، از عالم ارواح نبود و همچنین به طور محض و خالص از عالم اجسام نیز نبود، فرمود: «نه خاوری است و نه باختری.» و معنای او این است که او نیست از صاحبان و ارباب عالم ظاهر و محسوسات و نه از اهل عالم باطن و معقولات بلکه غیر آن دو و فوق آن دو است، به مراتبی که انتها ندارد، زیرا نیست او در مقام پیامبرانی که به طور مطلق به حسب ظاهر حکم می کنند و نه در مقام اولیایی که آنها به طور مطلق به حسب باطن حکم می کنند بلکه او غیر آن دو است، به حسب مقامات و معلومات و فوق آن دو بوده، به حسب جامع و مجموع بودن و این چنین شناخته شده است شرایع و ادیان آنها، چنانکه قبلاً یادآوری شد و از این جهت آمد موسی علیه السلام، به تکمیل ظاهر، به اضافه تکمیل بعضی از امور باطن و این امر محقق شده است، در تورات و آنچه از احکام در آن است و آمد عیسی علیه السلام به کامل کردن باطن به اضافه تکمیل بعضی از ظواهر و این هم ثابت شده است در انجیل و آنچه را که در اوست از اسرار؛ و آمد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله، به تکمیل هر دو طرف و جمع بین دو مرتبه، به دلیل قول او که فرمود: «اوتیت جوامع الکلم.» و قول او که: «قبلتی ما بین المشرق والمغرب.» و این نیز ثابت و محقق گشته است در قرآن و آنچه را که در اوست از احکام و اسراری که جامع است این معانی را و در حقیقت، نامیده شدن آن به قرآن به سبب همین جمعیت و جامعیت است، چون قرء در لغت، به معنی جمع است و به این علت فرمود امیرالمؤمنین علی علیه السلام «که من قرآن ناطقم و من کتاب جامع خدایم.» چونکه او جامع هر دو مرتبه و دربردارنده هر دو مقام است، یعنی ظاهر و باطن و غیر آن حضرت از اهل معرفت نیز گفته اند:

من قرآن و سبع المثانی ام

و روح روح نه روح ظرفی

و آن نیز، به جهت جامعیت مرتبه جمع محمدی است. و بعضی از فضلا، این معنی را عیناً در بعضی از تصانیف خود وارد کرده اند و چنین گفته اند: چون تکمیل موسوی در طریق کمال مطلق نوعی بود، میل او نیز به تکمیل جزء پست تر انسان بود که آن بدن اوست و از این جهت، تورات پر است از بیان مصالح معاش و زندگی و چون حضرت عیسی علیه السلام کامل تر از او بود، در نتیجه از برای تکمیل جزء شریف تر انسان بود، که آن نفس اوست و به این علت، انجیل پر است از بیان مصالح معادی و چون حضرت محمد، که درود خدا بر او و آتش باد، دربردارنده کمال مطلق نوعی بود، در نتیجه تکمیل او برای هر دو جزء انسان است، به سبب اینکه کمال مرکب، عبارت از کامل گردانیدن جمیع اجزاء مادی و صوری است، و آن روش فضیلت است و آن سرّی است در نفی رهبانیت در دین او، پس فقهای ائمه او علیه السلام و علمای آنها، تشبیه به موسی علیه السلام شده اند در تکمیل ظواهر و حکمای اسلامی و امثال آنها از صاحبان علوم عقلی، تشبیه شده اند به عیسی علیه السلام در تکمیل بواطن و عارفان محقق تشبیه به حضرت محمد صلی الله علیه و آله شده اند در تکمیل ظاهر و باطن، به جهت قیام و پایداری به مراتب سه گانه یاد شده از شریعت و طریقت و حقیقت و به اثبات می رساند آن را گفتار سلطان عارفین، مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام، که فرمود: «شریعت نهر است و حقیقت بحر و دریاست و فقها، اطراف نهر طواف می کنند و حکما در بحر غوطه و رند برای در و جواهر و عارفان بر کشتی نجات سیر می نمایند.»

و زمانی که شناختی این مطلب را، پس قیاس کن برآن، اهل شریعت و اهل طریقت و اهل حقیقت را به سبب اینکه هریک از آنها، در مقابل آن مراتبند. مثلاً اهل شریعت، برابر است با فقها و کسی که در مرتبه آنهاست و اهل طریقت، برابر است با حکما و علما و کسانی که در مقام آنها هستند، و اهل حقیقت برابر است با عارفان و کسانی که در منازل ایشانند و همچنین است موسی و ائمه او و عیسی و ائمه او و حضرت محمد علیه السلام و ائمه او، چون هریک از ایشان، در مقابل هریک از آن سه مقام است، پس مرتبه جامعیت در این هنگام، مخصوص به عارفان محقق از ائمه

محمد صلی الله علیه و آله می باشد که تعبیر شده است از آنها به اهل حقیقت و آنها به این ترتیب، بالاتر و بزرگتر و شریف تر و با فضیلت تر از اهل دو مرتبه دیگرند و این همان مقصود ما از این بحث است در این مقام. و به سبب بزرگی شأن و عظمت قدر و منزلت آنها در قرآن کریم. گاهی آنها در ردیف خدا و ملائکه آورده شده اند، مانند این آیه: «خدا به یکتایی خود گواهی دهد که جز ذات او خدایی نیست و فرشتگان و دانشمندان نیز گواهی می دهند که نیست جزا و خدایی که انصاف بدو پایدار است.»

سوره مبارک آل عمران، آیه ۱۸. و گاهی در ردیف خدا به تنهایی آورده شده، مانند: «تاویل آن را جز خدا نداند و آنها که در دانش ریشه دارند، می گویند بدان ایمان داریم، همه از پیش پروردگار ماست.» سوره مبارک آل عمران، آیه ۷. و از این جهت، مخصوص شده اند در تقسیم به ویژگان از خواص و مقربین و سابقین. چون تقسیم واقع شده است، بر عوام و خواص و ویژگان از خواص و نیز به اصحاب شمال و اصحاب یمین و مقربین و نیز به، ظالم لنفسه و مقتصد و سابق للخیرات؛ و در همه آنها قسمت و درجه آخر و نهایی، مخصوص به آنهاست، چنانکه بیان کردیم بارها از جهت عقل و نقل. دلیل دیگر بر این مطلب، یعنی بر ویژگی آنها به این مقام، قول خدای تعالی است فرمود: «می گویند بدان ایمان داریم همه از نزد پروردگار ماست و به این دانش تنها خردمندان آگاهند.» سوره مبارک آل عمران، آیه ۷. بنابر تحقیق این گفتار نمی باشد مگر از ایشان به خلاف اشاعره و جبری مذهبیان که آنها به نفس خودشان در پوشش و حجابند از این مقام، به علت اینکه مشاهده کل از رب حقیقی به وجهی که لازم نیاید انکار و نقصی در تقدیس و تنزیه خدای تعالی موقوف و مشروط است بر توحید صرف و خالص و آن حاصل نمی شود، مگر به برطرف شدن دوئیت اعتباری به طور مطلق که تعبیر نیز شده است از آن به توحید فعلی و وصفی و ذاتی و این مرتبه از برای غیر آنها نیست، چرا که آنها معتقد نمی باشند به آن، چه برسد به اینکه حاصل شود و تحقق یابد از برای ایشان. و قول خدای تعالی بعد از آن که: «اندرز نگیرند جز خردمندان.» تأکید همین معنی است، و معنای او این است که این سر شریف بزرگ را چنانکه سزوار است نمی شناسند مگر صاحبان عقل و لب از بندگان او، که آنها توصیف شده اند به رسوخ در علم حقیقی و توحید فعلی و وصفی و ذاتی، و تو دانستی صاحبان لب و راسخین در علم را در تعریف شیخ و مرشد.

و زمانی که ثابت شد این مسئله و مقرر گشت اینکه مرتبه اهل حقیقت از همه شئون و مراتب و صورتها بالاتر از مرتبه اهل طریقت و شریعت است اگرچه آنها در حقیقت یکی است، پس باید شروع کنیم در وجه سوّم و آن بیان احتیاج شرع به عقل و احتیاج عقل به شرع است و طلب مدد و کمک نمودن هریک از آن دو به دیگری است تا توهم نکند شخص جاهل اینکه شرعیات برخلاف عقل و عقلیات نیز برخلاف شرع است؛ چون کثیر و بسیاری از مردم در این مسئله واقع شده و گمراه گشتند و نیز، گمراه نمودند بدون علم بسیاری از بندگان خدا را به دلیل بیان خدای تعالی درباره آنها و دشمنان آنها در هنگام نزاع در آخرت: «پروردگارا آن دو تن جنّ و آدمی را که به گمراهی ما پرداخته اند نشانمان ده تا آنها را زیر قدمهای خویش نهیم و حقیر شوند.» سورة مبارک فصلّت، آیه ۲۹. و مانند آن در قرآن زیاد است، و خداوند دانایتر و حکیم تر است، و او حق می گوید و راه را هدایت و ارشاد می نماید.

وجه سوم، در بیان احتیاج عقل به شرع و احتیاج شرع به عقل و طلب کمک هریک از آن دو به دیگری

بدان اینکه این بحث، محتاج به مقدمه ای است و آن این است که بدانی انبیاء و اولیاء علیهم السّلام همگی طبیبان و علاج کنندگان قلبها و نفوسند، چنانکه حکما و اطباء ظاهری همگی طبیبان بدن و علاج کنندگان جسدند، یعنی همان طور که حکیمان و پزشکان بدن، امراض بدنی را می شناسند و می توانند آن مرضها را از بدن مریض زایل گردانند و با آن مرض بخوبی مبارزه کنند، به وسیله معجونها و نوشیدنیهای مختلف، همانگونه اند طبیبان نفوس، چون آنها نیز می شناسند مرضهای نفسانی را و می توانند با مهارت زایل گردانند آنها را از نفوسی که مبتلا به امراض معنوی شده اند و بخوبی معالجه نموده و ارشاد و هدایت کنند آنها را به واسطه علوم و معارف حقیقی و بدین سبب، در اصطلاح آنها وارد است در تعریف طبّ روحانی و طبیب روحانی و شیخ و مرشد، آن چیزی که موافق همین گفتار است، مانند بیان آنها در طبّ روحانی، که طبّ روحانی عبارت است از علم به کمالات قلبها و آفات و امراض آنها و مداوا کردن آنها و نیز علم به کیفیت حفظ صحّت و اعتدال آن و برطرف کردن

مرضهای مختلف از آن. و مانند گفتار ایشان درباره طبیب که طبیب روحانی، عبارت است از شیخ که معرفت به نفس دارد و قادر است بر ارشاد کردن و تکمیل نمودن نفس. و مانند گفتار ایشان درباره شیخ که سابقاً گذشت که شیخ عبارت است از انسان کامل در علوم شریعت و طریقت و حقیقت که به حد تکمیل در آنها رسیده باشد، به سبب علم او به آفات نفوس و امراض آن و دوائ آنها و شناسایی او آن ادویه را و قدرت او بر شفای آنها و قیام کردن به هدایت آنها اگر آماده و مستعد بودند و موافق شدند هدایتشان را. پس همان طور که جایز نیست از برای مریض جسمانی اعتراض کردن بر طبیب و پزشک جسمانی در علاج کردن و مداوای او و در ترکیب دواها و معجونها و نوشیدنیها و غیر آنها که او تجویز می کند، همچنین است مریض معنوی که جایز نیست از برای او اعتراض بر طبیب معنوی در ارشاد و هدایت او و چگونگی ریاضتها و مجاهدتهایی که او در تکلیف های پرمشقت و اعمال مشکل بدنی دستور می دهد، به دلیل اینکه اعتراض بر طبیب، چه صوری باشد و چه معنوی، باعث زیادی مرض می گردد، برای اینکه مریض صوری و جسمانی زمانی که اعتراض کرد بر طبیب صوری، نفرت پیدا می کند از او طبیب و ترک می کند علاج او را و زمانی که ترک کرد علاج او را، مرض او شدت پیدا کرده و زیاد می شود و یا می میرد و هلاک خواهد شد و هردو آنها قبیح است و با قبح و بدی آن، موجب هلاکت و زایل شدن حیات و زندگی از صاحبش می شود و همچنین است مریض معنوی، چون او نیز زمانی که اعتراض کرد بر طبیب معنوی، نفرت و انزجار پیدا می کند آن طبیب از او و ترک می کند معالجه او را که آن ارشاد اوست و زمانی که ترک کرد علاج او را، زیاد خواهد شد مرض و بیماری معنوی او که آن عبارت از گمراهی و ضلالت است، به دلیل قول خدای تعالی که فرمود: «در دلهایشان مرضی هست خدا مرضشان افزون کند.» سورة مبارک بقره، آیه ۱۰. و یا می میرد به موت و مرگ حقیقی و آن عبارت از کفر و نفاق است، به دلیل قول خدای تعالی: «آن کس که مرده بود و زنده اش کرده ایم و برای او نوری قرار داده ایم که به کمک آن میان مردم راه می رود و با کسی که صفت وی در ظلمات بودن است و از آن بیرون شدنی نیست چگونه مانند تواند بود.» سورة مبارک انعام، آیه ۱۲۲. و هردوی آنها قبیح و زشت است و با قبح و بدی اش موجب هلاکت ابدی و شقاوت سرمدی و همیشگی است. پس در این هنگام، چنانکه

مریض صوری و جسمانی صحت و سلامتی کلی را اراده نمود، بر او واجب است، که به دستور طبیب حاذق عمل کند، چه بطور رغبت و دلخواه و چه به طور اکراه و اجبار و از دست او بخورد و بنوشد چیزهایی که با طبع او سازگار نیست و از آنها تنفر دارد، بدون منع و اعتراضی بر طبیب، همچنین است مریض معنوی که اراده صحت و سلامتی کلی را نموده است نیز، بر او واجب است که بنوشد چیزهایی را که با طبع او سازگاری ندارد، که آنها عبارت است از تکلیف های پر مشقت مطابق درجات و انواع آنها از دست طبیب معنوی چه به دلخواه و یا با کراهت، بدون اعتراض و منعی و به این معنی حق تعالی اشاره فرموده است در قول خود نسبت به نبی ما محمد صلی الله علیه و آله: «نه، به پروردگارت قسم، ایمان ندارند تا تو را در اختلافات خویش حاکم کنند، سپس در دل های خویش از آنچه حکم کرده ای ملالی نیابند و بی چون و چرا گردن نهند.» سوره مبارک نساء، آیه ۶۵. و مقصود از این بحث، در این مقدمه، این است که محقق و ثابت شود در نزد تو و غیر، اینکه قواعدی که اندازه و تصویر آن مقدم شد و ضوابطی که گسترانیده و مرتب گشت، خصوصاً از بحث شریعت و طریقت و حقیقت، همه آنها حق و صدق است و هریک از آنها به خودی خود، سزوار نیست مگر این چنین و اعتراض و ایرادی نمی کند احدی بر احدی از ایشان در چیزی از آنها و نمی گوید این مطلب برخلاف عقل یا خلاف نقل است، چون هر چیزی که مثلاً برخلاف عقل زید باشد، واجب نیست اینکه خلاف عقل عمرو باشد، بویژه عقل های انبیاء و اولیاء علیهم السلام، چون عقل آنها کامل ترین عقلهاست، همان طور که نفوس آنها کامل ترین نفسهاست و تفاوت بین عقل های آنها و عقول خلق، همان تفاوت بین نفوس آنها و نفوس خلق است. و معلوم است اینکه بین آن دو فرق بسیار است و کسی که انکار کرد آن را، او جاهل و سفیه است و با عقل خود در جنگ است و توجه به آن ندارد و او مخاطب این کلام نیست و همچنین است نقل، چون تو در مقام ادعا و در صدد این نیستی که هر نقلی که وارد شده است در وجود، آن را شنیده و دانسته ای و اگر شنیدی و شناختی معنای آن را رسیده باشی و فحوای آن بر تو محقق گشته باشد به سبب اینکه در آنجا نقل های زیادی است که گوش تو ابداً آن را نشنیده است و معنای آن را نشناختی، چنانکه حق جل و بالا فرموده است: «مهیأ کرده و آماده ساختم برای بندگان صالح خودم چیزی را که هیچ چشمنی ندیده و هیچ

گوشی نشنیده و بر قلب هیچ بشری خطور نکرده است.» و معلوم است اینکه بسیاری از اوضاع شرعی و احکام الهی، خلاف ادراکات عقلی و تصرفهای حسّی است پس جایز نیست در این هنگام اعتراض بر یکی از آنها، چون انبیا و اولیاء علیهم السّلام که حکم کردند به آن احکام، اگر موافق عقل آنها نبود از جانب خدا مأمور نمی شدند به اداء آنچه حکم کردند و تکلیف نمی کردند بندگان را به قیام کردن به ارکان آنها و هر چیزی که موافق عقل آنها بود، موافق عقل جمیع عقلا خواهد بود، نهایت چیزی که در این باب است این است که مخالف عقل تو و عقل مانند تو است، پس لازم نمی آید از این مسئله اینکه آن معقول نباشد و یا موافق عقل در نفس الامر نباشد. و به سبب اینکه اکثر عقلها عاجز از فهم اوضاع و قراردادهای شرعی و قوانین الهی است. و اینکه بسیاری از اسرار و احکام الهی خارج از حدّ و اندازه عقل خلق بوده، بخصوص اهل ظاهر، از این جهت منع فرمود رسول خدا که درود خدا بر او باد، سؤال کردن از کیفیت و کمیت احکام شرعی را مثل سؤال از اینکه چرا مثلاً نماز ظهر چهار رکعت و مغرب سه رکعت و صبح دو رکعت است و همچنین باقی ارکان شرعیّه و مثال عاجز بودن عقل از ادراک اسرار شرع و احکام آن مانند عجز اوست از درک و فهمیدن سرّ ملک الموت مثلاً، چون از برای عقل نیست قوه ای که ادراک کند در آنجا یک ملک و فرشته است که از برای او قوه و قدرت این است که بگیرد و قبض کند در یک ساعت نفس صد هزار انسان یا حیوان را با دوری مسافتی که از مشرق تا مغرب است و نیز، از سرّ جبرئیل علیه السّلام که عقل نمی شناسد و ادراک نمی کند اینکه یک فرشته، چگونه نازل می شود در یک لحظه از آسمان هفتم بنا بر قولی و از عرش بنا بر رأی دیگر، به سوی زمین و وحی می کند به نبی و پیغمبری از انبیا و برمی گردد در همان لحظه و آن یا در لحظات دیگر و بر این تقدیر، نیست از برای مکلف عاقل، صالح تر و شایسته تر از تسلیم بودن به اوامر الهی و احکام شرعی و تصدیق به آنها با سؤال نکردن از ماهیت و حقیقت آنها، چرا که در شرع، چیزی برخلاف عقل ابداً وجود ندارد و نیز، در عقل برخلاف شرع چیزی نیست و در نزد تحقیق، بنای تکلیفهای شرعی و قانونها و ضابطه های الهی نیست، مگر بر عقل و عاقل و همچنین ظهور شرع و جاری نمودن احکام آن، همگی موافق عقل و مطابق نظر عاقل است زمانی که صحیح العقل باشد و بلکه مدار کل وجود نیست مگر بر عقل و عاقل و به آن عقل ابتداء

شده است عالم وجود در وقت ایجاد، و به آن خاتمه پیدا می کند در وقت معدوم ساختن و در این باره گفته شده است: «که تسبیح کسی را که ابتدا کرد و به عقل و خاتمه می دهد به عاقل». و در حدیث نبوی وارد شده است: «اول چیزی که خدا خلق کرد عقل بود، پس به آن گفت که روی آر، روی آورد، سپس فرمود روی گردان، روی گردانید، آنگاه فرمود، به عزت و جلال خودم که خلق نکردم خلقی را که دوست تر باشد به سوی من از تو، به تو می گیرم و به تو عطا می کنم و به تو ثواب می دهم و به تو عقاب می کنم...».

و به طور خلاصه باید گفت، مثال شرع و عقل و احتیاج هریک از آن دو به دیگری، مانند روح و بدن است در احتیاج به یکدیگر، یعنی همان طور که تصرف روح و ظاهر شدن صفات و کمالات آن ممکن نیست مگر به جسد و آنچه شامل می باشد از قوا و اعضاء، همچنین تصرف شرع و ظاهر شدن مراتب و کمالات آن ممکن نیست مگر به عقل و مراتب و اقسام آن و این دانسته شد که عقل مراتب و درجاتی دارد که یکی عقل هیولانی و بالقوه است و دیگری عقل بالملکه و دیگر عقل بالفعل و دیگری عقل بالمستفاد، پس شرع دایر بر این مراتب است چون اولی و دومی مرتبه عوام است و سومی مرتبه خواص و چهارمی مرتبه ویژگان از خواص انبیاء و اولیاء صلوات الله علیهم اجمعین.

و غرض این است که شرع مستغنی و بی نیاز از عقل نیست و عقل هم بی نیاز از شرع نیست و اکثر علماء و عارفان مسئله را به این صورت معتقد گشته اند و اکثر حکماء اسلامی نیز، چنین رفته اند. که از آنهاست شیخ کامل، ابوالقاسم، حسین بن محمد راغب اصفهانی که غفران حق شاملش گردد، در کتاب خود که نامیده است آن را «به تفصیل نشأتین فی تحصیل السعادتین» به طور تفصیل این مطلب را بیان کرده است و این بیان اوست: بدان اینکه عقل هدایت نمی شود مگر به شرع و شرع هم بیان نمی شود مگر به عقل و عقل مانند پایه و اصل است و شرع مانند بنا و ساختمان و پایه و اصل بی ثمر است مادامی که بنا نباشد و بنا و ساختمان نیز ثابت نمی ماند مادامی که پایه و اساسی در کار نباشد و همچنین، عقل مانند چشم است و شرع مانند شعاع و نور، و چشم مادام که شعاع و نوری از خارج نباشد، بی مصرف و عبث است و چیزی نمی بیند و محتاج به نور است و شعاع و نور نیز، مادامی که

چشمی نباشد بی ثمر و عبث خواهد بود، پس به این جهت فرمود: «به راستی که شما را از جانب خدا نور و کتابی روشن آمده است که خدا بدان پیروان رضایت خویش را به طرق سلامت هدایت می کند و به اذن خویش، از ظلمات به نورشان می برد.» سوره مبارک مائده، آیه ۱۶. و همچنین عقل، مانند چراغ است و شرع، مانند زیت و روغنی است که به کمک و مدد آن، چراغ نور می دهد که اگر زیت و روغن نبود، چراغ شعله و نوری نمی افروخت و اگر چراغی نبود، روغن روشنائی نمی داد و به این معنی آگاه فرموده است خدای تعالی به قول خود: «خدا نور آسمانها و زمین است.» تا قول او که: «نوری بالای نوری است» سوره مبارک نور، آیه ۳۵. و مراد نور شرع است بر نور عقل، چون عقل روشنائی نمی دهد مگر به وسیله شرع و همچنین شرع عقل است از خارج و عقل شرع است از داخل، و آن دو کمک می کنند یکدیگر را بلکه متحد می باشند و به علت اینکه شرع عقل است از خارج، خداوند اسم عقل را از کافر سلب و نفی کرده است در بسیاری از مواضع قرآن، مانند این آیه: «حکایت کافران چنان است که شخصی به حیوانی که جز صدایی و ندایی نمی شنود، بانگ زند، کر و گنگ و کورند و خردوری نمی کنند.» سوره مبارک بقره، آیه ۱۷۱. و از جهت اینکه عقل شرع است از داخل، فرموده است خدای تعالی در توصیف عقل: «توجه خویش به این دین معتدل برقرار کن، نهاد خداست که مردم را بر آن نهاده و خلقت خدا تغییرپذیر نیست، دین قویم این است بیشتر مردم نمی دانند.» سوره مبارک روم، آیه ۳۰. پس عقل را دین نامیده است و به دلیل اینکه آن دو متحدند، فرمود: «نور علی نور.» یعنی نور عقل و نور شرع، پس فرمود: «هدایت می کند خدا کسی را که بخواهد به نورش.» و قرار داد آن دو را یک نور، پس اگر عقل نبود، شرع از بیشتر امور کل عاجز مانده بود، همان گونه که اگر شرع نبود، عقل از اکثر امور جزئی عاجز مانده بود و این به علت آن است که شرع مانند چشم است و عقل مانند نور و یا بعکس و یکی از آن دو، مستغنی و بی نیاز از دیگری نمی باشد. پس بدان اینکه عقل به خودی خود بی نیازی اش کم است و تردیدی نیست که نمی رسد مگر به شناسایی کلیات چیزها بدون جزئیات آن، مانند اینکه می داند به طور کلی نیکو بودن اعتقاد حق و گفتار صدق را و همچنین، می داند که به کار بردن عدالت، دربرگیرنده لغت جمیل و حسن است و لازم دارد عفت را و مانند اینها، اما نمی شناسد آنها را در جزئیات و در یکی یکی از

افراد و موارد ولیّ شرع می شناسد کلیات شیئی و جزئیات آن را و بیان می کند آنچه را که واجب است اینکه مورد اعتقاد قرار گیرد در شیئی شیئی و در فرد فرد، و نیز معدّل و تعدیل آن را در هر چیزی، بیان می کند ولیکن عقل، نمی شناسد آنها را مثلاً اینکه گوشت خوک و خون و خمر حرام است و باید مورد استفاده قرار نگیرد یا در وقت معلومی از تناول طعام خودداری شود و یا اینکه محارم انسان مورد نکاح قرار نگیرند و یا با زن در حال حیض، مجامعت صورت نگیرد و مانند آنها را می بینیم که عقل راهی به سوی آنها ندارد، مگر به وسیله شرع. پس شرع، نظام و انتظام دهنده اعتقادات صحیح و افعال مستقیم و دلالت کننده است به مصلحت های دنیا و آخرت و کسی که از آن عدول کرد، از راه مستقیم منحرف و گمراه گشته است. و به جهت اینکه راهی از برای عقل به دانستن آنها نیست، فرموده است خدای متعال: «ما عذاب نخواهیم کرد تا رسول نفرستیم». *سوره مبارک اسری*، آیه ۱۵. و باز، فرموده است: «اگر پیش از نزول قرآن به عذابی هلاکشان کرده بودیم می گفتند، پروردگار چرا پیغمبری به سوی ما نفرستادی تا پیش از آنکه ذلیل و رسوا شویم آیه های تو را پیروی کنیم». *سوره مبارک طه*، آیه ۱۳۴. و به عقل و شرع اشاره فرموده است به فضل و رحمت به قول خود: «اگر فضل خدا و رحمت وی شامل شما نبود جز اندکی شیطان را پیروی می کردید». *سوره مبارک نساء*، آیه ۸۳. و قصد شده است به آن قلیل و اندک، نیکان انتخاب شده. پس شروع کرد در بیان کردن کسی که اختصاص به شرع و عبادت پروردگار پیدا نکرده و مکلف به احکام آن نشده است و بیان اینکه چنین شخصی انسان و عاقل نیست، اگر چه نامش انسان یا عاقل باشد و گفته است: چونکه انسان به سبب عقل و تمیز انسان می گردد، حال اگر توهم نمودیم که از انسانی عقل مرتفع باشد، هر آینه از انسان بودن خارج شده و در این هنگام، به حسب شکل و هیكل مانند انسان دیده می شود و تجسم انسانی دارد ولی در واقع مانند حیوانات، مبهم و مهمل است. و عقل هم کامل نمی گردد بلکه عقل نمی باشد، مگر بعد از هدایت شدن آن به شرع، چنانکه گذشت و از این جهت، در قرآن کریم در چندین موضع عقل را از کافر برداشته است، به علت عاری بودن از هدایت به شرع و هدایت شدن به شرع، عبارت از عبادت خدای تعالی است، پس انسان در این هنگام در حقیقت کسی است که عبادت می کند خدا را و به جهت همین خلق شده است، چنانکه فرموده

است: «و جنّ و انس را نیافریدم مگر که عبادتم کنند.» سوره مبارک ذاریات، آیه ۵۶. و نیز فرمود: «دستور نداشتند جز اینکه خدای یگانه را بپرستند و دین خاصّ او کنند و معتدل باشند و نماز کنند و زکوة دهند، و دین قویم این است.» سوره مبارک بینه، آیه ۵. و هرچیزی را که خداوند از برای فعلی و کاری ایجاد کرده باشد، اگر آن فعل و آن کار از او صادر نشد، در حکم معدوم است و همچنین آن چیزی که فعلش ناقص باشد، باعث سلب کردن اسم آن چیز از او می شود، مثل قول آنها درباره اسب فاسد که می گویند این اسب نیست و درباره انسان رذل و پست که می گویند او انسان نیست و باز درباره شخصی که بینایی و شنوایی خود را از دست داده است، گفته می شود فلان شخص چشم و گوش ندارد، اگرچه شبیح آن دو باقی است و بنابراین فرموده است خدای تعالی درباره کسی که نفعی از این اعضا نبرده است: «کر و گنگ و کورند و خردروی نمی کنند.» و از برای انسان حاصل می شود از انسانیت، به قدر آنچه حاصل می شود از برای او از عبادت که به جهت آن خلق شده است، پس کسی که قیام به عبادت نمود حق قیام و به پا خاستن را، به طور تحقیق، طلب کمال انسانیت کرده است و کسی که ترک کرد آن را، محققاً از انسانیت منسلخ و عریان گشته است و حیوانی شده است که از حیوانات دیگر پست تر است، چنانکه در صفت کافران فرموده است: «مگر پنداری بیشترشان می شنوند یا می فهمند که آنها جز بمانند حیوانات نیستند بلکه روش آنها گمراهانه تر است:» سوره مبارک فرقان، آیه ۴۴. و فرموده است: «بدترین جانوران به نظر خدا آن گروه کر و گنگ اند که خردوری نمی کنند.» سوره مبارک انفال، آیه ۲۲. پس راضی نشد اینکه قرار بدهد آنها را از جمله چهارپایان و جانوران بلکه قرار داد آنها را گمراه تر و شریرتر از آنها. و فرمود: «دعا کردن آنها در پیشگاه این خانه، به جز صفیر زدن و کف زدن نیست.» سوره مبارک انفال، آیه ۳۵. به سبب آگاه کردن بر اینکه آنها مانند پرندگانی هستند که آشیانه و پناه می گیرند و سروصدا می کنند؛ و تنبیه فرمود خدای تعالی به نکته ظریف و لطیفی که انسان به طور تحقیق انسان نیست، مگر به سبب دین و صاحب بیان نیست، مگر به قدرت او در برآوردن و شناسایی حقایق دینی، پس فرمود خدای تعالی: «خدای مهربان (به رسولش) قرآن آموخت و انسان را خلق کرد و به او تعلیم نطق و بیان فرمود.» سوره مبارک رحمن، آیه ۱ تا ۴. پس ابتدا کرده است به تعلیم

قرآن و سپس به تعلیم بیان و داخل نکرده است و او بین آن دو، در صورتی که می‌بایست به طور متعارف بشناساند مردم را و بگوید، خلق کرد انسان را و تعلیم کرد او را بیان و تعلیم کرد او را قرآن چون ایجاد انسان به حسب نظر ما مقدم است بر تعلیم و یاد دادن بیان و تعلیم بیان هم مقدم بر تعلیم قرآن است ولی به علت اینکه شمرده نشد انسان، انسان، مگر زمانی که اختصاص به قرآن پیدا کرد و چون مخصوص گشت به قرآن، از این جهت ابتدا کرد به قرآن، سپس فرمود خلق کرد انسان را به جهت تنبیه و آگاهی بر این که به تعلیم قرآن در حقیقت قرار داد او را انسان، پس از آن فرمود تعلیم کرد او را بیان به جهت تنبیه و آگاهی بر اینکه بیان حقیقی که مختص به انسان است، حاصل می‌شود بعد از معرفت قرآن و به این ترتیب مخصوص آگاه گردانید و حرف عطف را نیاورد و قرار داد هر جمله ای را بدل از ماقبل خودش نه به طور عطف، چون انسان مادامی که شناسا به رسوم عبادت نبود و ویژگی به آن پیدا نکرد انسان نیست و کلام او مادام که بر مقتضای شرع نباشد، بیان نخواهد بود.

پس اگر اشکال شد و گفته شد که بنابر آنچه که بیان کردید، صحیح نیست گفته شود هر کافری انسان است و حال اینکه خداوند در عموم قرآن کافران را به این اسم نامیده است.

در جواب گفته شده است که ما نگفتیم کافر انسان نامیده نمی‌شود بنابر عرف و شناسایی همه مردم، بلکه قضیه عقل و شرع اقتضا می‌کند نامیده نشود به انسان مگر به طور مجاز، مادامی که از او فعل مخصوص به او یافت نشود، پس اگر نامیده شد به انسان به طریق عرف همگان، البته آن انکار نشده است و بسیاری از اسمها به این طریق استعمال می‌شود و شرع نیز بیان فرموده است که بعضی از الفاظ، کاربردشان بر وجهی که ایشان آنها را به کار برده و استعمال کرده‌اند، نیست، مانند قول ایشان درباره لفظ غنی که آنها این لفظ را در زیادی مال به کار برده و استعمال کرده‌اند، در حالی که در شرع بیان شده به اینکه غنی به زیادی مال نیست بلکه غنی غنای نفس و بی‌نیازی آن است و خداوند در قرآن کریم فرموده است: «هر که توانگر باشد خودداری کند.» سورة مبارک نساء، آیه ۶. یعنی اعراض و دوری کردنش زیاد باشد، پس به کار برده است بر آنچه متعارف است و به طور مختصر باید گفت

زمانی که اسم چیزی را حکیم به طریق مدح به کار می برد، شامل فرد شریف تر خواهد شد. مثل قول خدای تعالی: «قرآن برای تو و قوم تو تذکاری است.» سوره مبارک زخرف، آیه ۴۴. و در آیه دیگر فرمود: «نام نیکوی تو را در عالم بلند کرد.» سوره مبارک انشراح، آیه ۴. اگر چه ذکر و یاد شامل محمود و مذموم هر دو می شود و بنابراین مدح می شود هر شیئی به لفظ نوع آن و گفته می شود، فلانی انسان است و این شمشیر شمشیر است و به این جهت گفته شده که انسان مطلق نبی همه زمانهاست و بعضی از علماء گفته اند گفتار کسی که گفت انسان عبارت است از حی و زنده نطق کننده میراننده، صحیح است. و معنای آن نیست آنچه بسیاری از مردم توهم کرده اند، کسی را که از برای او زندگی حیوانی و مرگ حیوانی است و نطقی که در او بالقوه موجود است بلکه اراده شده است به حی و زنده بودن همان بیانی که قبلاً ذکر شد در: «به او تعلیم نطق و بیان فرمود.» و بمیراننده، اراده شده است کسی که دو قوه شهوت و غضب را به مقتضای شرع مقهور گرداند. پس می باشد در این هنگام مرده به اراده، که آن را موت ارادی گفته اند و زنده به طبیعت و سرشت، چنانکه گفته شده است: «بمیر به اراده تا زنده شوی به طبیعت.» و در حقیقت از این موت و مرگ خبر داده است پیغمبر ما که درود خدا بر او و آتش باد، در قول خود که فرمود: «بمیرید قبل از اینکه مرگتان بیاید.» و همچنین امیرالمؤمنین علی علیه السلام در گفتار خود درباره عارف به حق و مؤمن حقیقی فرمود: «به تحقیق مؤمن عقل خود را زنده کرده و نفس خود را با ریاضت میرانده به طوری که پهنای بدنش لاغر و باریک گشته و دلش از سختی و غلظت لطافت و نرمی پیدا کرده و برای او درخشیده است، درخشنده پرنور و به سبب درخشندگی و تابش آن، راه برای او آشکار شده است، و به همان روشنائی در راه حق، راه را پیموده است و درهای عبادت و پرهیزگاری، او را به در سلامت و سرای اقامت کشانیده و پاهایش به آرامش بدن در مکانی امن و آسوده استوار مانده، به دلیل اینکه دل و اندیشه خود را در آثار و تجلیات حق بکار گرفته و به سبب اطاعت و فرمانبرداری، پروردگارش را راضی و خوشنود گردانیده است.» و مانند آن در این باب زیاد است، آن را از محلها و مواردش طلب کن. و خدا داناتر و حکیم تر است و او حق می گوید و راه را هدایت و ارشاد می نماید.

این آخر و پایان بحث شریعت و طریقت و حقیقت است و پایان بحث، احتیاج عقل

به شرع و احتیاج شرع به عقل است، به قدر این مقام و از برای این بحثها، بحثهای دیگری است که آنها از توابع و لوازم این بحثها است بلکه این بحثها، چنانکه سزاوار است محقق و ثابت نمی شود، مگر به آنها و آنها دو اصل و دو قاعده است.

اصل اول، در ضوابط کلی است که آن مقرر و ثابت است بین انبیاء و اولیاء و رسولان علیهم السّلام برای ارشاد مردم و هدایت آنها به طریق مستقیم و دین استوار. اصل دوم، در تعیین کمال هر موجودی است از موجودات و چگونگی سلوک و رفتن او به سوی آن کمال و متّصف شدن آن موجود است به آن کمال. و قاعده اول، در بحث از اصول پنجگانه دین است و چگونگی دوران آنهاست، در مراتب سه گانه از شریعت و طریقت و حقیقت و قاعده دوم، در فروع پنجگانه و کیفیت دوران آنهاست، در مراتب سه گانه ذکر شده، زمانی که ثابت گشت این مطلب، پس به توفیق خدای تعالی می گوییم.

اصل اول، در ضوابط کلی که مقرر است بین انبیاء و رسل علیهم السّلام، برای ارشاد خلق و هدایت آنها به طریق مستقیم و دین ثابت و استوار بدان اینکه، همگی ضوابط و قواعد کلی که مقرر است بین انبیاء و رسولان الهی و اولیاء و ائمه از آدم تا پیغمبر ما که درود خداوند بر او و بر آتش و بر جمیع آنها باد و از پیامبر ما تا حضرت مهدی علیه السّلام، عبارت است از رسانیدن هر انسان، به کمالی که معین شده است از برای او، از حیث استعداد و قابلیت و خارج کردن اوست، از فقر نقصان و جهل به سوی تعالی، به مقدار طاقت و کوشش، به دلیل قول خدای تعالی درباره آنها که فرمود: «چنانکه به شما پیغمبری از خودتان فرستادم که آیه های ما بر شما می خواند و پاکتان می کند و کتاب و حکمت می آموزد و آنچه نمی دانسته اید به شما تعلیم می دهد.» سوره مبارک بقره، آیه ۱۵۱. چون غرض و مقصود خدای تعالی از ایجاد خلق نبوده است، مگر همین؛ چنانکه اشاره فرموده است در کتاب کریم خود سوره مبارک زاریات، آیه ۵۶: «و جنّ و انس را نیافریدم مگر که عبادتم کنند.» و فرموده است: «خدایی که هفت آسمان و زمینها نظیر آن آفرید، و فرمان بین آنها نازل می شود تا بدانید که خدا به همه چیز توانا است و علم خدا به همه

چیز احاطه دارد.» سوره مبارک طلاق، آیه ۱۲. و نیز، خداوند متعال، در حدیث قدسی فرمود: «گنج پنهانی بودم دوست داشتم تا شناخته شوم، پس خلق کردم خلق را.» و نیز فرمود: «اگر فضل و رحمت خدا شامل شما نبود» هرگز هیچ یک از شما پاک نمی شد.» سوره مبارک نور، آیه ۲۱. که اشاره به آن است و معنای او چنین می شود که اگر فضل و کرم خدا بر شما به نازل کردن کتابها و رحمت خدا به فرستادن رسولان نبود، پاک نمی شد هرگز از شما، کسی از جهل و نادانی و کفر و الحاد خودش، چون هر شیئی و هر چیزی که بالقوه موجود بود، ناچار است از برای او از شیئی دیگری که خارج کند و بیرون بیاورد او را از قوه به فعل. پس کمالی که از برای هستی دارندگان و خلق شدگان بالقوه موجود است، اگر انبیاء و فرستادگان الهی نبودند، و تکمیل و قوه علمی و عملی نمی کردند که آن دو نیز در انسان بالقوه موجود است، هرگز احدی از نقصان به کمال ترقی نمی کرد و گفتار نبی ما که درود خدا بر او و آتش باد که فرمود: «داده شدم جوامع کلم را.» و. «مبعوث شدم تا تمام کنم خصلت ها و بزرگیهای اخلاق را.» دلالت بر این موضوع دارد، چون حضرتش می فرماید، مبعوث شدم تا تمام کنم خصلت ها و مکارم اخلاق را که انبیاء گذشته، آن را قبل از من وضع کردند و تمام و کمال آن، موقوف بود بر بعثت من در عالم شهادت و اگر چه همه فرستادگان در عالم غیب و شهادت خلیفه گان و نایبان و مظهر جلوه ای از مظاهر و جلوه های من بودند، چنانکه فرمود: «آدم و غیر آدم از انبیاء در تحت لواء و پرچم من می باشند.» و فرمود: «من پیغمبر بودم و آدم هنوز بین خاک و آب بود.» یعنی خلق نشده بود و در اینجا محتاج هستیم به چند مقدمه عقلی و پس از آن به کلمات خطابی که بیان می کنیم آنها را اول و سپس رجوع خواهیم کرد به غرض و مقصود.

پس یکی از آن مقدمات این است که بشناسی اینکه هر ذاتی از برای او استعداد فیضی از فیضهای الهی است و منع نکرده است از آن فیض، مانعی که از آن محروم شود، نه در عالم غیب و نه در عالم شهادت و طلب فیض، ممکن است از برای کسی که دو چیز را بداند، یکی از آن دو، وجود این فیض است به سبب نفس تام و کامل و دوم اینکه هر ذاتی که حاصل شد از برای او این فیض، مقتضی کمال آن است، و به عبارت دیگر، آن ذات را به کمال می رساند و این دو علم، آمادگی قبول فیض را در جمیع

احوال مقارنت و نزدیکی دارد.

و مقدمه دیگر این است که بدانی اینکه از برای نفس ناطقه انسان، دو قوه علم و عمل است، و از برای هر یک از آن دو، مراتبی در کمال و نقصان است و کامل ترین نفسها در آن مراتب، نفسی است که عقل مستفاد نامیده می شود و آن عقلی است که علوم کسبی که تعلق به امور علمی و عملی دارد، بالفعل و در حال برای آن حاصل شود و راه درست و صحیح، راهی است که به آن علوم و معارف برسند، بدون حیرت که عبارت از تردد و دودلی در اعتقاد و گمراهی آن چنانی است که آن رفتن راه خطاست، و نعمتهای خداوند متعال، اگر چه بی انتهاست اما آنها در کمال، متفاوتند و بالاترین آن نعمتها، مرتبه عقاید یقینی در اصول دین است، زیرا کسی که حاصل شد از برای او این مرتبه، از عذاب دائمی و سرمدی خلاصی پیدا کرده و برای او نعمتهای ابدی و همیشگی حاصل شده است.

و دیگر از آن مقدمات که باید دانسته شود، این است که خدای متعال کاری که می کند برای غرضی است که آن غرض و مقصود، رجوع و برگشت به سوی خود او نمی کند که خداوند، متعالی و برتر است از آن برتری بزرگ بلکه غرض نفع و سودی است که بندگان می رسانند، چون فاعل و کننده کاری که غرض و مقصودی ندارد، کارش عبث و بیهوده است و بیهودگی و عبث بر خداوند محال است و به دلیل اینکه قرآن به آن گوشزد و یادآوری کرده و فرموده است: «اگر خدا، بعضی مردم را به بعض دیگر دفع نمی کرد.» سوره مبارک بقره، آیه ۲۵۱. و نیز فرمود: «آسمان را با زمین و هر چه میانشان هست به بازیچه نیافریدیم.» سوره مبارک دخان، آیه ۳۸. و در اینجا مسائلی است.

اول اینکه، لطف بر خدای تعالی واجب است، و لطف، آن چیزی است که مکلف بسبب آن، به طاعت نزدیکتر و از معصیت دورتر می شود و آن لایق به حکمت او و کرم او و رحمت اوست، و مقصود ما به واجب بودن لطف بر خداوند، چنین است و به توجیه و بیان دیگر اینکه، اگر کسی اراده کرد و خواست از دیگری فعلی و کاری را و دانست اینکه فعل او ترجیح پیدا می کند در وقتی که نوعی از لطف به او تعلق گیرد و او قادر است بر انجام آن لطف و ضرری هم در آن متوجه او و غیر او نمی گردد و نیز ضرری به آن مکلف نخواهد رسید، پس اگر آن لطف را درباره او به انجام نرساند

غرض و مقصود خود را نقض کرده و شکسته است و نقض غرض هم بر حکیم محال است و فرستادن پیامبران و نازل کردن کتابهای آسمانی لطف است و تکلیف نیز درباره بندگان لطف است پس تمام آنها بر خداوند عقلاً واجب است، تا فعل او مناقض و مخالف غرض او نشود. و به آن غرض و هدف، در کتاب کریم خود اشاره فرموده که: «جَنّ و انس را نیافریدم مگر که عبادتم کنند.» سوره مبارک ناریات، آیه ۵۶.

و وجه و صورت دیگر، این است که خدای تعالی، در بنی آدم شهوات را خلق کرد و آنها را به مقتضای آن شهوات، قادر و توانا ساخت و عقلهای بسیاری از مردم، به درک خوبی و بدی وفا نکرده و به عبارت دیگر، نمی تواند خوبی و بدی چیزها را بفهمد و ادراک نماید و به سبب مستولی بودن جهل و نادانی بر اکثر آنها، انجام کارهای بد و قبیح بر ایشان آسان و کارهای نیک و خوب، مشکل و باعث اخلال وارد آمدن به آن می شود و رساندن و بهره مند ساختن دو قوه شهوت و غضب را به مقتضیات و مشتتهیات آنها، به آسانی نظام نوع را مختل می گرداند و با نازل کردن کتابها و فرستادن پیامبران و واجب کردن اطاعت آنها بر مردم، انسانها به صلاح نزدیک تر و از فساد دورتر خواهند بود، پس این لطف است و لطف هم بر خداوند واجب و به جهت اینکه اگر او چنین نکند، هرآینه ترک کرده است نیکویی را و کسی که نیکویی را ترک کند، کار بد و قبیحی انجام داده و آن دو بر خداوند تعالی محال است و به طور مختصر، لطف نسبت به بندگان بر او واجب است تا به اخلال به آن، این مفسد لازم نیاید و علم به این مقدمات، از ضروریات این بحث است و اکثر آنها بلکه تمام آنها از کتب علمای ظاهر و اهل منقول و حدیث از آنها نقل شده است، چونکه آن مطابق و موافق هدفهای اهل باطن است.

و زمانی که دانستی این مطلب را، پس رجوع می کنیم به سوی غرض و می گوئیم، بدان بدرستی که کمال و نقصان، به حسب هر شخصی و هر نوعی از انواع، چنان است که بزودی خواهی شناخت آن را در محل خودش اما کمال، به طور مطلق و تام، منحصر است در معرفت خدای تعالی و عبادت او، به حسب طبقات و مراتب آن و اما نقصان به طور مطلق و تام آن است که در مقابل این معرفت قرار گیرد یا در راه تکامل باشد، به حسب مراتب و درجاتش. و چون تحصیل این کمالات و خارج شدن از این نقصانها ممکن نبود مگر به تکمیل دو قوه علم و عمل و به کمال رساندن مقتضیات و

شرایط آن دو، پس تمام سعی و کوشش پیامبران و ارشاد و دعوت آنها در تکمیل آن دو قوه و تحصیل آن دو قاعده بوده است که اشاره شده است به قاعده اول به اصول و به دومی به فروع و از این جهت، تعدی و تجاوز نکرده است اوامر و نواهی آنها به طور اجمال از آن دو و اگر استقراء و جستجو کنی و تحقیق آن را پژوهش نمایی بدون شک و شبهه خواهی شناخت و آنچه گفته شده است به اینکه جمیع امر و نهی های خداوند منحصر است در دو کلمه از گفتار نبیّ ما، که درود خداوند بر او و آتش باد و آن دو کلمه، تعظیم امر خدا و شفقت و مهربانی بر خلق خداست، پس آن مطابق با این گفتار است، چون

کسی که قیام کرد به حق این دو کلمه و آنچه شامل می باشد آن دو از اوامر و نواهی، به تحقیق قیام کرده است به تمام احکام شرعی خداوند از اوامر و نواهی آن. و همچنین است آن صورت که گفته شد، چون هر کس که قیام کرد به اصول و فروع یاد شده چنانکه سزاوار است، به طور تحقیق می توان گفت که قیام کرده است به تمام اوامر و نواهی خداوند و رسیده است به کمال خودش که به حسب استعداد و قابلیت از برای او معین شده است. و غرض و مقصود خدای متعال، از ایجاد خلق و تکلیف کردن آنها این است که علت غایی و نهایی حاصل شود و کارش عبث و بیهوده واقع نشود، چون عبث و بیهودگی و مهمل قرار دادن از حکیم کامل، قبیح و بلکه محال است چنانکه بارها به آن اشاره کردیم و خداوند نیز به آن اشاره که: «آسمان را با زمین و هر چه میانشان هست به بازیچه نیافریدیم.» سوره مبارک دخان، آیه ۲۸. و به جهت اینکه همه مردم در سه مرتبه منحصر می شدند که آن ابتدا وسط و نهایت است، پس مراتب ارشاد آنها و هدایت آنها نیز به طور خلاصه منحصر شده است در این سه طبقه و سه مرتبه که تعبیر شده است از آنها به شریعت و طریقت و حقیقت و به سبب اینکه انسانها با وجود این انحصار از حیث ماهیت و ذاتشان در یک مرتبه نیستند، بلکه در آنها و در استعداد و قابلیت هایی که مترتب بر آنهاست نیز، مختلفند، حکمت الهی و عنایت ربّانی اقتضا کرده است، نظم چنین ترتیبی را به طور مختصر و محدود و به طور گسترده، تا ممکن باشد رسانیدن هر یک از آنها را به کمالی که از برای او معین شده است و نیز خارج کردن آنها را از نقصانی که آنها در او هستند از لحاظ قوه و فعل، به سوی آن کمال. و بنابراین تکالیف و وظایف مختلف شده است

به حسب هر طایفه ای بلکه به حسب هر نوعی و صنفی و شخصی، اگر چه از حیث اجمال حکمشان یکی است، و از اینجا است که تکلیف هر طایفه ای از طوایف ذکر شده از حیث فروع و احکام برخلاف طایفه دیگر است، نه از حیث اصول و قواعد، یعنی تکلیف اهل شریعت و کمال و معرفت آنها، غیر کمال اهل طریقت و معرفت آنها است و همچنین اهل حقیقت، کمال و معرفت آنها غیر کمال و معرفت اهل طریقت و تکلیف ایشان است و تو دانستی این فضیلت و برتری را، از حیث شرف و رتبه در وقت تشریح و بیان هر طایفه ای از طوایف سه گانه بر دیگری با اینکه در مقصد و هدف متحد می باشند و از اینجا بوده است که تکلیف انبیاء و رسولان و اولیاء و اوصیاء و کسانی که تابع آنها می باشند، غیر از تکلیف خلائق و سایر مردم است، اگر چه در تکلیف خلائق با آنان شریکند بدون عکس، به دلیل فرموده خدای تعالی: پایدار باش چنانکه دستورت داده اند.» سوره مبارک هود، آیه ۱۱۲. و گفت پیامبر صلی الله علیه و آله: «سوره هود مرا پیر کرد.» و از اینجا شناخته می شود قدرت و منزلت آنها در نزد خداوند و شرف و برتری آنها در نزد خلق. و در اینجا دو سؤال است.

سؤال اول این است که چرا آنها مخصوص شدند به این مراتب از بنی نوع انسان بدون غیر آنها و دوم اینکه آنها چرا با عظمت قدر و بزرگی شأن، مکلف به زیادتى تکلیف شده اند.

اما جواب سؤال اول این است که چون خداوند تبارک و تعالی خلق کرد خلق را و هر یک از آنها را مکلف به تکلیف معین ساخت و برای آنها علم و آگاهی به آن تکلیف نبود، بر خدا واجب و لازم شد که تکلیف ایشان را به ایشان بیاموزد و آگاه گرداند تا آن تکالیف را بپا دارند و از عهده آن بیرون آیند و به سبب آن، غرض و مقصود خدای تعالی از آنها حاصل شود و واقع نشود فعل او عبث و بیهوده، چنانکه بیان کردیم و ثابت نمودیم آن را قبل از این و این در نزد اهل ظاهر، لطف نامیده می شود و در نزد اهل باطن، عنایت و چون چنین بود و از برای احدی و فردی از آنها به خودی خود، استعداد گرفتن این تکلیف از خدای تعالی نبود، به سبب نداشتن مناسبت با مقام الوهیت و دوری جنسیت، به دلیل فرموده او جلّ ذکره: «درخور هیچ انسانی نبود که خدا با او سخن گوید مگر به وحی و از پس پرده ای یا آنکه فرستاده ای فرستد و به اذن او هر چه خواهد وحی آورد که او والا و فرزانه است.»

سوره مبارک شوری، آیه ۵۱. لذا بر خدای تعالی، عقلاً واجب شد، تعیین کردن جماعتی که بین آنها و خودش مناسبتی بوده باشد تا بتوانند آن تکلیف را به طور وحی و الهام از او بگیرند و باز به حکم مناسبت به مکلفین از بندگان او برسانند، به دلیل فرموده او: «چنانچه فرشته ای به رسالت فرستیم، هم او را به صورت بشری درآوریم و بر آنان همان لباس مردان بپوشانیم.» سوره مبارک انعام، آیه ۹. پس این جماعت، انبیاء و رسولانند به طور اصلی و اولیاء و اوصیاء هستند به طور تبعی که خدای متعال به طور مطلق و مقید درباره آنها فرموده است: «ما به تو وحی کردیم، چنانکه به نوح و پیغمبران پس از او وحی کردیم و به ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان نیز وحی کردیم و داود را زبور دادیم و پیامبرانی که حکایتشان از پیش با تو گفته ایم و پیامبرانی که حکایتشان با تو نگفته ایم و خدا با موسی سخن گفت آشکار، پیغمبرانی بودند نویدآور و بیم رسان، تا مردم را پس از این پیغمبران، بر ضد خدا دستاویزی نباشد و خدا نیرومند و فرزانه است.» سوره مبارک نساء، آیات ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵.

و اگر گفتی تو این گفتار بیان علت احتیاج است به جماعتی که واسطه بین خدا و بین خلق می باشند در رساندن تکلیف به ایشان نه بیان خصوصیت ایشان است به واسطه بودن.

گفتیم علت خصوصیت آنها به همان مناسبت ذاتی است که بین آنها و بین حق است که بعد از این کلمات بیان می آید که آن مناسبت از متّصف شدن آنها به صفات او و متخلّق شدن به اخلاق اوست. که در حدیث قدسی فرمود: «من گوش او و چشم او و زبان او و دست او و پای او می شوم.» و فرمود: «چون هدف گیری کردی، تو نبودی که هدف گیری کردی بلکه خدا هدف گیری کرد.» سوره مبارک انفال، آیه ۱۷.

و اگر گفتی تو، آن مناسبت ذاتی از چه کسی برای آنها حاصل شد؟ یا از کجا حاصل شد؟ و به چه صورتی حاصل شد؟

گفتیم، در اینجا دو نظر و دو بیان وجود دارد اما بیان اول، به طریق و روش اهل شرع و اهل ظاهر است و آن رجوع می کند و بازگشت دارد به عنایت خداوند و عطا کردن او برای آنها این مراتب و مقامات را به دلیل قول خدای تعالی: «این فضل خداست که آن را به هر که خواهد دهد و خدا فضلی بزرگ دارد.» سوره مبارک جمعه،

آیه ۴. و دیگر فرمود: «خدا از آنچه می کند بازخواست نمی شود اما آنها بازخواست می شوند.» سوره مبارک انبیاء، آیه ۲۳.

اما بیان دوم، به طریق ارباب باطن و اهل حقیقت است و آن رجوع می کند به بحث اعیان و ماهیات و اینکه آیا آن ماهیات، به جعل جاعل است یا خیر، ما در بحثهای سابق سخن را به طور کامل درباره آنها بسط و وسعت داده ایم و بیان کرده ایم که استحقاق آن مقامات و مناصب از برای آنها از اقتضای ذات آنها و ماهیات آنهاست به مقتضای علم خدای تعالی به آنها چون علم تابع معلوم است و معلوم نیز یافت نمی شود، مگر بر وجهی و صورتی که در نفس عالم و دانای به آن معلوم ثابت و مقرر است. و در اینجا بحثها و اسراری است که نمی شناسد آنها را مگر اهلش و ما بسیاری از آنها را در ابتدا بیان کردیم و این مقام، از چیزهایی است که انبیاء و اوصیاء و اولیاء و عارفان کامل، از افشا و اظهار آن منع گردیده و برحذر داشته شده اند، چون آن سرّی از اسرار قدر است، چنانچه سلطان اولیاء و عارفان، مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام، زمانی که سؤال شد از آن حضرت از قضا و قدر، پس فرمود: «آگاه باشی، قدر، سرّی از سرّ خدا و قلعه محکمی از قلعه های محفوظ خداوند است و در پوشش خداوند بالا گرفته و رفعت یافته و از خلق خدا پوشیده شده و به مهر خدا خاتمه پیدا کرده و در علم او سبقت گرفته و علمش از بندگان ساقط گشته و فوق شهادت آنها بلندی و تفوّق یافته و عقلها را از درک آن ممنوع ساخته، به سبب اینکه آنها نمی رسند آن را نه به حقیقت ربانیت و نه به قدرت صمدانیت و نه به عظمت نورانیت و نه به قوّت وحدانیت، چون آن دریای عمیقی است خالص از برای خدای عزّوجلّ عمق و ژرفای آن مابین آسمان و زمین است و عرض آن مابین مشرق و مغرب است، مانند شب ظلمانی تاریک و سیاه است و جنبندگان آن بسیار است، یک بار در اوج است و بار دیگر در حسیض و در قعر آن، خورشید تابانی است و سزاوار نیست اینکه مطلع گردد بر آن، مگر خدای بی نیاز، پس کسی که مطلع گردید بر آن، تحقیقاً با خدا در حکمش ضدیت پیدا کرده و با او در سلطنتش منازعه کرده است و از پوشش و پنهانی او پرده برداشته و به غضب خداوند گرفتار آمده و جایگاهش جهنم و آن بد جایگاهی است.» و این بد کلامی است که بر آن افزوده نمی شود در این باب، و چگونه این چنین نباشد و حال اینکه آن صادر شده است از سید اولیاء و خاتم اوصیاء

که جامع است به جمیع مراتب آنها، و خود عطا کننده است به آنها آن مقامات را در عالم نور و اگر چه مؤخر شده است از آنها در عالم ظهور. و با وصف این، هر جماعتی که فرض شد در آنها این منصب ها، ممکن است بر آنها این اعتراض که چرا ایشان؛ و لازم می آید از این اعتراض یا دور و یا ترجیح دادن بدون مرجح و دلیل و یا لازم می آید که به واجبی از واجبات حق تعالی اخلال وارد آید و تمام آنها نسبت به حضرت او محال است، پس واجب است بر خدای تعالی تعیین آنها و تخصیص دادن آنها به مقتضای علم و حکمت او، به دلیل فرموده او که گفتار گذشته را نیز تأکید می کند که: «ما موهبت یاد آن سرای را خاص ایشان کردیم و آنها نزد ما نیکان منتخب بودند.»

سوره مبارک ص، آیه ۴۶ و ۴۷.

حال که دانستی این مطلب را، ناچاریم بیان کنیم مناسبتی که واقع است بین آنها و بین حق به وجهی و بین آنها و بین خلق به وجه دیگر. اما اول، یعنی مناسبتی که بین آنها و بین حق است، پس آن به دو وجه و به دو صورت است، اول از حیث عقل و دوم از حیث نقل، اما عقل، پس عقل صحیح حکم می کند به اینکه بین دو ذات یا دو شخص، مثلاً اگر مناسبتی نبود اصلاً ممکن نبود تصور محبت بین آن دو، به علت اینکه بزرگترین شرط محبت، مناسبت ذاتی است و سپس مناسبت عارضی و آن تقسیم شده به انواعی، چنانکه آن در کتب حکمی در باب محبت، مذکور است. همچنین در کتب محققین از ارباب توحید، حتی بعضی از حکما، معتقد گشته اند که جایز نیست از برای خدای تعالی، اینکه دوست بدارد احدی را یا دوست بدارد احدی او را، چون محبت و دوستی اقتضای جنسیت دارد و از برای واجب با ممکن جنسیتی ابداً به هیچ وجهی از وجوه متصور نیست، پس جایز نیست از برای او محبت اصلاً، و از برای این کلام اصل و مأخذی نیست و لکن یادآوری کردیم آن را برای تو، به جهت تنبیه و آگاهی بر فساد عقاید آنها و قواعد ایشان. و غرض این است که ناچار است در محبت از مناسبتی، چه ذاتی باشد یا عرضی، چنانکه در اصطلاح اهل الله وارد شده و این گفتار ایشان است که: محبت اصلی، آن محبت ذات است عین خود و نفس خود را به جهت ذاتش، نه به جهت چیز دیگری و یا به اعتبار امر زائدی، به سبب اینکه آن محبت اصل همه انواع محبت است، پس هر چیزی که بین دو چیز است یا آن از برای مناسبتی است که در ذات آن دو موجود است یا از جهت اتحادی است که در وصف یا

حال یا مرتبه و یا فعل است. پس مناسبت آنها با خدا، در این هنگام می باشد از حیث پاکی و منزّه بودن آنها از عیبهای بشری و کثافات عالم حدوث و امکان و متّصف شدن آنها به اوصاف ربّانی و اخلاق الهی و دلیل بر آن این است که آنها زمانی که در عالم بشریت و حکم طبیعت بودند متمکّن نبودند از این مناسبت، چنانکه نبی اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «از برای من با خدا وقتی است که در آن وقت نمی گنجد و وسعت مرا ندارد، نه ملک مقرب و نه نبی مرسلی.» پس ناچار است برای آنها که از عالم بشریت کنده و منسلخ شده و متّصف و آراسته به صفات الهی گردند، تا قدرت این مناسبت را پیدا کنند، چون در خبر صحیح آمده است که پیغمبر اکرم (ص) زمانی که در عالم بشریت محض بود، قدرت نداشت که به خودی خود وحی را دریافت نماید، چون مناسبتی موجود نبود بلکه محتاج به جبرئیل بود در صورت دحیه کلبی و غیر او تا حاصل نشود از برای او غیبت از عالم حسّ و مضطرب نگردد نفس او، تا قدرت داشته باشد از ابلاغ رسالت و دعوت و ارشاد و در بعضی اوقات در وقت نزول وحی برای او غشیه یا غشیان حاصل می شد و گاهی به عایشه می فرمود: «ای حمیرا با من تکلم کن ای حمیرا با من حرف بزن.» تا باعث شود که رجوع کند و بازگشت نماید از آن عوالم، به سوی عالم حسّ و شهادت و قیام کند به امری که مأمور شده است به آن از تبلیغ پیامبری. و کمک و تأیید می نماید آن را حال موسی علیه السّلام، چنانچه در قرآن می فرماید: «و موسی بیهوش برفتاد.» سوره مبارک اعراف، آیه ۱۴۲. به دلیل اینکه آن از اقتضای بشریت و طبیعت حیوانی او بود و الا در حال تجرّد خدا با موسی حرف زد و تکلم کرد نوعی از تکلم، و مناسبت حقیقی شاهد و گواه عدل است بر این معنی، چون موسی در آن وقت، یعنی در حال تجرّد تکلم می کرد با خدا و حاصل نمی شد از، برای او این حالت، حتی فرمود خدای تعالی: «ای موسی این چیست که به دست راست تو است، گفت این عصای من است بر آن تکیه می کنم و با آن برای گوسفندان خویش برگ می تکانم و مرا در آن حاجتهای دیگر است.» سوره مبارک طه، آیه ۱۷-۱۸. و همچنین درباره نبی ما صلی الله علیه و آله در شب معراج که حقیقت آن، انسلخ از عالم بشریت است، خدای تعالی فرمود: «به بنده اش وحی کرد آنچه وحی کرد.» سوره مبارک نجم، آیه ۱۰. چون که آن در حال تجرّد و مناسبت ذاتی بود، بدون واسطه ملک یا جبرئیل و

وارد شده است که خدای تعالی وحی کرد به سوی او، سی هزار خبر یا بیشتر در یک ساعت یا کمتر و در این مقام، گفت جبرئیل: «اگر سرانگشتی نزدیک شوم خواهم سوخت.» و این نیز دلالت می‌کند بر شرف انسان و فضیلت او بر ملک و غیر او. این از طرف آنها و اما از طرف حق، پس کفایت می‌کند در آن، فرموده او: «و چون آن را بپرداختم و از روح خویش در آن دمیدم، سجده‌کنان برابر او بیفتید.» *سوره مبارک حجر، آیه ۲۹*. به سبب اینکه این گفتار دلالت بر دو چیز دارد، یکی مناسبت بین او و بندگانش و دوم دلالت بر شرف و فضیلت انسان دارد بر ملک و به تحقیق وارد شده است در اصطلاح ایشان آن چیزی که تأکید می‌کند آن را و این گفتار ایشان است: مناسبت ذاتی بین حق و بنده او از دو صورت خارج نیست، یا اینکه تأثیر نمی‌کند احکام تغیر و دگرگونی بنده و صفات کثرت او در احکام وجوب حق و وحدت او، بلکه متأثر و منفعل می‌گردد از آن وحدت، و رنگ می‌گیرد و ظلمت و تاریکی کثرت او به نور وحدت حق، و یا به این است که بنده به صفات حق متّصف می‌گردد و به تمام اسامی الهی تحقق می‌یابد، پس اگر هر دو امر اتفاق افتاد و حاصل شدن دوم بدون اوّل محال است، و در هریک از آن دو امر مراتب بسیاری است. اما در امر اوّل، پس واجب است که نور وحدت شدّت داشته و بر کثرت و ضعفش غلبه نماید و تسلّط و استیلاء احکام وجوب بر احکام ایمان و ضعفش قوی باشد. و اما در امر دوم، پس واجب است که تحقق او به اسماء و صفات فراگیر بوده و تمام اسماء را دربر گیرد، و عدم فراگیری اش به تحقق از آن اسماء است بدون بعض دیگر و در اینجا بحثهای زیادی است نسبت به ارباب ظاهر از معتزله و اشاعره و ارباب توحید از متقدمین و متأخرین از آنها و اینجا محلّ بحث آنها نیست از موارد احتمالش آنها را طلب کن.

اما وجه دوم که آن از حیث نقل است. پس آن به دلیل قول خدای تعالی است که فرمود: «بزودی خدا گروهی را بیارد که دوستشان دارد و دوستش دارند، با مؤمنان افتاده و با کافران سرکشند.» *سوره مبارک مائده، آیه ۵۴*. و نیز به جهت حدیث قدسی است که فرمود: «آگاه باش که به طول انجامیده است شوق ابرار و آزادگان به ملاقات من و شوق من هر آینه شدیدتر است به سوی آنها.» و همچنین در این باره فرمود: «من گنج پنهانی بودم پس دوست داشتم که شناخته شوم پس خلق کردم خلق را.» چون همه اینها شهادت می‌دهد اوّل به محبّت از طرف حق، سپس مرتبه

دیگر از طرف عبد و همان طور که ثابت و مقرر گردید، محبت نمی باشد مگر بعد از حاصل شدن مناسبت و پیدا شدن انس. و گفتار نبی ما صلی الله علیه و آله که: «از برای من با خدا وقتی است که وسعت مرا ندارد در آن وقت نه ملک مقرب و نه نبی مرسلی.» اشاره به همین مناسبت است. چون او از عالم وحدت صرف و در مقام رفع بشریت و زایل کردن صفات بشری بود که همان متصف شدن و ستوده گشتن به صفات الهی و خوی گرفتن به اخلاق ربانی است و معلوم است اینکه این اتصاف تحقق نمی یابد مگر بعد از فنای صفات بنده و فنای وجود او در وجود حق، مانند فنای قطره در دریا و یا فنای یخ در آب، و اگر این اشارات را در صورت این مناسبتها نفهمیدی، از برای تو مثلی می زنیم و بدون شک خواهی فهمید مطلوب خود را از آن و آن مثل این است که بشناسی اینکه آتش مثلاً نوردهنده و روشن و شفاف است، و به سبب آن روشنایی و غذا پختن و سرخ کردن و غیر آن حاصل می شود و ذغال یا چوب تیره و تاریک و کدر است و این فایده ها از آن حاصل نمی شود، بلکه در طبع آن، سردی و خشکی و غلظت و غیر آنهاست لیکن زمانی که حاصل شد برای از برای او، مجاورت و نزدیکی با آتش به طور دفعی و یا تدریجی و متصف شد به صفات آتش، حالا دیگر آتش شده و بر او صدق می کند که آن شفاف و روشن و نوردهنده است و حاصل می شود از آن، هرچیزی که از آتش حاصل می شود از قبیل پختن و سرخ کردن و نور دادن و غیر آنها از وصفها و کیفیت ها و از اینجاست که فرمود نبی اکرم علیه السلام: «کسی که مرا دید، به تحقیق حق را دیده است.» و بعضی از اولیای امت او گفته اند: «تسبیح مرا! چه قدر بزرگ است شأن من!» و دیگری گفته است: «من حَقِّم!» و شخص دیگری گفته است: «من کیستم عشق و کیست عشق من.» و خدا فرموده است: «این مثلها را برای مردم می زنیم اما جز دانشوران آن را نمی فهمند.»

سوره مبارک عنکبوت، آیه ۴۳. این تناسبی است که بین انبیاء و حق تعالی جل ذکره موجود است. و اما مناسبتی که بین انبیاء و بین خلق است، آن نیز به دو وجه بیان می شود، اول عقل، دوم نقل. اما عقل، پس آنچه را که مقدم شد، ذکر آن از حیث حدوث و امکان و بشریت و خلقیت، همان مناسبت بین انبیاء و خلق است که مردم و بلکه تمام موجودات از این حیثیت مساوی هستند، به دلیل اینکه موجودات منحصر است در واجب و ممکن و واجب به اتفاق یکی است، پس باقی نمانده است مگر ممکن

و ممکنات، از حیث ذاتشان و ماهیتشان نسبت به وجود و امکان، مساوی هستند، چنانکه آن معلوم است در نزد اهلش. و اما نقل، پس به دلیل قول خدای تعالی است که فرمود: «بگو من فقط بشری هستم که به من وحی می شود.» و دیگر فرمود: «گویند این چه پیغمبری است که غذا می خورد و در بازارها گام می زند.» سوره مبارک فرقان، آیه ۷. پس تمام آنها دلالت دارد بر بشریت و مناسبت او با خلق در اوصاف بشری آنها و اخلاق طبیعی آنها.

زمانی که دانستی مناسبتی که بین انبیاء و بین خلق است، پس بدان اینکه بین انبیاء و بین ملک نیز مناسبت است، و همچنین بین خدا و بین ملک. و اما مناسبتی که بین آنها و بین ملک است، خداوند به طور عموم فرموده است: «کسانی که گفته اند پروردگار ما خدای یکتاست و سپس پایداری کرده اند، فرشتگان به ایشان نازل شوند.» سوره مبارک فصلت، آیه ۳۰. و به طور خصوص، فرمود: «فرشته پرقت (جبرئیل) به او تعلیم داده است، صاحب نیرویی که نمایان شد.» سوره مبارک نجم، آیه ۵ و ۶. و همچنین در آیه دیگر فرمود: «آن را روح الامین به قلب تو نازل کرده.» سوره مبارک شعرا، آیه ۱۹۳، ۱۹۴. و اما مناسبتی که بین خدا و ملک است، به سبب قدس و پاکی ملائکه و منزّه بودن آنها از نقصهای بشری و پستیها و خصوصیتهای جسمانی و کثافتهای طبیعت حیوانی است. و به دلیل قول خدای تعالی از زبان آنها: «ما تو را به پاکی می ستاییم و تو را تقدیس گویانیم.» سوره مبارک بقره، آیه ۳۰ چون آن کلامی است که، به مقتضای ذات آنها و مقامات آنها صادر شده است به جهت گفتار آنها: «هیچ کس از ما فرشتگان نیست مگر مقامی معلوم دارد.» سوره مبارک صافات، آیه ۱۶۴. و آن مقام معلوم، نیست مگر مقام تقدیس و تنزیه و تسبیح و بر تمام آن دلالت می کند تعلیم و یاد دادن خدا آنها را در گفتار او: «گفتند تو را تنزیه می کنیم دانشی جز آنچه به ما آموخته ای نداریم که دانای فرزانه تویی.» سوره مبارک بقره، آیه ۳۲. چون تعلیم و یاد دادن ممکن نیست، مگر به سبب مناسبت بین معلّم و متعلّم، چنانکه خدای تعالی خطاب به آدم علیه السلام کرد، در وقتی که در او مشاهده کرد مناسبتی که بین او و ملائکه است و فرمود: «ای آدم فرشتگان را از نام چیزها آگاه کن، و چون از نام آنها آگاهشان کرد، گفت مگر به شما نگفتم که من نهفته آسمانها و زمین را می دانم و آنچه را آشکار کردید و آنچه را پنهان می داشتید می دانم

سوره مبارک بقره، آیه ۳۳. و زمانی که شناختی این مناسبت را، پس مورد سنجش قرارده حال اولیاء و اوصیاء و امثال آنها را، چون آنها علوم و حقایق را بدون واسطه احدی از او می گیرند، به دلیل فرموده او: «از نزد خویش دانشی به او آموخته بودیم.» سوره مبارک کهف، آیه ۶۵. و به جهت گفتارش درباره انسان به طور مطلق: «بخوان و پروردگارت ارجمندتر است، همانکه به وسیله قلم بیاموخت، به انسان آنچه نمی دانست بیاموخت.» سوره مبارک علق، آیه ۳، ۴ و ۵. و باز درباره انسانها فرموده: «خدای رحمان این قرآن را تعلیم داد، انسان را بیافرید و او را بیان کردن آموخت.» سوره مبارک الرحمن، آیه ۱، ۲ و ۳. و امثال آن بسیار است در این باب و خدا داناتر و حکیم تر است. این نسبت به سؤال اول.

و اما سؤال دوم و آن این است که آنها با عظمت قدر و جلالت شأن، چرا مکلف به تکلیف زیادتر شدند؛ پس جواب آن نیز به دو وجه است. اول به استعدادی است که حاصل است از برای آنها در ازل بدون سبب سابقی و بدون عمل لاحق، چنانکه بیان کردیم آن را در بحثهای سابق به حکم قول خدای تعالی: «و کسانی که درباره آنها از جانب ما نیکی به قلم رفته از جهنم دور شوند.» سوره مبارک انبیاء، آیه ۱۰۱. و قول او تعالی: «این بخشش بی حساب من است خواهی ببخش یا نگهدار.» سوره مبارک ص، آیه ۳۹. و دیگر فرمود: این فضل خداست که آن را به هر که خواهد دهد و خدا فضلی بزرگ دارد.» سوره مبارک جمعه، آیه ۴.

و اما وجه دوم، پس به علت زیادی مجاهده آنها و سعی آنها و ریاضتهای آنها در طاعت خدا و به دست آوردن رضایت اوست، به دلیل گفته او: «و هر که به طلب رضای خدا چنین کند، پاداشی بزرگ به او خواهیم داد.» سوره مبارک نساء، آیه ۱۱۴.

اما نبی ما صلی الله علیه و اله، ریاضت و مجاهده او بعد از جنگ و محاربه با کفار و متحمل شدن اذیتهای آنها بود، به دلیل فرموده او که: «هیچ پیغمبری بدین گونه که من اذیت شدم، اذیت نشد.» که این معلوم و مشهور است، خصوصاً به دلیل آنچه وارد شده در قرآن، از گفتار خدای تعالی: «طاه، ها، این قرآن را به تو نازل نکردیم که در رنج افتی.» سوره مبارک طه، آیه ۱ و ۲. و آنچه روایت شده از عایشه که گفت پیغمبر اکرم می ایستاد در شب از برای نماز و عبادت، به قدری که قدمهای او متورم می شد، پس عایشه گفت ای رسول خدا، آیا وارد نشده درباره تو: «تا خدا ناروای

گذشته و آینده تو را ببخشد.» سوره مبارک فتح، آیه ۲. پس فرمود پیغمبر اکرم (ص) به او: «آیا بنده شاکر نباشم.» و اما انبیاء علیهم السلام، پس ریاضت و مجاهده آنها معلوم است از کتابها و صحیفه های آنها به طور مفصل و اما به طور مختصر، معلوم است از قرآن و آن بر احدی از علماء مخفی نیست و بهترین شاهد، قرآن است و بهترین دلیل برهان است و کفایت می کند به خدا شاهد آوردن و او حق می گوید و اوست که راه را هدایت می کند و در اینجا بحثهای زیادی است که ما آن را کوتاه کرده و به همین قدر را اکتفا نموده و شروع در اصل دوم می کنیم که آن تعیین و مشخص کردن کمال هر موجودی و سیر و سلوکش از لحاظ صورت و معنی به حسب این مقام و آن چنین است، و به خداست توفیق.

اصل دوم، در تعیین کمال هر موجودی است، از موجودات روحانی و جسمانی، از لحاظ صورت و معنی

بدان اینکه، سیر و سلوک و طلب کمال فقط مخصوص به انسان نیست بلکه همه موجودات و مخلوقات، چه علوی و چه سفلی همه در سیر و سلوک و طلب کمالند، و هر یک از آنها توجه به مطلوب و مقصودش دارد و گواه بر این امر، نقل و عقل است. اما نقل، مانند قول خدای تعالی: «هیچ جانوری در زمین نیست و نه پرنده ای که به دو بال خویش پرواز کند، مگر امتیاهی مانند شمایند، در این کتاب از توضیح چیزی فروگذار نکرده ایم و به سوی پروردگار خویش محشور می شوند.» سوره مبارک انعام، آیه ۲۸. و مانند فرموده او: «مگر ندانی که هر که در آسمانها و هر که در زمین هست با خورشید و ماه و ستارگان و کوهها و درختان و جانوران و بسیاری مردمان، خدا را سجده می کنند؟» سوره مبارک حج، آیه ۱۸. و مانند فرموده او: «همه دعا و تسبیح خویش دانند و خدا داند که چه می کنند.» سوره مبارک نور، آیه ۴۱. و مانند فرموده او: «موجودی نیست مگر به ستایش او تسبیح گوشت ولی شما تسبیح گفتنشان را نمی فهمید.» سوره مبارک نور، آیه ۴۱. و این آیات و گفتار چهارگانه، دلیلهای قاطع و محکمی است بر اینکه کلیه موجودات مکلف و مأمورند، به حسب قابلیت و استعداد خودشان، چون گفتار آیه اول، شامل زمین و اهلیش

می‌شود، و گفتار دوم، شامل آسمانها و زمین و مابین آنها می‌شود و گفتار سوم، شامل همگی به طور مشخص و معین می‌شود و گفتار چهارم شامل همگی به طور مطلق می‌گردد، پس دانسته می‌شود از اینها اینکه، همگی متوجه به سوی خدای تعالی و سیرکنندگان به سوی او و طلب کنندگان معرفت و عبادت او هستند، چون سجده و نماز در این آیاتی که ترجمه آنها آورده شد، به معنی عبودیت و معرفت است نه به معنی سجده معمولی و متعارف در شرع و همچنین است تسبیح، چون تسبیح آنها و نماز آنها اگر مثل نماز و تسبیح انسان و از نوع آن بود، هرآینه می‌شناختند و می‌فهمیدند آنها را ولیکن چون آنها را نشناختند به شهادت خدا درباره آنها که فرمود: «ولیکن شما تسبیح گفتنش را نمی‌فهمید.» دانستیم ما که آن سجده و تسبیح‌ها از آن اقسام نیست. پس در این هنگام نماز و سجده و تسبیح هر موجودی مناسب حال او می‌باشد. و در نزد تحقیق، تسبیح هر موجودی غیر از انسان، چنان است که آن موجود بر اوست، از اوضاع و افعال و اخلاق و احوال به دلیل قول خدای تعالی: «بگو هر کس بر طینت خویش عمل می‌کند.» *سوره مبارک بنی اسرائیل*، آیه ۸۴. همچنین است نماز او و سجده او و مقصود از همه آنها، یکی است و آن معرفت خدا، یا عبادت اوست که خداوند راجع به آن دو فرموده اما درباره معرفت فرمود: «من گنج پنهانی بودم پس دوست داشتم که شناخته شوم پس خلق کردم خلق را.» اما درباره عبادت فرمود: «جنّ و انس را نیافریدم مگر که عبادتم کنند.» *سوره مبارک زاریات*، آیه ۵۴. و مثال آن مانند روح انسان و بدن او و اعضای او و قوای اوست، چون همه آن اعضا و قوا سجده کننده از برای روح او و منقاد امر او و اطاعت کنندگان احکام او هستند و این است آن نماز حقیقی و سجده معنوی و تسبیح و ذکر معنوی و غیر آنها و مراد از این مثال، این است که جمیع عالم، نسبت به روح انسان، عیناً چنین است چون سراسر عالم، بدن انسان کبیر است و جمیع آنچه در ضمن عالم و آنچه را که عالم دربر می‌گیرد، به منزله اعضای او و جوارح او و قوای اوست، پس تسبیح کل آنها و نماز و سجده آنها نسبت به روح انسان کبیر قول اطاعت و مطیع بودن آنهاست در آنچه را که امر می‌کند و نهی می‌کند آنها را و تسبیح این دو مظهر که انسان کبیر، و انسان صغیر است و سجده آن دو، در حقیقت تسبیح حق و سجده اوست، چنانکه روح جزئی انسانی، خلیفه و جانشین خدا در بدن است، روح کلی انسانی خلیفه و

جانشین خدا در عالم است و مظهر حقیقی او نیز نمی باشد مگر انسان که او خلیفه خداست، پس سجده و تسبیحی که از برای آن دو بوده، در حقیقت سجده و تسبیح از برای خداست، به دلیل قول خدای تعالی: «هر که این پیغمبر را فرمان برد، خدا را فرمان برده است.» سوره مبارک نساء، آیه ۸۰. و: «این مثلها را برای مردم می زنیم اما جز دانشوران آن را نمی فهمند.» سوره مبارک عنکبوت، آیه ۴۳. و از این جهت، در شکر حقیقی وارد شده از بعضی امامان علیهم السّلام که: «شکر حقیقی، صرف نمودن هر عضوی از اعضاء و به کار بردن آن است در آن چیزی که خلق شده است از برای او.» و نیز گفته شده است که هر موجودی از موجودات علوی و سفلی، نسبت به انسان کبیر، در همان چیزی و در همان راهی است که به جهت او خلق شده است مگر انسان، یعنی نیست در آنجا موجودی که مخالفت کند او را در امر او و نهی او و طاعت او و عبادت او مگر انسان، چون انسان در حالت مخالفت با خدای تعالی در امر او و طاعت او نیست مانند نفس ما در بعضی از اوقات نسبت به روح ما و عقل ما و اگر چه آن مخالفت نیز در حقیقت عین موافقت است چون هر مخالفتی که فرض شد در عالم از حیث اوامر و نواهی شرعی، پس آن موافق است با علم ازلی و ابدی خداوند به آن، به سبب اینکه واجب است علم معلوم را مطابقت داشته باشد، هر معلومی که باشد چنانکه بعضی عارفان در این معنی گفته اند: کسی که مخالفت کرد خدا را در امر او مخالفت نکرده است او را، و کسی که مخالفت و سرپیچی کرد امر او را در مراد خودش، موافقت کرده است مراد او را نسبت به خودش. و به این نکته، امیرالمؤمنین علیه السّلام، در بعضی از خطبه های خود نسبت به آدم علیه السّلام یا ذریه او اشاره فرموده است: «آدم را در بهشت خود ساکن گردانید و روزی او را فراوان کرد و او را درباره چیزی که از آن نهی نمود سفارش کرد و او را آگاه گردانید که در اقدام کردن به آن، معصیت و نافرمانی اوست و منزلت و مقام او را به خطر می اندازد، پس آدم با این آگاهی مبادرت کرد بر چیزی که خداوند او را از آن نهی کرده بود و این مخالفت آدم با علم خداوند که از پیش به آن تعلق گرفته بود، تطبیق نمود، پس آدم را بعد از پذیرفتن توبه او به زمین فرود آورد، تا زمین خود را به سبب نسل او آباد گرداند.» و بر این نکته نیز دلالت دارد فرموده آن حضرت در موضع دیگر: «بدانید به علم یقین و باور داشته باشید که خداوند قرار نداده برای بنده بیشتر از آنچه در علم الهی برای او

مقدّر و معین شده است، اگر چه در مکر و فریب توانا و قوی بوده و در طلب بسیار کوشا باشد و نیز مانع نشده است چیزی بین بنده و بین اینکه برسد به او آنچه در علم الهی برای او مقدّر شده، اگر چه مکر و حيله او کم بوده و در تدبیر ضعیف باشد، و شناسای این نکته و این راز و به کار برنده آن، برترین مردمان است از جهت راحتی در سود بردن، و ترک کننده آن و شک کننده در آن، برترین مردمان است به جهت مشغول بودن به ضرر و زیان و چه بسا نعمت داده شده ای که نعمتش باعث عذاب او گشته و چه بسا گرفتاری که گرفتاری و بلایش باعث خیر و سعادت او شده است، پس ای شنونده و طالب خیر، شکرگزاری ات را بیشتر کن و عجله و شتابت را کم کن و به آن روزی که به تو رسیده توقف نما و به آن اکتفا کن. و نیز تأیید می نماید این مطلب را گفتار نبی اکرم، صلی الله علیه و آله که فرمود: «خشک شد قلم به آنچه وجود دارنده است.» و گفت او (ص): «هر چیز آمادگی چیزی دارد که برای آن خلق شده است.» و همچنین، قول خدای تعالی که فرمود: «هر چه کرده اند در نامه هاست.» سوره مبارک قمر، آیه ۵۲. و باز در آیه دیگر فرمود: «نه خشکی و نه تری هست مگر در نامه ای روشن.» سوره مبارک انعام، آیه ۵۹. و مقصود ما از آوردن این آیات و این شواهد اثبات مسئله جبر نیست و همچنین اثبات گفتار کسی که گفت: هر چیزی که دانست خداوند واقع شدنش را، وقوعش واجب است و هر چه که دانست واقع نشدنش را، وقوع آن محال است؛ نیز نیست بلکه هدف ما این است که در عالم وجود، برخلاف علم خدای تعالی چیزی واقع نمی شود، چه آن چیز موافق باشد و یا مخالف و این شمه و مختصری از دریای سرّ قدر است که از کشف اسرار آن نهی شده، چنانکه قبلاً یادآوری شد از قول امیرالمؤمنین علیه السلام، چون گفتار آن حضرت، بالاترین چیزی است که در این معنی وارد شده است، پس بر توست که تأمل نمایی معانی آن را و ملاحظه کنی اسراری را که در آن وجود دارد.

زمانی که شناختی این را پس می گوئیم: بدان بدرستی که هر موجودی از حیث اینکه ثابت شد که از برای او تسبیح و نماز و سجده به معنای خاص آن وجود دارد، پس در نتیجه ثابت شد به اینکه هر موجودی از برای او حیات و نطق و معرفت است و این همان معنای کمال مقصود از کلّ موجودات است. امّا حیات و زندگی، پس آن بر دو قسم است: یا حقیقی است یا مجازی. امّا حیات حقیقی، پس چنانکه ثابت شد آن

عبارت از علم و معرفت است، یعنی علم به خدا و معرفت به او و این حاصل است از برای هر موجودی به حکم کلام خدای تعالی: «اگر از آنها بپرسی آسمانها و زمین را کی آفرید، گویند خدا.» *سوره مبارک لقمان*، آیه ۲۵. چون این گفتار، اقرار به الوهیت و وحدانیت اوست و این مقدار، کفایت می کند در معرفت جبلی و سرشتی غیر کسبی و همچنین است فرموده او: «موجودی نیست مگر به ستایش او تسبیح گو است.» *سوره مبارک اسری*، آیه ۴۴. چون تسبیح هر چیز و هر موجودی را معرفت پیشی گرفته و تسبیح بدون معرفت، چه جبلی باشد و چه کسبی، محال است. اما حیات مجازی، چنانکه مقرر و ثابت شد برای هر موجودی حیاتی است به حسب خودش و به آن شهادت می دهد کلام خدای تعالی: «و هر چیز زنده ای را از آب آفریدیم.» *سوره مبارک انبیاء*، آیه ۳۰. پس اگر گفتیم این آب از مرکبات است، آن ظاهر و معلوم است، به دلیل اینکه جزء هر مرکب آب عنصری ظاهری است که بدن انسان نیز از آن ترکیب یافته، به فرموده او: «اوست که از آب بشری آفرید و آن را نژاد و پیوند کرد.» *سوره مبارک فرقان*، آیه ۵۴. و اگر گفتیم از بسائط است، پس آن رجوع می کند به هیولای کلی که عرش الهی قبل از ایجاد عالم و آنچه در اوست، بر آن بود، به دلیل فرموده خدای تعالی: «اوست که آسمانها و زمین را به شش روز آفرید و عرش وی روی آب بود تا شما را بیازماید که کدامتان به عمل بهترید.» *سوره مبارک هود*، آیه ۷. و به طور اجمال و اختصار باید گفت که از برای تمام موجودات زندگی و حیاتی است که مناسب حال اوست، پس اگر خواستی نام آن حیات را علم و معرفت بگذار و اگر خواستی آن را آب عنصری و اگر خواستی هیولای کلی، نزاعی در الفاظ نیست. و اما نطق، پس آن نیز، یا حقیقی است و یا مجازی اما نطق مجازی، به دلیل قول خدای تعالی: «گویند خدایی که همه چیز را به سخن آورده، ما را نیز به سخن آورد.» *سوره مبارک فصلت*، آیه ۲۱. و به دلیل گفتار نبی اکرم علیه السلام که فرمود: «هر خشک و تری از برای مؤذن شهادت می دهد.» و فرمود: «برای طالب علم هر چیزی استغفار و طلب بخشش می نماید، حتی ماهیهای دریا و پرندگان آسمان.» پس این دو گفتار دلالت دارند بر اینکه از برای همگی آنها نطق است و ظاهرتر و آشکارتر از آن، تسبیح سنگ ریزه ها در دست پیغمبر ما، صلی الله علیه و آله است، در حالی که آن جماد بود. و ناله چوبی که آن از نبات بود و نیز، تکلم کردن ساق پای حیوان بریان

شده، چون مولّدات، منحصر است در این سه چیز (معدن و نبات و حیوان) و اَمّا عنصریّات و طبیعیّات، قبلاً بیان آن گذشت و اَمّا نطق حقیقی عبارت از تعقّل است به طور مطلق و هر چیزی که ذات خود و ذات موجد خودش را تعقّل می‌کند، به آن نطق حقیقی می‌گویند و به حکم آیه و خبر، تحقیق و بیان آن گذشت و دلیل بر اینکه آن موجودات شناختند او را و تسبیح کردند او را، این است که اگر آنها نمی‌شناختند، تسبیح نمی‌کردند او را، چون چیز مجهولی که آن معلوم نیست، کسی او را ابداً تسبیح نخواهد کرد.

و اَمّا معرفت، پس آن نیز یا حقیقی است یا مجازی که مقصودم جبلی بودن و کسبی بودن است. اَمّا معرفت جبلی حقیقی، پس به آن شهادت داده است آیه مبارکه در کلام خدای تعالی: «اگر از آنها بپرسی آسمانها و زمین را چه کسی آفرید، گویند خدا.» سوره مبارک لقمان، آیه ۲۵. و نیز شهادت داده است به آن سخن خدای تعالی که: «مگر من پروردگار شما نیستم گفتند چرا.» سوره مبارک اعراف، آیه ۱۷۲. و اگر گفتی تو، این ضمیر راجع به ذریّه آدم است، نه راجع به موجودات، به طور مطلق، گفتیم، این صحیح است که آن ضمیر رجوع به ذریّه آدم می‌کند ولیکن آدم، شامل انسان کبیر و صغیر است و این ضمیر به آدم کبیر برمی‌گردد که آن عالم است و آنچه را که در اوست از موجودات، چون همه آن موجودات ذریّه او هستند، چنانکه حق تعالی به آن اشاره کرده است در گفت خود: «ای مردمان بترسید از پروردگارتان که شما را از یک تن آفرید و همسر او را از او آفرید و از آنها مردان بسیار و زنان پدید کرد.» سوره مبارک نساء، آیه ۱. و مراد به مردان و زنان، ذکوریت و انوئیت است که در هر موجودی از موجودات علوی و سفلی حاصل است که به آن اشاره شده است در کلام خدای تعالی: «و از هر قسم میوه دو صنف پدید آورد.» سوره مبارک رعد، آیه ۳. که مقصود همان نرینه گی و مادینه گی است و آنچه گفته شده که: «در هر چیزی برای او یک نشانه است و دلالت دارد بر اینکه او یکی است.» نیز، دلیل بر همین مطلب است. و اَمّا معرفت کسبی مجازی، پس آن مخصوص به انسان و ملک و جنّ است، با اینکه از برای آنها معرفت‌های جبلی است که سابق است بر معرفت‌های کسبی آنها و بیان و توضیح آنها به صورت‌های مختلف مقدّم شد، و برگشت به آنچه قبلاً بیان شد، نیکو نیست. پس به همین مسئله مورد بحث رجوع کن از حیث نقل که

ممزوج به عقل است. و اما از حیث عقل که آن ممزوج به کشف و ذوق است. پس بدان اینکه در نزد اهل الله، به اتفاق اکثر عقلاء، مقرر و ثابت شده است اینکه، وجود یکی است و آن دایر و منحصر بین محب و محبوب و عارف و معروف و طالب و مطلوب است، به شهادت فرموده خدای تعالی: «بزودی خدا گروهی را بیاورد که دوستشان دارد و دوستش دارند.» سوره مبارک مائده، آیه ۵۴. و کلام او در حدیث قدسی: «پس دوست داشتیم که شناخته شوم.» پس محبوب حقیقی در نزد تحقیق، خداست و دوست دارنده و محب او، ماسوائی او از مخلوقات و موجودات است، خواه جماد باشد یا نبات یا حیوان یا انسان یا جن یا ملک، چنانکه گفته شده است:

هر خوب صورتی، حسن و زیبایی اش از جمال و زیبایی حق عاریتی است
بلکه حسن و زیبایی هر خوب صورتی چنین است
و چنانکه گفته شده است:

قلب خود را به سوی هر چه خواهی میل ده

اما بدان که حب و دوستی نیست، مگر برای دوست اول.

بنابراین، صادق و صحیح است بر کل عالم هستی و وجود که همگی آنها دوست دارنده او و توجه دارندگان به سوی او و سیرکنندگان به جانب حضرت او می باشند و اگر کسی تحقیق کرد، شناخت اینکه محب و محبوب و طالب و مطلوب و عارف و معروف یکی است، چون در این اعتبارات کثرت و غیریت و مشاهده غیر لازم می آید و این برخلاف توحید حقیقی است و مقصد و هدف نیست، مگر توحید، پس واجب است در این هنگام که وجود واحد به دو اعتبار دیده شود که وجه اول آن، این است که اعتبار نشود با او، احدی غیر او و آن اعتبار حضرت احدیت و مقام وحدت و اطلاق است و دوم، این است که اعتبار کنیم او را با اسامی و صفات و افعال و مظاهری که درمقابل آن اسماء و صفات است که تعبیر شده است از آنها به موجودات و نسبت به اعتبار اول گفته شده است:

به تحقیق زمانی طولانی قبل از اینکه پرده کنار رود

خیال می کردم که من ناظر تو و شاکر تو هستم

اما چون تاریکی برطرف شد صبح کردم در حالی که عارف بودم

به اینکه ذکر و ناظر و مذکور، تویی....

و در این مقام گفته شده: دوست نمی دارد خدا را، مگر خدا و نمی شناسد خدا را، مگر خدا و یاد نمی کند خدا را، مگر خدا. و نسبت به دوم گفته شده است، در عالم وجود به جز خدا و اسماء و صفات و افعال او، چیزی نیست. پس کل و همه، اوست و با اوست و از اوست و به سوی اوست و فرمود خودش، به نفس خود: «او اوّل است و آخر است و ظاهر است و باطن است و او به همه چیز دانا است.» و فرمود: «مگر پروردگارت بس نیست که او به همه چیز گواه است، بدانید که آنها از رفتن به پیشگاه پروردگارشان به شک درند، بدانید که خدا به همه چیز احاطه دارد.» سورة مبارک فصلّت، آیه ۵۳ و ۵۴.

و در این مقام گفته شده:

جمال تو در تمام حقایق رونده و سفرکننده است

و نیست از برای آن مگر جلال تو پوشنده

تجلی کردی از برای موجودات از پس پوششهای ایشان

پس نمو کرد و زیاد شد به آنچه منضم گشت بر او پوششها.

و نیز گفته شده:

تجلی کرد از برای من محبوب از هر جانب و از هر سو

پس مشاهده کردم او را در هر معنا و صورتی.

و غرض یکی است و آن اثبات این است که هر چیزی از برای او سیر و سلوک است چه از نظر صورت و چه از نظر معنی و آن به طور تحقیق ثابت شد و حمد مخصوص خداست و چونکه آن به طریق اجمال و اختصار بود، پس واجب است که به طور تفصیل و مشروح، در آن وارد شویم، به کمک خدا و خوبی توفیق او؛ و آن این است.

بدان اینکه از برای هر موجودی دو سیر است، صوری و معنوی. اما سیر صوری از برای جماد، پس آن این است که او برسد به مرتبه نبات مانند مرجان، چونکه او رویدنی است و از برای او شاخه ها و برگها و انشعابات است مانند نبات و درخت و اما سیر معنوی از برای جماد، پس آن این است که به هر صورت و کیفیتی جزء بدن انسان شود که مقصودم البته به صورت غذاها و نوشیدنیها و غیر آنها است از شکلهای. و اما سیر صوری و ظاهری از برای نبات، پس آن این است که برسد به مرتبه

حیوان، مانند نخل، چون از برای نخل، عشق ورزیدن و دوستی مانند حیوان نسبت به نخل دیگر، به قوه مناسبتی که بین آن نخل و نخل دیگر است و غیر آن از مناسبت‌هایی که با حیوان دارد، چون اگر سر او را قطع کنند می‌میرد و اگر در آب غرق شود می‌میرد و مانند آن و همه آنها از خصلت‌های حیوان است. و اما سیر معنوی از برای او، پس آن این است که به هر صورتی که باشد، جزء بدن انسان شود چه به صورت غذاها باشد و یا غیر آن. و اما سیر صوری از برای حیوان، پس آن به این است که برسد به مرتبه انسان و حاصل شود از برای او نطق و تکلم، مانند میمون و طوطی و غیر آن از حیوانات. و اما سیر معنوی پس آن این است که جزء بدن انسان گردد، به هر صورتی که باشد و سر در همه آنها این است که تمام موجودات به غیر از انسان، کمال آنها به رسیدن به انسان است فقط و کمال انسان در رسیدن اوست به حق فقط، پس در این هنگام، توجه همه موجودات به انسان است، چه از نظر صورت و چه از نظر معنی و چه انسان کبیر باشد و چه صغیر، به جهت رسیدن به کمالشان که از برای آنها در ازل معین شده است.

و توجه انسان به طور مطلق، به حق تعالی است برای رسیدن و حاصل شدن کمال او که در ازل برای او معین شده است، پس جداً آن را دریاب. و به آن اشاره فرموده است: «و هر چه را در آسمانها و زمین هست از جانب خویش یکسره رام شما کرد.» سورة مبارک جاثیه، آیه ۱۳. و بلیغ‌تر از آن قول اوست برای نبی ما صلی الله علیه و آله که فرمود: «اگر به جهت تو نبود، افلاک را خلق نمی‌کردم.» یعنی اگر بخاطر تو نبود، عالم و آنچه را که در اوست خلق نمی‌کردم. و اما سیر صوری از برای انسان، پس آن این است که ملک شود و از برای او طهارت و پاکیزگی حاصل شود و از پوشش‌های صورت بشری و پستی‌های طبیعت حسّی، مجرد گردد. و اما سیر معنوی او این است که از برای او، مرتبه نبوت و رسالت و ولایت حاصل شود و از آنها، به مرتبه وحدت صرف نائل شود که آن عبارت است از برطرف شدن و محو دوگانگی اعتباری؛ به دلیل فرموده نبی اکرم صلی الله علیه و آله که: «از برای من با خدا وقتی است که در آن نمی‌گنجد ملک مقرب و نه نبی مرسل.» و دیگر فرمود: «کسی که دید مرا، پس به تحقیق که حق را دیده است.» و همه اینها دلیل همان محو دوئیت اعتباری است. و فرموده خدای تعالی: «چون هدف‌گیری کردی تو نبودی که هدف‌گیری

... ..

1. The first group of people who are likely to be affected by the proposed project are the local residents who live in the vicinity of the project site. These residents may be affected by the project in a number of ways, including increased traffic, noise, and air pollution. The project may also affect the local economy by creating jobs and increasing the demand for goods and services.

[illegible][illegible]

و نهان، بر شما کامل کرد.» سوره مبارک لقمان، آیه ۲۰. و بعد از آن همه گفتند: «اگر خواهید نعمت خدا را بشمارید، شماره کردن آن نتوانید.» سوره مبارک ابراهیم، آیه ۳۴. تا بشناسد، بنده اینکه نعمتهای خداوند در حق او در دنیا و آخرت قابل شمارش و حصر نیست.

و بیان و تشریح آن این است که پاکیزگی و طهارت باطن از نجاست شرک جلی (آشکار) و شرک خفی (پنهان) و پاک کردن آئینه نفس از کثافت کفر و ضلال (گمراهی) ممکن نیست، مگر به اعتقاد صحیح به توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد، که اشاره شده است به آنها در قولِ نبی اکرم صلی الله علیه و آله: «بنا شده است اسلام بر پنج چیز.» و قول خدای تعالی: «محققاً خدا نمی بخشد که بدو شرک آورند و جز این هر که را بخواهد ببخشد.» سوره مبارک نساء، آیه ۴۸. اشاره به دو شرک است که آن دو در مقابل دو توحید قرار گرفته از توحید الوهی و وجودی که بیان آن دو بار دیگر خواهد آمد و اصول پنجگانه، بر آن دو قرار گرفته است و همچنین، پاکیزگی و طهارت ظاهر از نجاستهای به وجود آمده و حدثهای عینی و حکمی و پاک کردن و نظافت بدن از پلیدیها و نجاستها نیز ممکن نیست مگر به فروع پنجگانه از نماز و روزه و زکات و حجّ و جهاد که اشاره شده است به آن، در فرمایش نبی اکرم علیه السّلام که: «بنا شده است اسلام بر نظافت.» و به فرموده خدای تعالی: «خدا توبه گران و پاکیزه خویان را دوست دارد.» سوره مبارک بقره، آیه ۲۲۲. و به هر دو آن اصول و فروع اشاره فرموده است امیرالمؤمنین علیه السّلام که: «خداوند واجب گردانید ایمان را، برای پاک کردن باطن انسان از شرک و نماز را واجب گردانید، به جهت پاکیزگی از سرکشی و کبر و زکات را واجب نمود به علت وسیله شدن روزی (فقرا) و روزه را، برای آزمایش پاکی و اخلاص مردم و حجّ را، به جهت تقویت یافتن دین و جهاد را، برای عزّت و سربلندی اسلام و امر به معروف را، به جهت اصلاح عوام و نهی از منکر را، برای جلوگیری از گناهان و جرم کم خردان و صلّه رحم و پیوند خویشاوندان را، برای زیاد شدن عدد و قصاص را، به سبب حفظ و صیانت خون مردم و بپا داشتن حدود را، به جهت بزرگ شمردن نهی شده ها و محرّمات و نیاشامیدن شراب را، به جهت محفوظ بودن عقل و خرد از فساد و تباهی و دوری نمودن از سرقت و دزدی را، برای حفظ پاکدامنی و زنا نکردن را به علت محفوظ

بودن نسب و خویشاوندی و ترک لواط را، برای زیاد شدن نسل انسان و شهادتها را، به جهت طلب کمک و یاری بر، انکارشده‌ها و ترک دروغ را، برای بزرگ دانستن راستی و سلام بر یکدیگر را، برای ایمن بودن از ترسها و امامت و پیشوایی را، برای نظم و آسایش مردم و پیروی و اطاعت از امام را، به جهت بزرگ شمردن مقام امامت.»

پس هرکسی که اراده کرد پاک کردن ظاهر و باطن خود را بر وجهی که بیان شد، بر او واجب است که به اصول و فروع یاد شده و آنچه را که شامل است و دربر می‌گیرد آنها را در مراتب سه گانه از شریعت و طریقت و حقیقت قیام نماید، چون اصول و فروع هریک از اهل این مراتب، چنانکه یادآوری کردیم، غیر از اصول و فروع دیگری است و بزودی نیز، اگر خدا بخواهد، بیان خواهیم داشت. و بنابراین ناچاریم که اصول و فروع را، مطابق مذهب حق، اول تعیین و مشخص نموده و آنگاه بررسی و تحقیق قیام کردن به آن دو را بازگو نموده و در ثانی، ارکان و پایه‌های آن دو را معین کرده و سپس، علت منحصر بودن آنها را در عدد ذکر شده بیان نماییم.

اما اصول و تحقیق آن بر مذهب حق

بدان اینکه مردم اختلاف کردند در اصول، اختلاف شدیدی، چون در نزد بعضی از آنها اصول ایمان دو چیز است، یکی تصدیق به خدا و راستگویی و صدق نبی اکرم (ص) و دیگری تصدیق به احکامی که به طور یقین می‌داند که نبی اکرم (ص) به آنها حکم کرده است، بدون چیزهایی که در آنها اشتباه یا اختلاف است و این بعض، اشاعره هستند. و در نزد بعضی دیگر، سه چیز است، تصدیق به قلب و اقرار به زبان و عمل به اعضا و جوارح؛ و به این سه چیز نیز، بعضی از شیعه متمایل گشته‌اند و گفته‌اند، اصول ایمان، سه چیز است، تصدیق به وحدانیت خدا در ذاتش، و عدل در افعالش و تصدیق به نبوت انبیاء و امامت امامان معصوم علیهم السلام و در نزد بعضی دیگر از شیعه، اصول ایمان چهار چیز است، توحید و عدل و نبوت و امامت و در نزد معتزله، پنج چیز است، توحید و عدل و اقرار به نبوت و وعد و وعید (یعنی بهشت و دوزخ) و قیام به امر معروف و نهی از منکر و بعضی از متأخرین شیعه، به

1. The first part of the document discusses the importance of maintaining accurate records of all transactions. It emphasizes that proper record-keeping is essential for the transparency and accountability of the organization. This section also outlines the various methods used to collect and analyze data, ensuring that the information is reliable and up-to-date.

2. The second part of the document focuses on the financial aspects of the organization. It provides a detailed overview of the budget, including the projected income and expenses for the upcoming year. This section also discusses the various financial risks and how they are being managed to ensure the organization's financial stability.

3. The third part of the document addresses the operational aspects of the organization. It describes the various processes and procedures that are in place to ensure the efficient and effective delivery of services. This section also discusses the various challenges that the organization is facing and how they are being addressed.

4. The fourth part of the document discusses the human resources aspect of the organization. It provides a detailed overview of the current staff levels and the various roles and responsibilities of the staff. This section also discusses the various training and development programs that are in place to ensure that the staff is equipped with the necessary skills and knowledge to perform their duties effectively.

5. The fifth part of the document discusses the legal and regulatory aspects of the organization. It provides a detailed overview of the various laws and regulations that the organization is subject to and how they are being complied with. This section also discusses the various legal risks and how they are being managed to ensure the organization's legal compliance.

6. The sixth part of the document discusses the environmental and social aspects of the organization. It provides a detailed overview of the various environmental and social issues that the organization is facing and how they are being addressed. This section also discusses the various initiatives that are in place to promote sustainability and social responsibility.

7. The seventh part of the document discusses the overall performance of the organization. It provides a detailed overview of the various key performance indicators (KPIs) that are being used to measure the organization's performance. This section also discusses the various strategies that are in place to improve the organization's performance and achieve its long-term goals.

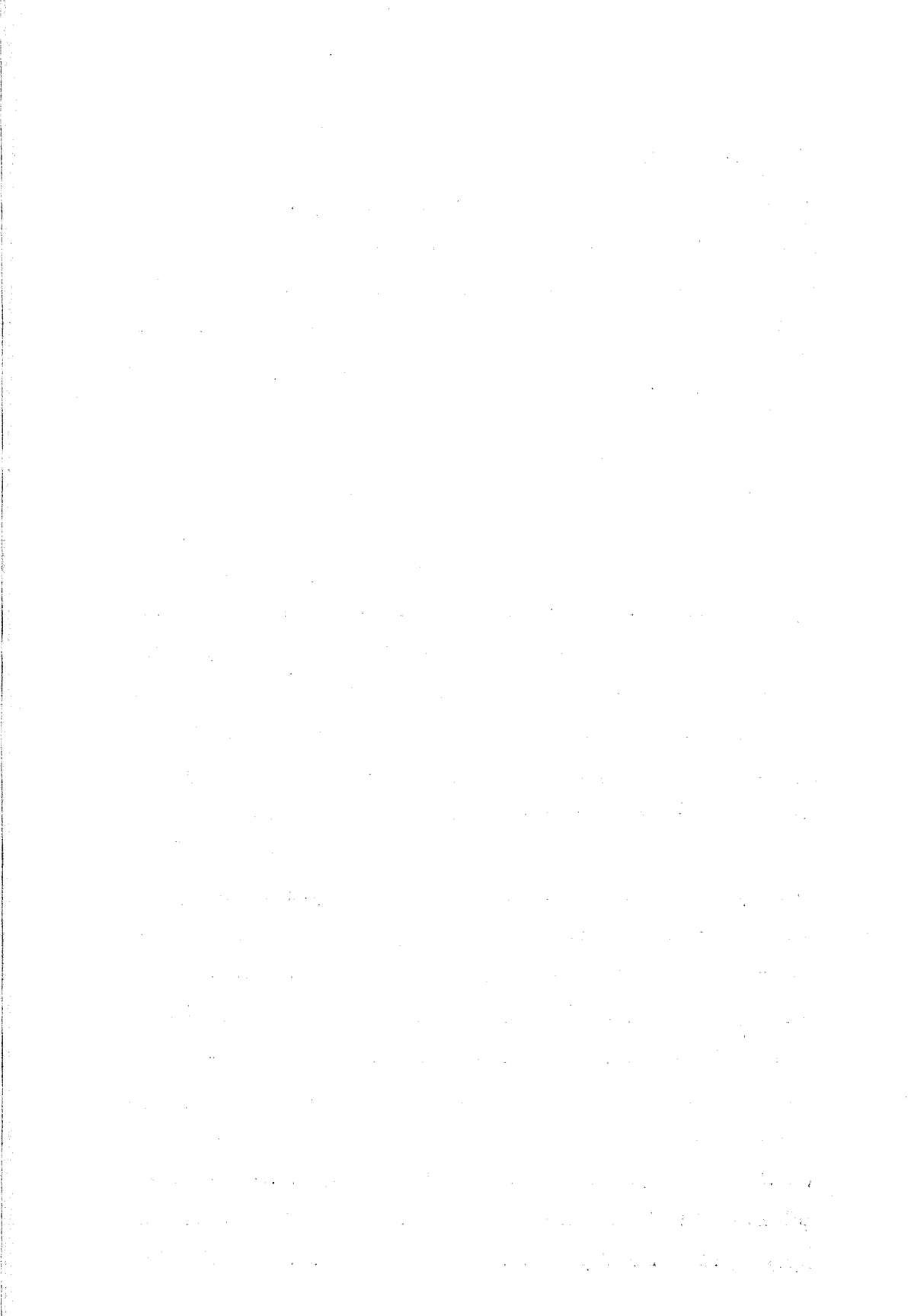
8. The eighth part of the document discusses the future of the organization. It provides a detailed overview of the various opportunities and challenges that the organization is facing in the future. This section also discusses the various strategies that are in place to prepare the organization for the future and ensure its long-term success.

مناسبت جمله دوم فرمود: «بگو حق این است که به من وحی می رسد که خدای شما خدای یکتاست.» سوره مبارک انبیاء، آیه ۱۰۸. و همچنین فرمود: «بدان که خدایی جز خدای یکتا نیست.» سوره مبارک محمد، آیه ۱۹. و معنی کلمه «لااله الا الله» نیز، همین نفی و اثبات است، یعنی نفی خدایان بسیار و اثبات خدای واحد و گواه است به آن، گفتار نبی ما صلی الله علیه و آله که: «امر شدم که با مردم مقاتله و جنگ نمایم تا بگویند لااله الا الله» و دعوت رسولان الهی، از آدم تا محمد علیهما السلام، به همین مطلب بود.

اما توحید اولیاء، پس آن توحید وجودی است که باطنی و مخصوص است و آن دعوت خلق است به مشاهده وجود مطلق از دیدن وجودات مقید، یا اثبات وجود حق یگانه واجب بالذات است و نفی وجودات متعدد بسیار که ذاتاً ممکن و در نفس الامر معدومند، به دلیل قول خدای تعالی: «همه چیز جز ذات وی فانی است، فرمان از اوست و به سوی او بازگشت می یابید.» سوره مبارک قصص، آیه ۸۸. و نیز فرمود: «هر چه روی زمین هست فانی است و ذات پروردگار، ماندنی است که صاحب جلال و ارجمندی است.» سوره مبارک الرحمن، آیه ۲۶ و ۲۷. و به دلیل گفتار همگی عارفان در این باره که: «در وجود و هستی غیر خدای تعالی و اسماء و صفات و افعال او، چیزی نیست. پس کل و تمام اوست و به اوست و از اوست و به سوی اوست.» و لذا دعوت اولیاء و ائمه از شیث تا مهدی علیه السلام، به این توحید بوده است و غیر از این دو توحید، آنجا توحید دیگری نیست و دلیل بر منحصر بودن توحید در دو قسم، آن است که شرکی که درمقابل توحید است، منحصر در دو شرک است که آن دو، شرک جلی و شرک خفی است. چون شرک یا در ظاهر است، یا در باطن، پس اگر شرک در ظاهر بود، مثل عبادت کردن بت‌های با جان و بی جان و سنگ و کلوخ و خورشید و ماه و امثال آن، پس آن شرک جلی است، به سبب روشنی و ظاهر بودنش در بین اهل عالم که اشاره شده به آن در قول خدای تعالی: «سواي خدا خدایان گرفته اند که چیزی خلق نکنند و خودشان خلق شده اند، اختیار سود و زیان خویش ندارند و اختیار مرگ و زندگی و تجدید حیات ندارند.» سوره مبارک فرقان، آیه ۳. و این شرک، در مقابل توحید الوهی است و اگر آن شرک در باطن بود، مثل نگرستن وجود غیر خدا و اثبات آن در خارج از موجودات امکانی، مانند عقل و نفس و افلاک و

اجرام و مواد و عناصر موالید و غیر آن، نامیده شده است به شرک خفی، به دلیل مخفی بودن آن بین مردم که اشاره شده به آن، در کلام خدای تعالی: «ای یاران زندان، آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه مقتدر، غیر خدا جز نامهایی را که شما و پدرانتان نامیده‌اید و خدا دلیلی درباره آنها نازل نکرده پرستش نمی‌کنید، فرمان‌روایی خاص خداست، و فرمان داده که جز او را نپرستید، دین قویم این است ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.» سوره مبارک یوسف، آیه ۴۰. و این شرک، در مقابل توحید وجودی است و غیر از این دو شرک، شرک دیگری نیست. پس ثابت شد در این هنگام که شرک، منحصر به دو شرک است و توحید نیز، همانگونه، منحصر به همین دو توحید ذکر شده است.

زمانی که دانستی این نکته را، پس بدان اینکه ظهور تمام انبیاء و رسولان علیهم السّلام، نبوده است مگر از برای دعوت خلق به توحید الوهی و خلاص و رهایی دادن ایشان از شرک جلی و آشکار که در ازا و مقابل توحید الوهی است و ظهور تمام اولیاء و ائمه علیهم السّلام، نبوده است مگر از برای دعوت خلق به توحید وجودی و رهایی دادن از شرک خفی که آن مقابل توحید وجودی است و هرکسی که توجه کرد از خدای مقید و محدود، به جانب خدای مطلق و بازگشت نمود از عبادت مخلوق به عبادت خالق و نطق کرد به کلمه توحید الوهی که آن کلمه لا اله الا الله است، از شرک جلی رهایی پیدا کرده و در شریعت، به حسب ظاهر مسلمان و مؤمن و موحد گردیده است و ظاهر و باطنش از نجاست شرک جلی پاک شده است، به دلیل قول خدای تعالی: «حق این است که مشرکان نجسند.» سوره مبارک توبه، آیه ۲۸. و اگر چنین نبود، در ظاهر و باطن مشرک و کافر و نجس است و هرکسی که از وجود مقید، به وجود مطلق توجه کرد و از مشاهده و نگریستن وجود ممکن عدول و بازگشت به مشاهده واجب نمود و به کلمه توحید وجودی ناطق گشت که آن کلمه «لیس فی الوجود سوى الله.» است یعنی نیست در وجود غیر خدا، از شرک خفی خلاصی پیدا کرده و در حقیقت، به حسب باطن موحد و عارف و محقق گشته است، و ظاهر و باطنش از نجاست شرک خفی پاک شده است؛ به دلیل قول خدای تعالی: «و بیشترشان به خدا ایمان نیارند جز اینکه مشرک باشند.» سوره مبارک یوسف، آیه ۱۰۶. و اگر این چنین نبود، در نزد بعضی باطنش نجس است بدون ظاهر، چون در



پسران یا برادران یا خویشاوندان ایشان باشند، و دوستی کنند.» *سوره مبارک مجادله، آیه ۲۲*. و این قوم با این اعتقاد، در حفظ و حمایت اسلامند در این دنیا و بر نفس و مال و آبروی خود ایمن بوده و در امانند و در آخرت رجوع و بازگشتشان به فضل و رحمت خداست، چون خدا صاحب فضل عظیم است.

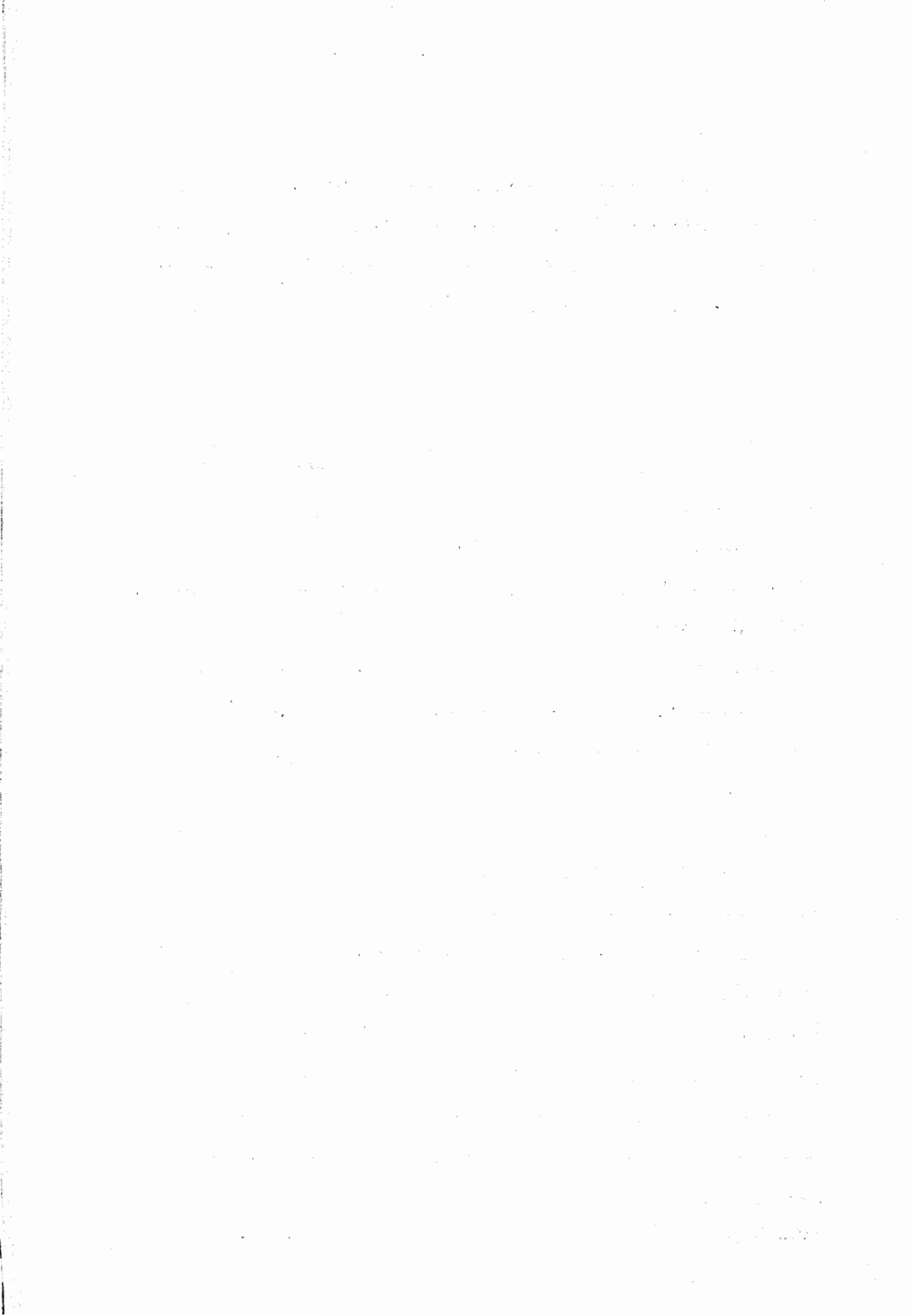
و به این معنی، شیخ کامل، ابواسمعیل هروی قدس الله سره، در کتاب خود که به «منازل السائرین» نامیده شده اشاره کرده و این گفتار اوست که: «توحید بر سه وجه است، وجه اول، توحید عامه است که صحیح بودن آن به شواهد و دلائل است، وجه دوم توحید خواص است و صحّت و ثبوت آن به حقایق است، وجه سوم توحیدی است که به قدیم بودن حق قائم است و آن توحید ویژگان از خواص است. اما توحید اول، پس آن شهادت دادن است به اینکه خدایی نیست به جز خدای یگانه که شریکی برای او نیست و حقیقتی است که دومی ندارد و بی نیازی است که زاییده نشده و نمی زاید و از برای او مانندی نیست، این همان توحید ظاهر جلی و آشکاری است که شرک اعظم و بزرگتر را نفی کرده و بر آن قبله منصوب گشته و بر ذمه و گردن او بسیاری چیزها واجب شده و خون و مالش به آن محفوظ مانده و خانه و کاشانه اسلام از خانه کفر جدا شده و برای عموم ملت شکل درست پیدا کرده، اگر چه آنها به حق استدلال قیام نکرده و قدرت بر آوردن دلیل ندارند.

اما روش دوم طریقتشان با حاصل بودن این شهادت و اقرار، روش نظر و استدلال است و آن این است که آنها به دلیل عقلی اثبات می کنند که خدا یکی است و جایز نیست بیشتر از یکی باشد و بیان و استدلال آنان چنین است که اگر در عالم وجود، دو خدای مستقل از هم وجود داشت، هر آینه هریک از آن دو به ذات خودش از دیگری متمایز و جدا بود و در صفات با او مشارکت داشت، پس لازم می آمد اینکه بوده باشد هریک از آن دو مرکب از جزء مباین و جزء مشارک و هر مرکبی ممکن الوجود است چون او محتاج به جزئش می باشد و جزء او، غیر اوست و محتاج به غیر ممکن است، پس می باشد واجب ممکن و این برخلاف فرض است، پس واجب است اینکه خدا یکی باشد و این مطلوب است و اینان با این اعتقاد، در مرتبه توحید برهانی بدون توحید عیانی بوده اند و از برای آنها، مرتبه نظر و استدلال است و برای آنها صادق است که به بعضی وجوه حق را شناخته و از جمله کسانی شده اند که نجات پیدا کرده و داخل

جَنّت و بهشت صوری که در قیامت به آن وعده داده شده است گردیدند و به این توحید گاهی به توحید فعلی تعبیر می شود به دلیل اینکه آنها به فعل بر فاعل و به صنع بر صانع استدلال می نمایند و برای آنها و رای این حدّ نبوده، و تیر آنها به آن سوی آن افکنده نشده، آن مبلغ علم ایشان است، از زندگی دنیا ظاهری می دانند و آنها از آخرت غافلند.

اما توحید اهل طریقت

آن چنین است که بعد از حاصل شدن این توحید و رسیدن به آن، ایشان به چشم بصیرت می نگرند که خدا یکی است و غیر او در عالم هستی و وجود نیست، و سوای او فاعلی نیست به دلیل قول ایشان که: «فاعلی نیست به جز خدا و در وجود فاعلی غیر او نیست.» پس از سببها و سبب شده ها قطع نظر نموده و به حقیقت توکل اِتْکال و اعتماد بر او کرده و امر خود را بکلی به سوی او تسلیم می دارند و از او، آنچه بر ایشان جاری می شود، خوشحال و راضیند به دلیل قولِ خدای تعالی: «خداوند از آنها خشنود و آنها نیز از خدا خشنودند.» سورة مبارک مائده، آیه ۱۱۹. و به این اقرار و شهادت حاصل می شود از برای آنها مقام توکل و رضا و تسلیم و امثال آنها، به دلیل فرموده خدای تعالی: «و هر که توکل به خدا کند همو وی را بس است که خدا به کار خویش می رسد که خدا برای همه چیز اندازه ای نهاده است.» سورة مبارک طلاق، آیه ۳. و به سبب آن، به مرتبه توحید وصفی بعد از توحید فعلی رسیده و استحقاق درجه بهشت صفات و مقام رضا را می یابند که آن بالاترین مقامات در توحید وصفی است، چنانکه حق جلّ ذکره به آن اشاره فرموده در قول خود: «رضایت خدا از همه بهتر است.» سورة مبارک توبه، آیه ۷۲. و به دلیل فرموده نبی اکرم صلی الله علیه و آله: «رضا باب اعظم خداست.» و به این توحید، شیخ ابواسمعیل هروی قدس سره در گفتار خود نیز اشاره کرده: «و اما توحید دوم که به حقایق ثابت می شود، توحید و یژگان است و آن ساقط دانستن اسباب ظاهر و تأثیر آنهاست و صعود و ترقی به مقام کشف است از نزاعهای عقول و ترقی به نور تجلی است از تمسک به شواهد و دلائل و آن ترقی این است که در توحید دلیلی را شاهد



1. The first part of the paper is devoted to a

discussion of the

second part of the

third part of the paper is devoted to a discussion of the

fourth part of the paper is devoted to a discussion of the

fifth part of the paper is devoted to a discussion of the

sixth part of the paper is devoted to a discussion of the

seventh part of the paper is devoted to a discussion of the

eighth part of the paper is devoted to a discussion of the

ninth part of the paper is devoted to a discussion of the

tenth part of the paper is devoted to a discussion of the

eleventh part of the paper is devoted to a discussion of the

twelfth part of the paper is devoted to a discussion of the

thirteenth part of the paper is devoted to a discussion of the

fourteenth part of the paper is devoted to a discussion of the

fifteenth part of the paper is devoted to a discussion of the

sixteenth part of the paper is devoted to a discussion of the

seventeenth part of the paper is devoted to a discussion of the

eighteenth part of the paper is devoted to a discussion of the

nineteenth part of the paper is devoted to a discussion of the

twentieth part of the paper is devoted to a discussion of the

twenty-first part of the paper is devoted to a discussion of the

twenty-second part of the paper is devoted to a discussion of the

twenty-third part of the paper is devoted to a discussion of the

twenty-fourth part of the paper is devoted to a discussion of the

twenty-fifth part of the paper is devoted to a discussion of the

twenty-sixth part of the paper is devoted to a discussion of the

twenty-seventh part of the paper is devoted to a discussion of the

twenty-eighth part of the paper is devoted to a discussion of the

twenty-ninth part of the paper is devoted to a discussion of the

thirtieth part of the paper is devoted to a discussion of the

اما توحید اهل حقیقت

آن است که بعد از وصول و رسیدن به دو توحید ذکر شده، ایشان در وجود و هستی غیر خدا را مشاهده نمی‌کنند و در حقیقت غیر او را نمی‌شناسند، چون وجود او حقیقی ذاتی است و وجود غیر او عارضی و مجازی و آن به آن در معرض فنا و هلاک است به دلیل فرموده او: «همه چیز جز ذات وی فانی است، فرمان از اوست، و به سوی او بازگشت می‌یابید.» سوره مبارک قصص، آیه ۸۸. و به دلیل قول او: «هر چه روی زمین است فانی است و ذات پروردگارت ماندنی است که صاحب جلال و ارجمندی است.» سوره مبارک رحمن، آیه ۲۶ و ۲۷. چون این فنا و هلاک موقوف بر زمان و آتی نیست چنانکه بعضی از محجوبین به سوی آن رفته‌اند بلکه آن دائماً از ازل تا ابد به یک طریق واقع است، مانند هلاک و متلاشی شدن امواج در دریا و فنای قطره‌ها در محیط، چون امواج و قطرات اگر چه برای آنها اعتبار عقلی و تمیز و تشخیص و همی بوده است ولیکن در حقیقت برای آنها اصلاً وجودی نیست چون وجود حقیقی فقط برای دریاست و امواج در واقع فانی و هلاک‌شونده است و این امری است معقول که هر عاقلی آن را می‌شناسد و بلکه امری است محسوس که هر صاحب حسّی آن را می‌شناسد، و در این موضوع گفته شده است.

دریا دریا است بر آنچه در قدیم بود

و حوادث امواج و نهرها است

تو را در حجاب و پوشش قرار ندهد شکلهایی که می‌سازد از کسی که شکل داده

است آنها را

چون آن شکلهای همگی پوشش و حجابند.

پس کسی که بر وجه مذکور دریا و امواج و قطرات را مشاهده کرد و شناخت اینکه در حقیقت وجودی نیست مگر برای دریا و امواج و قطرات در واقع هیچ و معدومند، چون آنها ساعت به ساعت بلکه آن به آن، در معرض فنا و هلاک و زوالند و اظهار داشت در حقیقت و در خارج نیست مگر دریا، همچنان است کسی که خلق و حق و مظاهر را بر آنچه مقرر و ثابت است مشاهده کرد و شناخت اینکه نیست در حقیقت وجودی، مگر از برای حق و خلق و مظاهر در حقیقت معدوم و هیچند، چونکه آنها آن به آن در معرض زوال و هلاک بوده‌اند، پس چنین شخصی جایز است برای او

که بگوید نیست در حقیقت و نه در خارج، مگر حق و این است معنی گفتار ایشان که: «باقی باقی است در بی ابتدایی و فانی فانی است در دوام و همیشگی.» و به آن اشاره فرمود خدای تعالی: «آنها از خلقت جدید به شبهه درند.» *سوره مبارک ق، آیه ۱۵*. چون در نزد عارف، وجود نسبی که قائم به نفَس رحمان و مدد و وجود حقیقی است، ساعت به ساعت در معرض زوال و فنا و قبول وجود مثل اوست و از این جهت مشکل است ادراک آن، چونکه در غایت مخفی بودن است و به این نکته نیز اشاره فرمود: «و کوهها را بینی و پنداری بی حرکتند ولی چون رفتن ابرها همی روند.» *سوره مبارک نمل، آیه ۸۸*. و شناخته می شود این مسئله از بزرگ شدن میوه، ساعت به ساعت، با اینکه حس بزرگی و کوچکی آن و معدوم ساختن و موجود کردن آن را ادراک نمی کند و همچنین، جریان داشتن آب و تموجش هرآنی و ساعتی معدوم شده و مثل او به قدرت و کمال صنع الهی موجود می شود و به آن نیز اشاره شده در اصطلاح ایشان و این گفتار ایشان است که: «مدد وجودی عبارت است از رسیدن ممکن به هر چیزی که به آن محتاج است در وجود خود، به طور تعاقب و پی در پی تا باقی بماند.» چون حق امداد می کند او را به وجود، از نفس رحمانی تا وجود بر عدمش ترجیح پیدا می کند که آن عدم مقتضای ذات اوست، بدون نسبتش به ایجادکننده و آن امداد در تحلیل غذا و بدل او به غذای دیگر و تنفَس و مدد او از هوا ظاهر و محسوس است و اما در جمادات و افلاک و روحانیات، پس عقل حکم می کند به دوام ترجیح داشتن وجود آنها از جانب ترجیح دهنده آن و شهود نیز حکم می کند که هر ممکنی در هر آن در خلق جدید است و به طور مختصر در نظر چنین عارفی که شهود کرده است حق و یا وجود را بر آنچه هست، نیست مگر حق که از او یکبار به وجود و بار دیگر به ذات تعبیر شده است و کمک می کند آن را، گفتار همه عارفان مثل او که به اتفاق گفتند: «در وجود غیر خدای تعالی و اسماء و صفات و افعال او چیزی نیست، پس کل اوست، و به اوست و از اوست، و به سوی اوست.» و این است معنی فرموده خدای تعالی در نزد تحقیق: «او ازلی و ابدی است نمایان و ناشناس است و او به همه چیز دانا است.» *سوره مبارک حدید، آیه ۳*. و معنای کلام خدای تعالی: «مگر پروردگارت بس نیست که او به همه چیز گواهست، بدانید که آنها از رفتن به پیشگاه پروردگار به شک درند، بدانید که خدا به همه چیز احاطه دارد.» *سوره مبارک فصلت، آیه ۵۳ و ۵۴*.

چون محیط و دربر دارنده، جدای از محاط و دربر گرفته شده نیست و نیز، احاطه شده از احاطه کننده جدا نیست و احاطه شده در نزد تحقیق، اسماء و افعال و آثار اوست یا وجود نسبی امکانی که حقیقتی در خارج برای او نیست، پس نمی باشد در خارج مگر او، و بدین سبب فرموده است به جهت تأکید گفتارهای ذکر شده: «به هر جا رو کنید جهت خدا همانجاست.» سورۀ مبارک بقره، آیه ۱۱۵. چون وجه به اتفاق ذات است، پس تقدیر او چنین می شود، که به هر کجا از مکانها و جهت ها رو کنید، آنجا ذات او و وجود اوست، چون او محیط است و محیط، اختصاص به احاطه شده ای غیر احاطه شده دیگر ندارد و مخصوص به موضع و محلی، بدون محل دیگر نیست و خدا به همه چیز، احاطه دارد، پس آن را به طور جد دریاب.

پس توحید فعلی، چنانکه آن عبارت از ساقط کردن هر فعل و فاعلی است از نظر، تا برسد صاحب آن به فاعل حقیقی یگانه که از او صادر کننده همه افعال است و قدم عقلی او ثابت و محکم گردد در توحید فعلی و توحید وصفی، عبارت از ساقط کردن هر صفت و موصوفی است از نظر، تا برسد صاحب او به موصوف حقیقی یگانه ای که او منشاء و سرچشمه هر صفت و موصوفی است و ثابت گردد قدم بصیرت او، در توحید وصفی، توحید ذاتی نیز که هم اکنون به آن اشاره شد، عبارت است از ساقط کردن هر ذات و وجودی از نظر، تا برسد صاحب او به وجود واحد مطلق محض و ذات صرف خالصی که او ایجاد کننده هر موجود و نوآفریننده همه ذاتهاست تا ثابت شود به آن قدم شهودی روحی او در توحید وجودی ذاتی و به آن عارف کامل مکمل و محقق و اصل به مقام استقامت و تمکن گردد که فوق آن مقامی نیست که از آن تعبیر شده است در گفتار ایشان که آن سوی عبادان قریه ای نیست. و به توحیدهای سه گانه اشاره فرموده نبی اکرم صلی الله علیه و آله، در دعای مشهور خود که در نزد خاص و عام و مخالف و موافق قرائت می فرمود و این کلام اوست: «خدایا پناه می برم به عفو تو از عقاب تو و پناه می برم به رضای تو از غضب تو، و از تو به تو پناه می برم.» چون اول اشاره به توحید فعلی است و دومی اشاره به توحید صفاتی و سوم اشاره به توحید ذاتی است، و همچنین اند این قوم در اصطلاح خودشان، به سبب اینکه آنان تقسیم کردند توحید را به سه قسم و نامیدند دارنده قسم اول را، به صاحب عقل و دارنده قسم دوم را، به صاحب عین و دارنده قسم سوم را به صاحب عقل و عین،

چون او جامع آن دو و برتری بر هر دو دارد که در اینجا آن را بیان کرده و به آن این بحث را خاتمه می‌دهیم، و این قول ایشان است: صاحب عقل چنان است که خلق را ظاهر می‌بیند و حق را باطن، پس حق در نزد او آئینه خلق است چون آئینه به صورتی که در آن ظاهر می‌شود در حجاب قرار گرفته و آن را نمی‌بیند و به عبارت دیگر، مطلق پوشیده به مقید می‌گردد و صاحب عین، حق را ظاهر می‌بیند و خلق را باطن پس خلق در نزد او آئینه حق می‌شود به سبب ظاهر بودن حق در خلق و مخفی بودن خلق در حق همان مخفی شدن آئینه است به صورتی که در آن ظاهر است. و صاحب عقل و عین، چنان است که حق را در خلق و خلق را در حق می‌بیند و به یکی از آن دو از دیگری در حجاب قرار نمی‌گیرد بلکه وجود یگانه را بعینه از وجهی حق و از وجه دیگر خلق می‌بیند، پس به کثرت و تعدد از شهود وجه واحد احد در حجاب قرار نگرفته و مزاحمت نمی‌کند شهود کثرت مظاهر، از نگرستن یگانگی ذاتی که متجلی در آن مظاهر است. و نیز به یگانگی و یکتایی ذات حق از شهود کثرت خلقی پوشیده و مستور نمانده، و مزاحمت نمی‌کند نگرستن کثرت را احدیت ذات که متجلی در محلهای جلوه‌گری است از کثرت آنها و به مراتب سه گانه، شیخ کامل محی الدین اعرابی قدس سره اشاره کرده در ابیاتی که متعلق به اوست.

پس اگر بودی صاحب عین در خلق عین حق است

و اگر بودی صاحب عقل در حق عین خلق است

و اگر بودی صاحب عین و عقل نخواهی دید

به جز ذات یک چیز که در او آشکالی است

و از حیث اینکه فوق این مقام شریف مقامی نیست، چنانکه به آن اشاره کردیم، شیخ نیز در فصوص خود فرموده است: و زمانی که چشید این مقام را چشید غایت و نهایتی که فوق آن در حق مخلوق غایتی نیست، پس طمع منما و به تعب و زحمت مینداز نفس خود را از اینکه بالاتر از این درجه بپیمایی چونکه بالاتر از آن هرگز نیست و بعد از آن نمی‌باشد مگر عدم محض و نیستی صرف، خدا ما و شما را به حق محمد و آل مکرّمش به رسیدن به این مقام روزی دهد. این آخر بیان توحیدهای سه گانه است به قدر و حوصله این مقام نسبت به طوایف سه گانه و خدا دانای و حکیم تر است، و او حق می‌گوید و او راه را هدایت می‌نماید.

و اما عدل

مقصود از عدل، این است که خداوند متعال کار قبیح و زشت نمی‌کند و به آنچه واجب است اخلال وارد نمی‌آورد. و قبیح هر چیزی است که عقل از آن می‌گریزد و ملایم و موافق با حکم آن نیست، مانند دروغ و ظلم و سرقت و دزدی و امثال آن، چونکه عقل صحیح از مانند آنها نفرت دارد، و ابداً حکم و فرمان به آنها نمی‌دهد و چنانکه قبلاً یادآوری شد از حیث اینکه خدای متعال خلق را ایجاد کرده و آنها را مکلف به تکلیفی فرموده، واجب و لازم است بر او که مبعوث گرداند و بفرستد به سوی آنها از نزد خودش فردی و شخصی را تا آن تکلیف را به ایشان بیاموزد و آنها را به راه راست ارشاد نماید، به دلیل فرموده خود او جلّ ذکره: «خدا بر مؤمنان منت نهاد که میان آنها پیغمبری از خودشان برانگیخت که آیه‌های خدا بر ایشان بخواند و پاکشان کند و کتاب و حکمتشان آموزد اگرچه از پیش در ضلالتی آشکار بوده‌اند.» سوره مبارک آل عمران، آیه ۱۶۴. و اگر چنین نکند، لازم می‌آید که حکیم کامل تکلیف را مهمل و مجمل گذارده و اخلال به واجب نماید و آن منجر به نقض و شکستن غرض او می‌شود، و نقض غرض نیز بر حکیم کامل محال است، پس واجب است اینکه برانگیزد و مبعوث گرداند فردی را به سوی آنها تا تکلیف را به آنها تعلیم دهد، و آنان آن تکلیف را بپا دارند و غرض و مقصود او از خلقت ایشان اصل شود به دلیل فرموده او: «جن و انس را نیافریدم مگر که عبادتم کنند.» سوره مبارک زاریات، آیه ۵۶. و قول او در حدیث قدسی: «من گنج پنهانی بودم دوست داشتم که شناخته شوم پس خلق کردم خلق را.» و این به لطف نامیده می‌شود چنانکه قبلاً بارها بیان داشتیم به اینکه لطف چنان است که بنده به سبب آن به طاعت نزدیکتر شده و از معصیت دورتر گردد و تمام آن بازگشت به حکم عقل می‌نماید، چون حسن و قبح و خوبی و بدی در نزد بیشتر عاقلان و فرزندگان عقلی است نه نقلی و در نزد بعضی به عکس آن است، یعنی نقلی است و بین آن دو اختلاف است. اما معتزله و تابعین آنها به عقلی بودن آن دو معتقدند و اشاعره و تابعین ایشان به نقلی بودند آن دو متمایل گشته‌اند و حق نیز به حکم عقل صحیح، به جانب معتزله است، چون نقل دخالتی در این مسئله ندارد

به دلیل اینکه اگر موقوف به نقل و شرع بود هر آینه کفّار و بت پرستان اقرار و اعتراف به آن نمی کردند، چون در نزد آنها صدق و راستی خوب و پسندیده و کذب و دروغ بد و ناپسند است و نیز، عدل نیکو و ظلم، قبیح و زشت است و همچنین است تمام کارهای نیکو و پسندیده در نزد عقل، و نیز اعمال زشت و قبیح در نزد آن، به سبب اینکه اکثر عقلا اتفاق دارند بر اینکه آن دو عقلی هستند نه نقلی و با وصف این همه، معتزله و تابعین ایشان به برهان عقلی بر آن استدلال کرده که قابل منع و انکار نبوده و ما آن را در اینجا بیان می کنیم تا صدق ادعای ما و ایشان در نزد تو محقق و ثابت گردد و این گفتار ایشان است: مقصود ما در اینکه می گوئیم خدای تعالی عادل است این است که او کار قبیح و زشت نمی کند، و خلل و نقصانی به واجب وارد نمی آورد، و این مسئله، فرع بر اثبات مطلق خوبی و بدی است به حکم عقل. پس می گوئیم بدان هر کسی که از او کاری و عملی از اعمال مکلفین صادر شد از کارهای اختیاری، از دو صورت خالی نیست، یا صادر شدن و انجام آن منافر و مخالف عقل است یا مخالف نیست، اگر مخالف بود آن قبیح و حرام است، و در صورت دوم یا ترک آن فعل مخالف عقل است یا نیست، اولی واجب است و دومی یا اینکه فاعلش مستحق مدح است یا نیست و ندب است و در صورت دوم، یا فاعلش اولی از ترک اوست یا اولی نیست، اگر اولی بود حسن است، و در صورت دوم آن مباح است، و افعال مکلفین از این انحصار و از این پنج حکم خارج نیست و زمانی که ثابت شد این مطلب، پس شکی نیست که بعضی از افعال و کارهای ما چنان است که عقل مخالف انجام آن است مانند ظلم و دروغ و بیهوده و فساد و غیر آن و بعضی از افعال ما، ملایم و موافق عقل است مانند شکر و سپاسگزاری نعمت دهنده و رد کردن ودیعه و امانت و پرداختن قرضها و دیون و غیر آن و علم و آگاهی به آن را هر عاقلی به نفس خود می یابد و در آن محتاج به شرع و یا نقل نیست و از این جهت، منکران شرایع مانند کافران اصلی و برهمنان و بت پرستان، آن را می شناسند همانطور که ملّتها و صاحبان ادیان و شرایع و کسی که انکار کرد آن را، پس او جاهل ستیزه جو است که مستحق خطاب نمی باشد و چون ثابت گشت این مطلب، پس باید شروع نماییم در بیان عدل نسبت به طوایف سه گانه.

اما عدل اهل شریعت

پس تمام آنچه گذشت در این باب، بیان آن به صورتی دیگر این است که خدای تعالی کار قبیح نمی‌کند و واجب را نیز مهمل نمی‌گذارد، چون او زمانی که به قبیح قبیح و زشتی به عالم و دانا بود و نیز به بی‌نیازی خودش از آن آگاهی داشت، پس علم او دائماً او را از فعل آن منصرف می‌گرداند و خواننده‌ای نیز او را به آن نمی‌خواند، به سبب بی‌نیازی او و با نبودن طلب‌کننده و خواننده و وجود انصراف دهنده محال است اینکه صادر بشود مانند این افعال از قادر مختار، پس ثابت شد که خدای متعال کار بد و قبیح البتّه نمی‌کند و واجب را نیز مختل نمی‌گرداند. پس هر زمانی که از نوآفرینی‌ها و پدیدشده‌های عالم و آنچه در آن است از خلق حیوانات موذی و نباتات مضر و سمهای کشنده و غیر آن از تکلیف‌های سخت و پرمشقت و عذاب بعضی از حیوانات، بدون سببی که معلوم باشد و امثال آن، همه اینها نیکو و حسن است و هر زمانی که در عالم از ظلم و بدی و دروغ و فساد و غیر آن صادر شود و به وقوع پیوندد از او صادر نشده بلکه از غیر او صادر شده است و او اصلاً چیزی از قبیح و بدیها را اراده نمی‌کند، چون اراده قبیح قبیح است و به اراده نکردن بدی و صادر نشدن آن از حق فرموده است: «و چون کار بدی کنند گویند، پدران خویش را بر آن یافته‌ایم و خدا ما را بدان فرمان داده است، بگو خدا به کار زشت فرمان نمی‌دهد، چرا درباره خدا چیزها گویند که نمی‌دانید. بگو پروردگار من به انصاف کردن فرمان داده که هنگام هر نماز توجه خویش کامل کنید و او را بخوانید و دین خاص او کنید، چنانکه شما را در آغاز پدید کرده باز زنده می‌شوید. گروهی را هدایت کرده و گروهی دیگر ضلالت بر آنها محقق گشته که آنها بغیر خدا شیطانها را دوست گرفته‌اند و پندارند هدایت یافتگان اند.» *سوره مبارک اعراف، آیات ۲۸، ۲۹ و ۳۰.* و این آیات از بزرگترین دلالتها بر صدق آن چیزی است که ما آن را بیان داشتیم و نیز، قول خدای تعالی: «اگر خوبی‌ای رسدشان گویند این از جانب خداست و اگر بدی رسدشان گویند این از جانب تو است، بگو همه چیز از جانب خداست، این گروه را چه رسیده که در معرض فهم سخنی نیستند. ای انسان، هر خوبی‌ای به تو رسد از خداست و هر بدی‌ای به تو رسد از خود توست، و ما تو را

(ای محمد) به پیمبری مردم فرستاده‌ایم و گواه بودن خدا بس است، هر که این پیغمبر را فرمان برد خدا را فرمان برده است و هر که پشت کند ما تو را به نگهبانی آنها نفرستاده‌ایم. «سوره مبارک نساء، آیات ۷۸، ۷۹ و ۸۰. چون این کلمات شهادت می‌دهد به اینکه کلیه کارهای قبیح از بنده است و افعال و کارهای نیک نیز از خود اوست لیکن به توفیق خدا و هدایت او، چونکه مدح و ذم در آن دو قسم کار و عمل رجوع به خود عبد و بنده دارد نه به خبر او به هر تقدیر، در آنجا کلامی نیست که بر ظلم خدای تعالی و صادر شدن کارهای زشت و قبیح از او دلالت کند و آن مراد و مقصود به عدل است در نزد صاحبان شریعت، به حکم عقل و نقل که مطابق است فرموده او را نیز: «هر که عملی شایسته کند برای خویش می‌کند و هر که بد کند به ضرر اوست و پروردگارت ستمگر بندگان نیست.» «سوره مبارک فصلت، آیه ۴۶. ...

و اما عدل در نزد صاحبان طریقت، بعد از راسخ شدن در این اعتقاد که خدای تعالی هر چیزی را بخشد از حقایق و کمالات و طبعها و غریزه‌ها و حالات و فعل و انفعالات آنچه بخشیده و عطا کرده به مقتضای عدل و قسط به آنان عطا فرموده بدون ظلم

و اما عدل اهل طریقت

عدل در نزد صاحبان طریقت، بعد از راسخ شدن در این اعتقاد که خدای تعالی هر چیزی را بخشد از حقایق و کمالات و طبعها و غریزه‌ها و حالات و فعل و انفعالات آنچه بخشیده و عطا کرده به مقتضای عدل و قسط به آنان عطا فرموده بدون ظلم وجود و تفریط و تضییع نمودن و کوتاهی و سستی کردن، چون او جواد و بخشنده مطلق است و بخشنده مطلق نمی‌بخشد و عطا نمی‌کند بر پذیرندگان و شایستگان، مگر بر وجه تمامتر و کاملتر و اگر چنین نباشد، جواد و بخشنده مطلق نخواهد بود و به این معنی اشاره فرموده است خدای تعالی در قول خود: «گفت پروردگار ما همان است که به مخلوق خویش همه چیز داد و به استفاده از آن رهبری اش کرد.» «سوره مبارک طه، آیه ۵۰. و نیز به قول او تعالی: «و هر چه خواستید به شما عطا کرد اگر خواهید نعمت خدا را بشمارید، شماره کردن آن نتوانید.» «سوره مبارک ابراهیم، آیه ۳۴. و معنای آن چنانکه بارها گذشت چنین می‌شود که خداوند داده است شما را بدون کم و زیاد هر آنچه در ازل به زبان استعداد و قابلیت خود از او درخواست نمودید و: «اگر بخواهید نعمتهای خدا را بشمارید شمارش آن نتوانید.» یعنی اگر این نعمتی را که ظاهراً و باطناً به شما انعام کرده که به قول خود فرمود: «و نعمتهای

خویش آشکارا و نهان بر شما کامل کرد.» *سوره مبارک لقمان، آیه ۲۰*. بخواهید آنها را به شمارش و احصاء درآورید، نتوانید چونکه آنها قابل حصر و شمارش نیست و کلام خدای تعالی که فرمود: «بگو، به ما جز آنچه خدا برایمان مقرر کرده نمی‌رسد، که او مولای ماست، و مؤمنان باید به خدا توکل کنند.» *سوره مبارک توبه، آیه ۵۱*. بیان است از برای این معنا و تأکید است بر اینکه هر فعلی که از او صادر می‌شود، نمی‌باشد مگر به مقتضای عدل و حکمت و قسط، پس واجب است بر بنده اینکه اتکال و اعتماد نماید بر کارها و تصرفات او و بر گفتار او و حرکت نکند، مگر به امر او و اشاره او، بدون التفات و توجه به غیر او چنانکه فرمود: «مگر خدا برای بنده اش بس نیست.» *سوره مبارک زمر، آیه ۳۶*. و فرمود: «هر که بخدا توکل کند همو، وی را بس است، که خدا به کار خویش می‌رسد که خدا برای همه چیز اندازه‌ای نهاده است.» *سوره مبارک طلاق، آیه ۳*. و از اینجا ثابت شده است قدم آنها در مقام استقامت و تمکّن به طور دائم یعنی اهل طریقت و صاحبان عرفان در مقام توکل و تسلیم و رضا و امثال آنها ثابت قدم بوده‌اند چنانکه اشاره فرمود به آن کلام الهی: «خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند به گفتاری استوار در زندگی دنیا و در دنیای دیگر استواری دهد.» *سوره مبارک ابراهیم، آیه ۲۷*. و ممکن نیست که از آن تجاوز نماید، چون هر شخصی می‌شناسد که حکیمی که در ذات خود کامل و آگاه به تمام چیزها و حقایق است چه بعد از وجود آنها و چه قبل از وجود آنها، قرار نخواهد داد و به انجام نمی‌رساند چیزی را مگر به مقتضای علم و حکمت خود و از او صادر نمی‌شود چیزی برخلاف واقع و حقیقت، بنابراین ناچار است بنده اینکه اتکال و اعتماد نماید به او و راضی شود به فعل او، چه آن فعل زشت باشد و چه زیبا، چون مقام رضا و تسلیم و آگاهی بنده به علم پروردگار خود، و اینکه او عالم بر همه حقایق و اشیاء است چنین اقتضا دارد و از حیث اینکه این رضایت موجب رضایت پروردگار او، از اوست، اشاره فرمود حق تعالی در گفتار خود: «کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند آنها خودشان بهترین مخلوقند، پاداش آنها نزد پروردگارشان بهشتهای جاوید است که در آن جویها روان است و تا ابد در آن جاودانند، خدا از ایشان خشنود است و آنها از خدا خشنودند، این خاص کسی است که از پروردگار ترسیده است.» *سوره مبارک بینه، آیه ۸۷*. و از این جهت وارد شده است درباره اولیای او، آنچنان کسانی

که در این مقام رضا و تسلیم و توکل و توجّه نداشتن به گذشته و آینده و کمی تعلّق و بستگی به امور دنیا که آن موجب حزن و ترس است، یعنی حزن و اندوه بر آنچه از دست رفته و ترس بر آنچه به زودی خواهد آمد: «که آگاه باش که حزن و ترسی برای اولیای او نیست.» چونکه آنان از غم و اندوه امور گذشته و آینده فارغند به سبب علم و آگاهی آنها به علم پروردگارشان و اینکه او واقع نمی سازد و انجام نمی دهد مگر به صورتی که سزاوار است و از این جاست که فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام: «که من زهد را تمامش در دو کلمه از قرآن یافتم و آن فرموده خدای تعالی است: تا برای آنچه از دستتان رفته غم مخورید و از آنچه به دستتان آمده غرّه مشوید. سوره مبارک حدید، آیه ۲۳. چون مقصود تساوی و تعادل دو حالت است در جمیع حالات از دوست داشته ها و ناخوش آیندها و ملایمات و ناملایمات و به این معنا نیز، به طور گسترده تر اشاره فرموده است امیرالمؤمنین در بعضی از گفتارهای خود، و این کلام اوست: «که بدانید به علم یقینی و باور داشته باشید که خداوند قرار نداده برای بنده بیشتر از آنچه در علم الهی برای او مقدّر و معین شده است اگر چه در مکر و فریب توانا و قوی بوده و در طلب بسیار کوشا باشد و نیز مانع نشده است چیزی بین بنده و بین اینکه برسد به او آنچه در علم الهی برای او مقدّر شده اگر چه مکر و حیل او کم بوده و در تدبیر ضعیف باشد و شناسای به این نکته و این راز، و به کار برنده آن، برترین مردمان است از جهت راحتی در سود بردن و ترک کننده آن و شک کننده در آن برترین مردمان است به جهت مشغول بودن به ضرر و زیان، و چه بسا نعمت داده شده ای که نعمتش باعث عذاب او گشته و چه بسا گرفتاری که گرفتاری و بلایش باعث خیر و سعادت او شده است، پس ای شنونده و طالب خیر، شکرگزاری را بیشتر کن و عجله و شتاب را کم کن و به آن روزی که به تو رسیده توقف نما و به آن اکتفا کن.» و این کلام، دلیل و برهان قاطعی است بر صدق همه گفتار ما در این باب و همین کلام اگر چه در بحثهای گذشته آمده بود ولی ما آن را در اینجا بازگشت دادیم به مناسبت این بحث و استحکام بخشیدن و تقویت آن و منعی هم نیست از تجزیه و تحلیل آن در مراتب بسیاری به سبب احتمالاتی که در تأویل و تنوع آن داده می شود و از ابن عباس رضی الله عنه، وارد شده است که گفت «من در پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم، پس خطاب

فرمود به من که ای غلام، و یا ای پسر من تعلیم دهم تو را کلماتی که خداوند به آنها به تو نفع رساند، گفتم بلی ای رسول خدا: فرمود حافظ یاد خدا باش تا خدا تو را حفظ نماید، و حافظ او باش تا بیایی او را پیش روی خود، و در حال فراوانی روزی و آسودگی به سوی او تقرّب نما تا نزدیک گرداند تو را در شدائد و زمانی که سؤال کنی از او سؤال کن، و زمانی که طلب کمک نمایی از او طلب کمک نما، پس به تحقیق خشک شد قلم به آنچه وجود دارنده است تا روز قیامت، زیرا اگر خلاق اراده کنند که به تو نفعی رسانند که خداوند آن را روزی تو نکرده باشد نخواهد توانست، و اگر اراده کنند که ضرری به تو رسانند به چیزی که خداوند به آن بر تو حکم نکرده باشد، قدرت بر آن ندارند و عمل کن از برای خدا به شکر و یقین و بدان که در صبر بر آن چیزی که آن را مکروه و ناخوش می داری خیر کثیر است و اینکه ظفر و پیروزی، با صبر است و اینکه گشایش، با مشقت و اندوه است و اینکه هر مشکلی با آسانی همراه است. «و معلوم است اینکه شخص قدرت و تمکّن به چیزی از اینها ندارد مگر زمانی که دانا و آگاه گردد به آنچه را که بیان شد از سبقت علم خدا به اشیاء قبل از آنها و بعد از آنها، و صادر شدن همه چیز از او به مقتضای علم و حکمت و در آثار نیز آمده است که جابر ابن عبداللّه انصاری رحمت اللّه علیه که از بزرگان اصحاب رسول خدا بود، در آخر عمر مبتلا به ضعف و پیری و درماندگی شد، پس امام محمد باقر علیه السّلام به زیارت و بازدید او آمد، پس سؤال فرمود از حال او، جابر گفت من در حالت وسعت به سر می برم که در آن پیری بر جوانی، و مرض بر صحت و مرگ بر زندگی توسعه و غلبه می یابد، امام محمد باقر علیه السّلام فرمود اما من پس اگر خدای سبحان مرا پیر قرار داد من پیری را دوست دارم و اگر مرا جوان قرار داد جوانی را دوست می دارم و اگر مرا مریض کرد مرض را دوست دارم و اگر مرا شفا داد شفا را دوست دارم و اگر مرا میراند موت و مرگ را دوست می دارم و اگر مرا باقی داشت باقی بودن را دوست دارم، پس وقتی که جابر شنید این کلام را از او صورت او را بوسید و گفت: صادق بود رسول خدا صلی اللّه علیه و اله چون به من فرمود که تو به زودی ادراک خواهی کرد فرزندی از فرزندان مرا که اسم او اسم من است که علم را می شکافد همانطور که گاو زمین را و بدین علّت نامیده شده است باقر، یعنی شکافند علم اولین و آخرین و از این کلام دانسته می شود مطابق آنچه در

بیان مقامات عارفین گذشت اینکه جابر در مرتبه صبر بود، و امام محمد باقر علیه السلام در مرتبه رضا و فرق بین آن دو ظاهر است.

و به طور اختصار این مراتب حاصل نمی شود مگر به علم و آگاهی بنده به پروردگارش که او عالم است به حال او و به حال جمیع مخلوقات ازلاً و ابداً، و اینکه او عادل است در افعال و احوال خود و منزّه است از ظلم و تعدی بر نفس خود و بر غیر خود چنانکه فرمود.

و زمانی که دانستی این نکته را پس بر تو است که این اعتقاد را تحصیل نموده و سپس مقاماتی که لازمه آن است از آنچه بیان شد کسب نمایی و خدا داناتر و حکیم تر است و او حق می گوید، و او هدایت می کند راه را. این عدل اهل طریقت و اعتقاد آنهاست درباره حق تعالی جلّ ذکره.

و اما عدل اهل حقیقت

آن است که بعد از رسوخ آنها در دو عدل یاد شده، معتقدند که خدای تعالی عادل است در عطا کردن و بخشیدن وجود موجودات همانطور که او عادل است در بخشیدن اخلاق آنها و اوصاف آنها بعد از نظر به استعداد ذاتی آنها و قابلیت های جبلی و سرشتی آنها و دلیل آن، این است که هر موجودی که فرض شد در عالم و یا فرض نشد برای او تعین و تحقیق است در علم پروردگارش قبل از اینکه یافت شود در خارج، و جود خارجی او تابع وجود علمی اوست، پس واجب است بر خدای تعالی در این هنگام که عطا کند و وجود بخشد آن موجود علمی ازلی را که در خارج معدوم است ولی در علم موجود بر طبق آنچه را که او بر اوست در تحقیق و تعینش در علم او نه زیادت و نه ناقص تر، چون خدای تبارک و تعالی اگر بخشد و عطا کرد وجود او را به خلاف آنچه در علم اوست، هر آینه بوده است ظلم آشکار چون ظلم قرار دادن هر چیزی است در غیر موضع و محلّ خودش و این جایز نیست از او، چونکه او عادل است در کردار و گفتار خود و عادل است در عطا کردن و منع نمودن چنانکه بیان آن گذشت، پس واجب است اینکه عطا کند وجود هر موجودی را طبق آنچه که او بر اوست در نفس خودش بدون تفاوتی از کمی و زیادی و این عدل حقیقی است چون

عدل قرار دادن شیئی است در موضع خودش به عکس ظلم و نقل زیادی در این باب وارد شده است که بعضی از آن گذشت در قول خدای تعالی: «و هر چه خواستید به شما عطا کرد.» *سوره مبارک ابراهیم*، آیه ۳۴. که می خواهد بگوید به شما داد و عطا کرد آنچه خواستید از او در ازل در نزد وجود علمی تا مطابق شود ازل ابد را و وجود علمی وجود خارجی را و نیز از آیاتی که گذشت، قول اوست: «بگو هر کس بر شکل خویش عمل می کند.» *سوره مبارک اسری*، آیه ۸۴. و این آیه شاهد عدل است بر صدق و راستی این ادعا، چونکه او می گوید بگو که هر کس بر طینت و شکل خود عمل می کند، یعنی هر کس بر شکل ظاهر و صورت حسّی خود که مطابق با آنچه در شکل باطنی و صورت معنوی اوست عمل می کند و از اینجا فرمود: «بگو، دلیل رسا خاصّ خداست.» *سوره مبارک انعام*، آیه ۱۵۰. یعنی دلیل و حجت رسا از برای خداست بر آنها به اعمال و رفتاری که از آنها صادر می شود به مقتضای ذات و ماهیت آنها و خداوند نیز بر طبق ذات و ماهیتشان به آنها وجود و هستی بخشید و از دلیل های نقلی که گذشت، فرمایش نبی اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمود: «هر کس و هر چیز مهیا و آماده کاری است که برای آن خلق شده است.» و معنی آن بارها گذشت و همچنین سؤال داود علیه السلام هنگامی که گفت پروردگارا به چه علت خلق کردی و همچنین سؤال خدای تعالی برای آنچه که آنها بر او هستند، یعنی برای آنچه که ایشان بر او هستند از قابلیت و استعداد، و بر این تقدیرها از برای احدی و فردی اعتراض بر خدا و دلیل آوردن در مقابل او نیست، که چرا خلق کردی مرا چنین و چنان، و خداوند به زبان حال جواب او می دهد به اینکه من وجود و هستی به تو نبخشیدم مگر بر اندازه قابلیت و استعداد تو، و قابلیت و استعداد تو از اقتضای ذات و ماهیت تو است نه از من چونکه من فاعل هستم و تو قابل و قابلیت قابل از فاعل نیست، بلکه وجود قابل مطابق ماهیت و قابلیت اوست، پس تو در این هنگام به قابلیت و استعداد خود اعتراض می کنی نه بر من، چونکه فاعل تصرف در قابل ندارد مگر به اندازه قابلیت او، و عطا می کند وجود او را بر آنچه که هست از قابلیت و اگر گفتی به سبب آگاهی و علم که من عالم هستم به تو پس علم تصرفی در معلوم ندارد تا این اشکال وارد شود، و مطابقت نیز بین علم و معلوم شرط است، چون علم تابع معلوم است، و تابع، عالم به متبوع نیست مگر بر وجهی که آن متبوع بر اوست از معلوم بودن، پس در این

هنگام من عطا نکردم وجود تو را مگر به صورتی که عالم بودم به تو و به ماهیت تو به مقتضای قابلیت تو و من حکیم عادل و عالم کاملی هستم که از من صادر نمی شود چیزی مگر بر وجهی و صورتی که سزوار است، و گفتار من: «که خدا از آنچه می کند بازخواست نمی شود، اما آنها بازخواست می شوند.» *سوره مبارک انبیاء، آیه ۲*. اشاره به این مطلب است و مقصود من این است که من عالم و حکیم هستم، و از کار عالم حکیم سؤال نمی شود، ولیکن از ایشان سؤال می شود به سبب جهل و نادانی آنها به حقایق اشیاء و قدرت آنها به قرار دادن هر چیزی را در مکان و موضع خودش، و تو هم اگر بمانند من به همه چیزها دانا و آگاه بودی، چه قبل از آنها و چه بعد از آنها، از فعل و کار تو نیز سؤال نمی شد و من عالم و حکیم کاملم، پس ابداً سزوار نیست که از کار من سؤال شود، چون من کاری نمی کنم مگر به مقتضای علم و حکمت و بر وجهی که سزوار است و از این جهت گفتم: «در آسمانها و زمین هموزن ذره ای از علم خدا نهان نیست و نه کوچکتر از این و نه بزرگتر.» *سوره مبارک سبأ، آیه ۳*. و گفتار من: «از پروردگارت در آسمان و زمین هم وزن ذره ای نهان نیست و نه کوچکتر از این و نه بزرگتری هست مگر در مکتوبی روشن است.» *سوره مبارک یونس، آیه ۶۱*. و نیز قول من: «این نظم خدای نیرومند توانا و دانا است.» *سوره مبارک یس، آیه ۲۸*. که شهادت می دهد به تمام آنها، پس رجوع کن به آن و در آن تدبّر نما، چون آن به طور کامل بر تو می گشاید اسرار این معنی را بدون مانعی به دلیل قول ما نیز: «بخوان و پروردگارت ارجمندتر است همانکه به وسیله قلم بیاموخت. به انسان آنچه نمی دانست بیاموخت.» *سوره مبارک علق، آیه ۳، ۴ و ۵*. و گفتار ما: «خدای رحمن، این قرآن را تعلیم داده، انسان را بیافریده، و او را بیان کردن آموخته.» *سوره مبارک رحمن، آیات ۱، ۲ و ۳ و ۴*. و این بحث در آغاز، به طور مشروح در مسئله قابلیت ها گذشت و اینکه آیا آن قابلیت ها به جعل جاعل است یا خیر، در آنجا کلام را به طور منبسط و گسترده بیان داشتیم که بر آن نمی افزاییم به آنجا رجوع کن، و اسرار آن را تدبّر نما چونکه آن مرتبه علیایی است که برتر از آن مرتبه ای نیست و خدا داناتر و حکیم تر است و او حق می گوید، و او راه را می نمایاند.

و اَمَّا نُبُوتٌ

نُبُوتٌ به طور مطلق، عبارت است از قبول کردن نفس پاک و قدسی، حقایق معلومات و معقولات را از خدای تعالی به واسطه جوهر عقل اوّل که یک بار به جبرئیل و بار دیگر به روح القدس نامیده شده است و رسالت، عبارت است از تبلیغ آن معلومات و معقولات به استفاده کنندگان و تابعین آن نبی و رسول.

و اَمَّا نُبُوتٌ در نزد اهل شریعت

نبی انسانی است که از جانب خدای تعالی به سوی بندگان برگزیده شده تا تکمیل ایشان نماید، به این طریق که آنچه محتاج به آن هستند از اطاعت او به آنها بشناساند، و به آنچه که باید از انجام آن بپرهیزند به ایشان تعلیم دهد. و شناخته می شود نُبُوت او به سه چیز، اوّلش این است که چیزی مخالف ظاهر عقل اظهار نکند، مثل گفتن به اینکه مثلاً خدا بیشتر از یکی است و دوم اینکه خواندن و دعوت او مردم را به طاعت خدا و دوری از معصیت او باشد سوم اینکه پس از ادّعای نُبُوت باید از او معجزه ای ظاهر شود که مطابق با ادّعای او بوده و مردم را به مبارزه بخواند و معجزه، عبارت است از، هرکاری که خارق عادت بوده، و به عبارت دیگر، برخلاف عادت و جریان طبیعی امور انجام پذیرد، که بشر از انجام مثل آن عاجز باشد، و به مبارزه طلبیدن آن است که نبی به اَمّت خود می گوید، اگر گفتار مرا قبول نکردید مانند این کار را انجام دهید و یا بعکس، یعنی اَمّت او این گفتار را بعینه می گوید به سبب معارضه و مقابله با او، مثل آنچه به نبی ما گفتند که چنین و چنان کن تا نُبُوت تو را تصدیق نمایم مانند شق و پاره کردن ماه و به نطق آوردن سنگها و غیر آن از معجزات و اگر کاری از شخصی برخلاف جریان طبیعی و عادت ظاهر شود، بدون طلب مبارزه و مقابله، کرامت نامیده می شود و آن، اختصاص به اولیاء دارد چنانکه معجزه مخصوص به انبیاء است. و علّت انتخاب این نبی و رسول آن است که، چون غرض و مقصود خدای تعالی از خلقت بندگان، رسانیدن آنهاست به کمالی که در ازل برای آنها معین شده به مقتضای ذات و ماهیّت آنها، لذا بر او واجب است که آنها را برانگیزد تا کیفیت تکلیف و عبادت و معرفت را به ایشان بیاموزند، و غرض او به آن حاصل شود، و بیان

تشریحی آن چنین است: چون خدای تعالی به سبب کثرت حواس و قوای آنها و اختلاف آراء و خواسته های ایشان آنها را متمکن و قادر بر انجام شر و فساد، و واقع ساختن خیر و صلاح قرار داد، پس بر او واجب شد که فردی را به سوی آنها برانگیزد تا کیفیت معاشرت و خوبی معاملات و نظم امور معاش و معاد آنها را به آنها آگاه سازد که آن شریعت نامیده شده و این لطف، بر او واجب است که بیانش گذشت و از حیث اینکه خدای تعالی قابل اشاره حسّی نبوده و از برای هر کس قوّه گرفتن این معانی و احکام از او نیست و تعلیم این بندگان، بدون واسطه ممتنع و محال است، پس واجب است بر او طایفه ای از رسولان را که مناسبتی بین او و آنها باشد تعیین نموده تا به آن مناسبت بتوانند از او بگیرند و به بندگان تابع و مطیع برسانند و این نبی یا رسول، بعد از تخلّق و خو گرفتن او به اخلاق الهی و متّصف و ستوده شدن به صفات او، واجب است اینکه از گناهان بزرگ و کوچک در تمام عمرش از اوّل تا به آخر معصوم و پاک بوده باشد تا به گفتار و کردار او اطمینان حاصل شود، چنانکه گفته اند: «امتناع وقوع زشتیها از رسولان و اخلال نیاموردن به واجبات، به صورتی که آنها از حدّ اختیار خارج نشوند تا عقلهای مردم از آنها نگریخته، و به آنچه آورده اند اطمینان پیدا کنند لطف است، و لطف بر خدای تعالی واجب است، و این لطف، عصمت نامیده می شود پس رسولان واجب است اینکه از خطا و لغزش معصوم بوده باشند و هر مبعوث از جانب حضرت او به سوی قومی که آن قوم مقابل امر خارق العاده ای قرار نگیرد برای آن قوم راهی به تصدیق آن نبی و رسول نبوده است و البتّه سه شرط دیگر نیز دارد که یکی اینکه آن رسول به مبارزه می طلبد و دیگر اینکه این امر خارق العاده موافق ادّعای اوست و دیگر اینکه نمی تواند با آن به مبارزه برخیزند و آن به معجزه نامیده شده، پس ظاهر شدن معجزات رسولان به ضرورت واجب است تا بعثت آنها باطل نشده و غرض و مقصود خدا از ایشان حاصل شود، پس به طور جدّ آن را دریاب. و به آن خدای تعالی اشاره فرموده است به قول خود: «خدا بر مؤمنان منت نهاد که میان آنها پیغمبری از خودشان برانگیخت که آیه های خدا بر ایشان بخواند و پاکشان کند و کتاب و حکمتشان آموزد و گرچه از پیش در ضلالتی آشکار بوده اند.» سورة مبارک آل عمران، آیه ۱۶۴. این آن چیزی است که در نزد اهل شریعت است درباره نبی و رسول و نبوت و رسالت، به قدر این مقام و خدا دانایتر و

حکیم تر است.

و اما نبوت نزد اهل طریقت

نبوت در نزد آنها بعد از راسخ شدن ایشان در طریق بیان شده از نظر اعتقاد و تصدیق، عبارت است از خبر دادن از حقایق الهی و اسرار ربّانی که مترتب است بر تحقیق اسماء و صفات و افعال او، و آن بر دو قسم است، نبوت تعریف و نبوت تشریع، پس اولی عبارت است از خبر دادن از معرفت ذات و اسماء و صفات الهی و دوم، جمیع آنها با تبلیغ احکام و تربیت به اخلاق و تعلیم به حکمت و قیام به سیاست است و این مخصوص به رسالت بوده و بیان آن به طریق تفصیل و گسترده آن است که می‌گوییم.

بدان اینکه از برای حق تعالی، ظاهر و باطنی است و باطن، شامل وحدت حقیقی است که به غیب مطلق تعلّق داشته و نیز شامل کثرت علمی است که آن حضرت اعیان ثابته است و اما ظاهر همیشه حافظ کثرت و دربرگیرنده آن است و خالی از آن نیست، چون ظهور اسماء و صفات از حیث خصوصیتشان که موجب تعدّد آنهاست، ممکن نیست مگر اینکه بوده باشد از برای هر یک از آنها صورت مخصوصی، پس به این ملاحظه تکثر لازم می‌آید، و به سبب اینکه هر یک از آنها طالب ظهور و سلطنت و احکام خود بوده است، لازم می‌آید در اعیان خارجی نزاع و خصومت حاصل شود، به سبب اینکه هر یک از آنها از اسمی که در غیر او ظهور دارد در حجاب قرار گرفته، پس این امر محتاج به مظهري است که آن حاکم و عادل بوده تا بین آنها به عدالت حکم کند و حفظ نماید نظام عالم را در دنیا و آخرت و به ربّ خود که او ربّ الارباب بین اسمهاست به عدالت حکم می‌کند و هر یک از آنها را به کمال خودش از نظر ظاهر و باطن می‌رساند و آن نبی حقیقی و قطب ازلی است که اول و آخر و ظاهر و باطن است و آن حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله است چنانکه اشاره فرمود به قول خود: «من نبی بودم و آدم بین آب و خاک بود.» یعنی بین علم و جسم بود و اما حکم بین مظاهر بدون اسماء، آن عبارت است از نبی و رسولی که نبوت او بعد از ظهر نیابت از نبی حقیقی حاصل شود، پس نبی مبعوث به سوی خلق است تا هادی آنها بوده و به کمالی

که از برای هر یک از آنها، در حضرت علمی به اقتضای استعداد عین ثابت آنها مقدّر شده است، ارشاد نماید و آن نبی، گاهی آورنده شرع است و گاهی نیست، مانند انبیاء بنی اسرائیل و نبوت و بعثت، اختصاص الهی است که از برای عین ثابت آن نبی از تجلی الهی که موجب اعیان ثابته در علم است، حاصل می شود و آن فیض اقدس است و چونکه از مظاهر طالب این مقام اعظم، به حکم تفوق و برتری جویی بر ابناء جنس خود بودند، خداوند نبوت را مترتب بر اظهار و معجزات و خوارق عادات نمود، با دعوت به مبارزه، تا نبی از کسی که ادعای نبوت می نماید تمیز و تشخیص داده شود. پس انبیاء علیهم السلام، مظاهر ذات الهی هستند، از حیث اینکه مظاهر را ربوبیت و پرورش داده و عدالت را بین آنها برقرار می نمایند، پس نبوت اختصاص به ظاهر داشته و همه آنها در دعوت و هدایت و تصرف در خلق و غیر آنها از چیزهایی که ناچار است از آن مشترک بوده اند، بنابراین نبوت دایره تام و تمامی است که مشتمل بر دوائر متناهی و محدود است که از لحاظ احاطه تام متفاوتند، مانند اولوالعزم و مرسلین علیهم السلام و مانند انبیاء بنی اسرائیل که غیر تام هستند، چنانکه قبلاً در دایره و غیر دایره آن را بیان داشتیم، این چیزی است که در نزد اهل طریقت، است در بحث نبوت و رسالت و نبی و رسول و توفیق به خداست.

و اما نبوت نزد اهل حقیقت

آنان بعد از رسوخ در دو مرتبه ذکر شده که آن خلافت و جانشینی مطلق الهی است، معتقدند که برای نبوت مراتبی است به حسب مراتب شخصی که او مظهر آن خلافت است، و از برای آن مراتب تعریف هایی است که بعضی از آنها گذشت و بعضی دیگر باقی مانده که آن را به عبارتی دیگر بیان می داریم و آن چنین است. بدان اینکه نبوت در نزد آنها به معنی خبر دادن است و نبی، خبردهنده از ذات خدای تعالی و صفات او و اسماء او و احکام او و اراده های اوست و خبر دادن اولی حقیقی ذاتی نیست، مگر از برای روح اعظم، که آن را خدای تبارک و تعالی اول به سوی نفس کلی مبعوث گردانید، و پس از آن در مرتبه دوم مبعوث به نفس جزئی ساخت، تا به زبان عقلی خود از ذات احدی و صفات ازلی و اسماء الهی و احکام بزرگی و هدفهای

ارزشی خبر دهد و هر نبی و پیغمبری از آدم علیه السلام تا محمد صلی الله علیه و آله، مظهری از مظاهر نبوت روح اعظم است پس نبوت روح اعظم ذاتی و دائمی است و نبوت مظهرهای روح اعظم عرضی و منقطع است، مگر نبوت محمد صلی الله علیه و آله، که او دائمی و غیر منقطع است، زیرا حقیقت او حقیقت روح اعظم است، و صورت او صورتهایی است که در آن صورتهای، حقیقت، به تمام صفات و اسامی ظاهر شده است و سایر انبیاء مظاهر آن حقیقت به بعضی از اسماء و صفاتند که آن حقیقت در هر مظهری به صفتی از صفات و اسمی از اسماء خود تجلی کرده است، تا اینکه در مظهر محمدی به ذات و جمیع صفات خویش تجلی کرده و به او نبوت ختم شده است و رسول اکرم صلی الله علیه و آله، از حیث حقیقت، بر همه انبیاء سبقت داشته ولی از حیث صورت متأخر از آنها بود، چنانکه فرمود: «ما همان سابقین و آخرین می باشیم.» و فرمود: «من نبی بودم و آدم بین آب و خاک بود.» این تعریف نبوت و نبی به قدر این مقام است.

اما تعریف خلافت و خلیفه نیز، به عبارت ایشان چنین است که گفته اند: حکم سلطنت ذات ازلی و صفات رفیع ابدی چون اقتضای بسط و توسعه مملکت الوهیت و انتشار ولایت ربوبی را نمود، به ظاهر کردن مخلوقات و مسخر ساختن آنها و امضای امور و تدبیر آنها و حفظ کردن مراتب وجود و برتری بخشیدن مقامات شهود، لذا مباشرت و کارگزاری این امر چونکه به نفس ذات قدیم ازلی بدون واسطه بعید بود، به علت دوری و بعد مناسبت بین عزت قدم و ذلت حدث، بناچار، حکیم ازلی حکم کرده است به جانشینی نایبی که از او در تصرف و ولایت و حفظ و رعایت نیابت نماید، و برای او صورتی است در حضرت قدم که به آن از حق تعالی استمداد جسته و به سبب صورتی که در مخلوقات و محدثات دارد، خلق را مدد می رساند پس قرار داد بر صورت خود خلیفه ای که به جانشینی او تصرف می کند و بر او لباس جمیع اسماء خود را پوشانیده و به دادن کلیدهای امور به او تمکن و قدرت در مسند و تکیه گاه خلافت بخشیده، و حکم همگی را به او محول کرده و تصرفات او را در خزینه های ملک و ملکوتش نافذ ساخته، و خلائق را مسخر حکم او و جبروت او قرار داده، و او را انسان نامیده به جهت اینکه ممکن باشد واقع شدن انس و الفت بین او و بین خلق، به سبب رابطه انسیت و جنسیت، و قرار داده است برای او به حکم دو اسم

ظاهر و باطن، حقیقت باطن او و صورت ظاهر او را تا به سبب آن دو قدرت تصرف در ملک و ملکوت داشته باشد و حقیقت باطن او، روح اعظم است و آن امری است که به آن انسان مستحق خلافت و جانشینی شده و عقل اول، وزیر او و ترجمان اوست و نفس کلی قهرمان و خزانه دار او و طبیعت کلی که رئیس قوای طبیعی است، عامل اوست. و اما صورت ظاهر او صورت عالم است از عرش تا فرش و بین آن دو از بسائط و مرکبات و این انسان کبیر است که گفتار محققین به آن اشاره کرده: که عالم انسان کبیر است و اما گفتار آنان که انسان عالم صغیر است، اراده کرده اند به آن نوع بشر را که او خلیفه خدا است در زمین و انسان کبیر، خلیفه خدا در آسمان و زمین است، و انسان صغیر، نسخه ای است انتخاب شده و یا برگزیده ای است نسخه برداری شده از انسان کبیر مانند فرزند از پدر و از برای این انسان صغیر نیز، حقیقت باطن و صورت ظاهری است اما حقیقت باطن او روح جزیی و نفس و طبیعت جزیی است، و اما صورت ظاهر او، نسخه انتخاب شده از صورت عالم است که در او از هر جزئی از اجزاء عالم چه لطیف آن و چه کثیف آن قسطی و نصیبی و سهمی است. پس تسبیح صانعی را که جمع کرده است همگی را در یکی از اجزاء آن و گوینده و شاعری که گفته است:

بر خدا انکارکننده ای نیست

به اینکه جمع می کند تمام عالم را در یکی.

این سخن در حق همه کس صادق است، اگرچه شخص معینی را اراده کرده است و صورت هر شخصی، نتیجه صورت آدم و حوا علیهما السلام است و معنای آن، نتیجه روح اعظم و نفس کلی است و انسان کبیر، مظهر حق مبین است و انسان صغیر، گاهی به فنای تعینات و محو تقیدات خود به انسان کبیر رسیده و صحیح است در این هنگام برای او که به زبان جمع از انسان کبیر حکایت کند آنچه را که برای بعضی از شنوندگان سنگینی و ابهام دارد:

و به تحقیق که من اگرچه از جهت صورت پسر آدمم

ولی از برای من در او معنایی است که شاهد است به پدری من.

پس فهم کن آن را چونکه آن اصلی بزرگ است که متفرع بر آن است فهم بسیاری از حقایق و خدا حق می گوید و او راه را می نمایاند. این آخر بحث در نبوت و رسالت

است در مراتب سه گانه به قدر این مقام، و چون از بحث نبوت آسوده شدیم، پس واجب است شروع در بحث امامت، و آن این است.

و اما امامت

امامت به طور مطلق، ریاست دینی است که شامل تشویق و ترغیب عموم انسانهاست در حفظ مصلحتهای دینی و دنیایی خودشان و نهی کردن و منع آنهاست از چیزهایی که به حال ایشان زیان آورد و مضر است به حسب آن مصلحت ها.

و اما نزد اهل شریعت

همان طور که نبوت به دلیل عقل و نقل در مقام فطرت و اسلام واجب است، امامت نیز نزد اهل شریعت چه عقلاً و چه شرعاً در دین واجب است اما دلیل وجوب آن از نظر عقل آن است که همان گونه که مردم محتاج به نبی و پیامبری هستند که برای آنها احکام و تکلیف را قرار داده و تشریع نماید و حلال و حرام را بیان کند، محتاج به امامی نیز بوده اند که واجب است معصوم بوده و احکام شرع را برای ایشان حفظ نموده و آنها را به مراعات احکام وعد و وعید و خیر و شر، وادار نماید و حدود دینی را جاری سازد و احتیاج مردم به طلب بقای شرع و استمرار احکام آن، مانند احتیاج آنهاست به ظهور و پدید شدن آن و چون ارسال و فرستادن نبی، به جهت لطف و اطاعت واجب بود، نصب امام نیز واجب است تا حجت خدا و بینات او باطل نشود و به عبارت دیگر، نصب امام لطف است و لطف بر خدای تعالی واجب است، پس نصب امام واجب است و اینکه گفتیم نصب امام لطف است، چون لطف چیزی است که در نزد آن مکلف طاعت را اختیار نموده و یا به اختیار طاعت و فرمان برداری، نزدیکتر باشد. و اگر آن لطف نباشد، هر آینه چنین نیست، با اینکه در هر دو حالت، مکلف قدرت و اختیار داشته و هم در نصب امام زشتی و قبحی وجود ندارد و شکی نیست اینکه وجود رئیس باهیبتی که امرش نافذ بوده و دست سفیه ضعیفی را به طلب انصاف و عدالتخواهی گرفته و یا از ظالم به نفع مظلومی

انتقام می‌گیرد، بیشتر فساد و یا همگی آن مرتفع گشته و از بین خواهد رفت، پس واجب شد اینکه وجودش لطف باشد مانند سایر لطفها، و اینکه گفتیم لطف بر خدای تعالی واجب است، چون هر چیزی که چنین باشد واجب است، آن را حکیم به جا آورد، چون اگر چنین نکند با باقی بودن تکلیف، هر آینه مکلف از علت و مرض دوری خلاص نشده و حق تعالی هم غرض خود را نقض کرده و نقض غرض نیز بر او محال است و زمانی که این دو مقدمه ثابت شد، به ثبوت رسیده است که نصب امام بر او واجب است، این از حیث عقل و دلائل عقلی است اما از حیث نقل، و شواهد نقلی قول خدای تعالی است: «شما که ایمان دارید خدا را فرمان برید و پیغمبر و کارداران خویش را فرمان برید.» *سوره مبارک نساء*، آیه ۵۹. و وجه استدلال به آن این است که خدای تعالی امر کرد مکلفین را به طاعت صاحبان امر، چنانکه امر کرد به طاعت خود و طاعت رسول خود و زمانی که طاعت او و طاعت رسول او و واجب بود، پس واجب شد که طاعت صاحبان امر نیز چنین باشد، چونکه حکم معطوف علیه، بر معطوف غلبه دارد، و وقتی که ثابت شد این نکته، پس می‌گوییم این صاحبان امر یا معین هستند یا غیرمعین و دوم، باطل است، به علت اینکه اجمال و تعطیل لازم می‌آید و اما صورت اول که معین است، آن معین یا همه امت است، یا بعضی از امت، اما اول که همه امت باشد، به ضرورت باطل است، پس باقی می‌ماند صورت دوم که بعض امت باشد، بنابراین واجب است که در امت شخص معین و معصومی که خطا بر او جایز نیست و به اولی الامر نامیده شده وجود داشته باشد و همین مطلوب است، پس در این هنگام واجب است که امامت عقلاً و شرعاً در دین واجب باشد برخلاف بیشتر امت که اکثراً امامت را به علت کمی دین و اسلامشان از ارکان دین و اسلام نمی‌شمارند و جایز می‌دانند که این شخصی که به اولی الامر نامیده شده، سلطانی از سلاطین عالم و یا پادشاهی از پادشاهان که موصوف به ظلم و فسق است باشد و جایز نمی‌دانند اینکه امام معصومی از اهل بیت علیهم السلام که از جانب خدا و رسول او به آن تصریح شده باشد و نمی‌دانند اینکه اولی الامر زمانی که از سلاطین و پادشاهان بود و سلطنت و تملک آنها به قهر و غلبه بود جایز نیست بر خدای تعالی که امر کند خلق را به متابعت و اطاعت ایشان به طور وجوب، چون امر به اطاعت ظالم و یا فاسق ظلم و فسق است و خداوند برتر

است از آن برتری بزرگ، و آنچه طایفه امامیه به آن معتقد گشته اند، به اینکه نبی و امام واجب است معصوم باشند علّتش همین است چونکه آن دو اگر معصوم نباشند از امر به قبول اطاعت آنها فسق و ظلم از جانب خدای تعالی لازم آمده و بزرگ است جناب حق تعالی از اینکه متّصف به آنها شود و تو، منزّه بودن و مقدّس بودن او را از راه نقل دانستی و همچنین از راه عقل، مانند گفتار آنها: که واجب است امام از همه قبایح و زشتی ها معصوم باشد و همچنین نبی علیه السّلام، چه قبل از امامت و چه بعد از امامت، چون علّت در وجود عصمت نبی و امام یکی است و زمانی که عصمت نبی واجب بود، واجب است که عصمت امام نیز چنین باشد و امّا گفتار ایشان در علّت عصمت نبی به طور مطلق، همان است که مقدّم شد که واجب است اینکه نبی از همه قبایح و زشتیها چه کوچک و چه بزرگ، معصوم باشد چه قبل از نبوّت و چه بعد از نبوّت و چه به طور عمد باشد و چه به طور فراموشی به علّت اینکه جایز دانستی آن زشتی ها بر نبی عقل را از متابعت او می گریزاند و سزاوار نیست که حکیم واجب گرداند حکم کسی را که عقل از متابعت او می گریزد، و بدین سبب لازم است اینکه از جمیع قبایح و زشتیها معصوم باشد و همچنین این شخصی که به اولی الامر نامیده شده، واجب است که در زمان نبی صلی الله علیه و آله معین و محقّق باشد تا اجمال و تعطیل و عبث از خدای تعالی لازم نیاید، به علّت اینکه اگر اولی الامر معین نبود، هرآینه لازم می آمد که خدای تعالی و همچنین پیامبرش به واجب اخلال وارد آورند و این به اتفاق عقلا جایز نیست و نیز، مقرر و ثابت شد که نصب امام، بر خدای تعالی واجب است و امام هم، باید معصوم باشد و عصمت هم، امر خفی و غیر آشکاری است که غیر خدا بر آن اطلاع ندارد، چون غیب را به جز خدا کسی نمی داند، پس واجب است بر خدا نصب و تعیین او و به طور تحقیق معین کرد او را در کتاب خودش تعیین ظاهر و آشکاری در گفتار خود: «یار و ولیّ شما فقط خداست و پیغمبر او و کسانی که ایمان دارند و کسانی که بر نماز مداومت کنند و در آن حال که رکوع می گزارند زکات دهند.» سورة مبارک مائده آیه ۵۵. چون زکات را در حال رکوع، احدی غیر امیرالمؤمنین علی علیه السّلام عطا نکرد به اتفاق اکثر مفسّرین، پس مقصود به اولی الامر اوست، به سبب تعیین حق تعالی بر او نه غیر او و همچنین، بعد از او نمی باشند مگر اولاد معصوم او چون عصمت در امامت و ولایت شرط است و به

اقرار خصم نیز، غیر آنها احدی نیست که متّصف به عصمت باشد و به آنها اشاره فرموده حق تعالی در قول خود: «حق این است که خدا می خواهد ناپاکی از شما اهل این خانه ببرد و پاکیزتان کند پاکیزه کامل». سورة مبارک احزاب، آیه ۳۳. و نیز قول او: «یه زودی خدا گروهی را بیارد که دوستشان دارد و دوستش دارند با مؤمنان افتاده و با کافران سرکشند، در راه خدا کارزار کنند و از ملامت ملامتگری نهراسند، این فضل خداست که به هر که خواهد دهد و خدا وسعت بخش و دانا است». سورة مبارک مائده، آیه ۵۴. به این دلیل که این آیه خبر دادن از آینده است نه زمانهای دیگر و همچنین فرموده او: «ولی ما می خواستیم بر آن کسان که در آن سرزمین زبون به شمار رفته بودند، منت نهیم و پیشوایانشان کنیم و وارثانشان کنیم». سورة مبارک قصص، آیه ۵. چون ارث نبوی و علم الهی که ارث عبارت از آن است، احدی غیر آنها استحقاق آن را ندارند و علامت و صحت فرموده خدای تعالی در آیه ذکر شده ضعف آنهاست در زمان مروانیان و عباسیان و نیز تا به حال، از بسیاری دشمنان و کمی یاری کنندگان ادامه داشته است، چون حضرت مهدی علیه السلام اگر از دشمنان خائف و ترسان نبود، بر او واجب بود که ظاهر شود و الاً اخلال به واجب وارد آورده و این جایز نیست، چنانکه آن در کتب کلامی مذکور است و درباره آنها نیز وارد شده: «خدا از مؤمنان جانها و مالهایشان را خرید در مقابل این که بهشت از آنهاست، در راه خدا کارزار کنند، بکشند و کشته شوند، وعده خداست که در تورات و انجیل و قرآن به عهده او محقق است و کیست که به پیمان خویش از خدا وفادارتر است، به معامله پرسود خویش که انجام داده اید شادمان باشید که این کامیابی بزرگ است، مؤمنان همان توبه گران عابد ستایشگر روزه دار، رکوع گزار سجده گزارند که به معروف وادارند و از منکر بازدارند و حافظان حدود خدایند، و مؤمنان را نوید بده». سورة مبارک توبه، آیه ۱۱ و ۱۲. چون مستحق این اوصاف در نزد تحقیق نیستند مگر ایشان، و امثال آن در قرآن و اخبار زیاد است از مواردش طلب نما و خدا حق می گوید و او راه را هدایت می فرماید، این چیزی است که نزد اهل شریعت است درباره امامت و آنچه تعلق به آن دارد.

و اما نزد اهل طریقت

امامت در نزد آنها خلافت و جانشینی از جانب خداست و از طرف قطبی که در زمان اوست و امام، عبارت است از صاحب این خلافت و جانشینی که از او به ولی تعبیر شده است و ولی، بر دو قسم است یک قسم از آن ازلی ذاتی حقیقی است که به ولی مطلق نامیده شده و آن قطب اعظم است و قسم دیگر ولایت او از ولی مطلق استفاده شده که مقصودم ولایت کسبی ارثی عارضی است و آن، به ولی مقید نامیده شده و او امام یا خلیفه است و هر دو قسم، به حقیقت نبیّ ما صلی الله علیه و آله و کسانی که وارث او از اهل بیت او می باشند مانند امیرالمؤمنین و اولاد او علیهم السّلام بازمی گردد و بر این تقدیر، این مقام محتاج به تعیین سه چیز است. اول تعیین ولایت، دوم تعیین ولی مطلق، و سوم تعیین ولی مقید.

اما اول ولایت در نزد ایشان، عبارت است از تصرّف در خلق، بعد از فنای آنها در حق و بقای آنها به حق و در حقیقت آن ولایت نیست مگر باطن نبوت که ظاهر آن خبر دادن است و باطن آن، تصرّف در نفوس است به جاری کردن احکام بر ایشان و به جهت اینکه نبوت از حیث پیام و خبر دادن ختم شده، زیرا که نبیّ و پیامبری بعد از محمد صلی الله علیه و آله نخواهد آمد، باقی نمانده، مگر ولایت از حیث و تصرّف در نفوس اولیاء از امت محمد صلی الله علیه و آله حاملان تصرّف ولایت او می باشند که به سبب آنها بحق تصرّف می کند در خلق، تا روز قیامت بلکه تا زمانهای بی نهایت، پس باب ولایت باز و مفتوح، و باب نبوت مسدود است و علامت صحت ولی، متابعت نبی است در ظاهر، چونکه آن دو تصرّف را از یک منبع و مأخذ می گیرند، زیرا که ولی مظهر تصرّف نبیّ است و تصرّف نمی کند مگر یکی و از اینجا است که بعضی تابعین از نفس خود به خصایص و ویژگیهای نبیّ صلی الله علیه و آله بر سبیل حکایت تکلم کرده اند و نفس خود را به منزله آلت از تصرّف نبی فرود آورده و قرار داده اند مثل گفتار ابن فارض رحمت الله علیه: من رسول فرستادم خودم را به سوی خودم

و ذات من به آیات خودم بر من استدلال کرده است.

تا قول او که می گوید:

و همه این انبیاء گرد دایره حقیقت من که در اصل بر آنها سبقت داشت دایر و

گردنده اند.

و یا وارد شونده و آب خورنده از مشرب و شریعت منند.

پس همچنان که نبوت دایره‌ای است در خارج که از نقطه‌های وجود انبیاء ترکیب شده و به وجود نقطه محمدی کامل می‌گردد، چونکه او نبوت را به دیواری تشبیه کرده که آن کامل شده مگر موضع یک خشت آنکه وجود اوست، ولایت نیز دایره‌ای است که در خارج از نقطه‌های وجود اولیاء ترکیب شده و کامل می‌گردد به نقطه‌ای که ولایت به زودی خاتمه پیدا خواهد کرد و او محمد بن الحسن، صاحب الزمان است که تعبیر شده است از او به مهدی علیه السلام، چنانکه بعد از قیام عقل و نقل و کشف به صحت آن بعضی غارفین به آن اشاره کرده‌اند و این گفتار ایشان است که: قطیبت کبری، عبارت است از مرتبه قطب الاقطاب و آن باطن نبوت محمد علیه السلام است که نمی‌باشد مگر از برای وارثین او، به سبب اختصاص آن حضرت علیه السلام با کملیت، پس خاتم ولایت و قطب الاقطاب نمی‌باشد، مگر بر باطن خاتم نبوت و نیز فرموده‌اند: «خاتم نبوت، آن است که خداوند به آن نبوت را ختم فرموده و نمی‌باشد مگر یکی و آن نبی ما صلی الله علیه و آله است و همچنین، خاتم ولایت، و او چنان است که به سبب او و دنیا و آخرت به نهایت درجه کمال و خیر و صلاح خواهد رسید و به موت او نظام عالم مختل خواهد شد و او، حضرت مهدی علیه السلام است که به او وعده داده شده در آخر الزمان.» و درباره ولایت و ولی، وجه دیگری نیز گفته شده و آن این است که ولایت، عبارت است از قیام عبد به حق در وقت فنای از نفس خود و آن به عهده گرفتن حق است امر او را تا به نهایت درجه مقام قرب و تمکین برساند و ولی، کسی است که حق، متولی امر او شده و او را از معصیت حفظ نموده است و نفس او را بدون یاری و کمک وانگذاشته تا او را در کمال، به درجه مردان رساند.

خدای متعال فرمود: «او به شایستگان دوستی می‌کند.» سوره مبارک اعراف، آیه ۱۹۶. و فرمود: «تو در دنیا و آخرت مولای منی، مرا مسلمان بمیران و قرین شایستگان کن.» سوره مبارک یوسف، آیه ۱۰۱. و شیخ اعظم، محی الدین اعرابی قدس سره، ولایت را تفصیلی داده و آن را به اقسامی تقسیم کرده که واضح تر از همگی آنهاست و این قول اوست. بدان اینکه ولایت تقسیم می‌شود، به مطلق و مقید، یعنی عام و خاص، چون ولایت از حیث نفس ولایت، صفت مطلق الهی است و از حیث نسبت آن به انبیاء و اولیاء مقید است و مقید قائم به مطلق است و مطلق ظاهر در

مقیّد، پس ولایت همه انبیاء و اولیاء، جزئیات ولایت مطلقه است، چنانکه نبوّت انبیاء جزئیات نبوّت مطلقه است، نبوّت مطلق نیست مگر از برای حقیقت محمدی از حیث ظاهر و ولایت مطلقه نیست مگر از برای باطن آن حضرت از حیث باطن، ولیکن ظهور ولایت مطلقه مخصوص است به وارثین مقیّد از اولاد او و اهل بیت او از ائمه معصومین علیهم السّلام، پس نبوّت مطلقه، همچنان که به طور اصلی، مخصوص به او و حقیقت اوست و بعد از او به انبیاء و رسولان که همگی از آدم تا عیسی علیه السّلام از مظاهر او بودند، به طور نسبی و اضافی تعلّق گرفته، ولایت مطلقه نیز، مخصوص به علی بن ابی طالب علیه السّلام است و به حقیقت، او به طور وراثت حقیقی ازلی ذاتی و بعد از او به اولاد معصوم او علیهم السّلام، به طور نسبی تا اینکه خداوند آنها را به مهدی علیه السّلام، خاتمه می دهد و علّت تخصیص ولایت مطلقه به علی علیه السّلام، بعد از قیام عقل و نقل و کشف به صحّت آن، چنانکه آن در موطن خود مذکور است، گفتار نبی اکرم صلی الله علیه و آله است و پس از آن، گفتار شیخ اعظم محی الدین اعرابی است در مواضع متعدّدی، پس آنچه وارد شده است به اسناد صحیح از اخطب خوارزم و احمد ابن حنبل که آنها از بزرگترین فقهای جمهور و از کسانی هستند که اعتماد بر روایت و نقل آن دو می شود و آنچه وارد کرده اند در نزد آنها و بسیاری از صحابه این است که پیامبر (ص) فرمود: «خداوند تعالی خلق کرد روح من و روح علی بن ابی طالب را قبل از خلقت آدم به دو هزار دو هزار سال..» و اما قول شیخ اکبر به آنچه در کتاب فتوحات خود بعد از بحث طویلی در آن ذکر کرده است، اشاره به نبی اکرم علیه السّلام فرموده و چنین گفته است که: «او سیّد عالم است به تمام عالم هستی و اوّل ظاهر در عالم وجود است و وجودش از آن نور الهی و از هبّاء و از حقیقت کلی بود و در هبّاء عین او و عین عالم به همگی آن ظاهر و نمایان گشت و نزدیکترین مردم به او، علی بن ابی طالب بود که او اسرار همگی انبیاء است..»

و اما دوم و سوّم از تقسیم ذکر شده، یعنی تعیین خاتم اولیاء مطلق به ولایت مطلقه، و تعیین خاتم اولیاء مقیّد به ولایت مقیّده پس آن از بحث هائی که الآن مذکور گردید شناخته می گردد، و بار دیگر محتاج بر بسط و تفصیل است، پس ولی و امام در نزد اهل طریقت آن ولی مقیّد است و امام، تابع ولی مطلق، همچنانکه نبی در نزد آنها نبی مقیّد است و رسول تابع نبی مطلق است و مقصود از این بحث، همین است تا

مطابق شود ترتیب نبوت، ترتیب ولایت را و ترتیب مطلق ترتیب مقید را و خدا دانایتر و حکیم تر است و او حق می گوید و او هدایت می کند راه را. این آن چیزی است که نزد اهل طریقت است درباره امام و ولی.

و اما نزد اهل حقیقت

امام و ولی در نزد آنها، امام اعظم و ولی مطلق است که از آن به قطب و پیشوای ائمه تعبیر شده است آن چنان که مدار وجود و قیام شریعت و طریقت و حقیقت، بر اوست و مراتب کل، از نبی و رسول و ولی به او رجوع و بازگشت دارد و شیخ اعظم، قدس سره در فصوص خود، بعد از کلام طولانی به آن اشاره کرده است و می گوید: نیست این علم مگر از برای خاتم رسل و خاتم اولیاء و نمی بیند آن را احدی از انبیاء و رسل مگر از مشکات رسول ختم و نمی بیند آن را، احدی از اولیاء، مگر از مشکات ولی ختم حتی اینکه فرستادگان الهی هر زمانی که دیدند آن را نمی بینند او را مگر از مشکات خاتم اولیاء، چون رسالت و نبوت که مقصودم نبوت تشریع و رسالت اوست، منقطع می شوند ولی ولایت، ابدأ منقطع نخواهد شد. پس پیمبران مرسل، از حیث اینکه ایشان اولیاء می باشند، نمی بینند آنچه یاد کردیم مگر از مشکات خاتم اولیاء، پس چگونه اولیایی که پایین تر از ایشانند و اگر چه خاتم اولیاء در حکم تابع است آنچه را که خاتم رسل آورده است از تشریع، چونکه آن ضرری و نقصانی به مقام او نمی رساند و نقض نمی کند آنچه را که ما به سوی آن رفته ایم، چون که خاتم ولایت، از وجهی نازل تر و از وجهی بالاتر است و بعد از کلام کوتاهی گفته است: هر پیامبری از آدم تا خاتم احدی، از آنها فیض نمی گیرد مگر از مشکات خاتم النبیین و اگر چه وجود خاکی و عنصری او مؤخر شده است چون که او به حقیقتش موجود است و از این جهت گفته شده که همه مقامات انبیاء و رسل و اولیاء را آن حضرت در عالم نور و در عالم ارواح و در عالم مثال عطا می کند و گفتار او علیه السلام که: «من نبی بودم و آدم بین آب و خاک بود.» و غیر او از انبیاء نبی نبودند مگر هنگامی که مبعوث شدند و نیز خاتم اولیاء ولی بود و آدم بین آب و خاک بود، و غیر او از اولیاء ولی نبودند مگر بعد از تحصیل کردن آنان شرائط ولایت را از اخلاق الهی و متصف

شدن به آنها، چون خداوند نامیده شده است به ولی حمید. پس خاتم رسل، از حیث ولایتش نسبت او با خاتم ولایت نسبت اولیاء و رسل است به او، چونکه او ولی و رسول نبی است و خاتم اولیاء ولی وارث و گیرنده از اصل است و شاهد مراتب و او حسنه ای است از حسنات خاتم رسل، محمد صلی الله علیه و آله که او مقدم و پیشوای جماعت و سید اولاد آدم است در فتح باب شفاعت.

و این کلام بعد از دلالت آن بر وجود خاتم اولیاء و صدق جمیع آنچه در این باب گفتیم، دلالت دارد بر اینکه خاتم اولیاء به طور مطلق، امیرالمؤمنین علی علیه السلام است، چون که او مقید کرد او را به حسنه ای از حسنات سید مرسلین و حسنه سید مرسلین که شرح دهندگان در شرحهای خود بر فصوص ذکر کرده اند، نیست مگر کلام خود او، چون دانستی بحث امامت را از طریق طوایف سه گانه، پس شروع می نماییم در بحث معاد که آن آخرین اصل از اصول پنجگانه است، مطابق آنچه شرط کردیم آن را و از خداست توفیق.

و اما معاد

بدان اینکه معاد به طور مطلق، عبارت است از رجوع عالم و آنچه در اوست، به سوی آنچه از او صادر شده است از نظر صورت و معنی در مراتب قیامتهای سه گانه ای که آن صغری و وسطی و کبری است چه از نظر آفاق و چه از نظر انفس و آن به حسب تفصیل به دوازده قیامت صوری و معنوی می رسد که حاوی و دربردارنده است قیامت صغری و وسطی و کبری را و ترتیب آن چنین است که معتبر بدانی در آفاق سه قیامت صوری را و نیز سه قیامت معنوی را و همچنین در انفس، پس به طور ضروری دوازده قیامت تحقق می یابد و ما تفصیل آن را در این مقام از برای تو به طور اختصار بیان می داریم چونکه این مکان گنجایی و تحمل بیش از آن را ندارد. و زمانی که دانستی این نکته را، پس می بایستی شروع نماییم در آنها اول از حیث شریعت و بعد از حیث طریقت و سپس از حیث حقیقت، چنانکه در اصول چهارگانه ذکر شده بیان داشتیم و آن این است.

اما معاد اهل شریعت

معاد در نزد ایشان، عبارت است از جمع اجزاء بدن میّت و ترکیب آنها چنانکه بود و بازگشت روح او به سوی او و از این تعبیر شده است به حشر اجساد و این ممکن است و خدای تعالی قادر است بر تمام ممکنات و عالم است به آنها و جسم نیز، قابل تألیف و ترکیب است، پس می باشد قادر و همین مطلوب است. و بر این مسئله، مقدمات عقلی اقامه کرده اند که یکی از آنها این است که خدای تعالی خلق کرد انسان را و به او علم و قدرت و اراده و ادراک و قوای مختلفی عطا کرده است و زمام اختیار را به دست او داده و او را مکلف به تکلیف سختی ساخته و او را به الطاف پنهان و آشکاری مخصوص گردانیده به سبب هدفی که نتیجه آن بازگشت به خود آنها دارد و آن هدف نیست، مگر یک نوع کمالی که آن حاصل نمی شود مگر به کسب کردن، زیرا اگر ممکن بود بدون واسطه کسب به آن کمال رسیدن، هرآینه از ابتدا خداوند بر آن خلق می کرد و چون دنیا دار تکلیف بود، پس آن دار کسب است که انسان در آن مدتی زندگی می کند که ممکن است کمال خود را در آن مدت تحصیل کند و پس از آن، تحوّل و دگرگونی به سوی دار جزاء پیدا کرده که خانه آخرت نامیده شده است و دیگر از آن مقدمات عقلی این است که انبیاء همگی به حشر اجساد خبر داده اند و آن، موافق مصلحت کلی است، پس حق می باشد، به دلیل عصمت آنها و ممتنع بودن صادر شدن کذب و دروغ از ایشان و همچنین بهشت و دوزخ محسوسی که به آن وعده داده اند حق است، به دلیل ممکن بودن آنها و خبر دادن راست گویان به آنها، و از آن مقدمات، چیزی است که بیان کردند در جواب قومی که گفتند اعاده معدوم محال است والا لازم می آید که عدم و نیستی در وجود واحد رخنه کرده و یکی دو تا باشند، در جواب چنین بیان داشتند: چون که حشر اجساد حق است واجب شد که معدوم نشود اجزاء بدن مکلفین و روح آنها بلکه متبدّل شود ترکیب و مزاج آنها و فنائی که در قول خدای تعالی به آن اشاره شده که: «هر چه روی زمین است فانی است و ذات پروردگار ماندنی است که صاحب جلال و ارجمندی است.» «سورة مبارک رحمن، آیه ۲۶ و ۲۷. کنایه از آن تبدّل است. و از آن مقدمات، آن چیزی است که در جواب قومی که گفتند حقیقت انسان عرض است، از زبان حال خود انسان گفتند که اگر ما عرض بودیم، هرآینه محتاج به محلی بودیم که آن محل متّصف به انسان شود ولیکن بدیهی

است که چیزی مَّتَّصِف به انسان نمی‌شود بلکه انسان مَّتَّصِف می‌شود به اوصاف غیر خودش، پس جوهر می‌باشد و اگر بود او بدن یا چیزی از جوارح و اندام، مَّتَّصِف به علم نمی‌شد، با اینکه می‌دانیم انسان به ضرورت به علم مَّتَّصِف می‌شود، پس انسان جوهری است که عالم است و بدن و سایر جوارح، آلات اوست در افعال و کارهایی که می‌کند و آن جوهر، در شرع الهی به روح نامیده شده است. و با وصف همه اینها، اختلاف کردند در آن، اختلاف شدیدی. پس دهریه انکار کردند آن را و گفتند انسان به موت خود معدوم می‌شود و از برای او بازگشتی به وجود نیست و کسانی که می‌گویند معدوم چیزی است، گفته‌اند، انسان به موت خود معدوم می‌شود و از برای او بازگشتی به وجود است و در آن هنگام یا ثواب داده می‌شود و یا عقاب خواهد شد اما معدوم شدن او، به دلیل فرموده‌ی خدای تعالی است: «هر چه روی زمین است فانی است.» و اما عود و بازگشت او، به دلیل و جوب ثواب و عقاب است در آخرت، چنانچه به آن کتاب کریم در مواضعی خبر داده است. و اما گروهی که شیئیت معدوم را نفی کردند و قائل شدند به اینکه او جسم است. گفتند هلاک و فانی شدن، عبارت است از متلاشی شدن اجزاء و مضمحل شدن اعضای او، چنانکه حکم ترکیب شدن و غیر اوست و اعاده و بازگشت همه اجزاء و حادث شدن اعراض در او، مانند همان است که قبل از موتش بود و این گفتار، از جمله بیانات ایشان حق است و اما گفتار به اجزاء اصلی و حکم به ترکیب بعد از تبدیل و اینکه نفس، جوهر بسیط است، مناسب تر و اولی از غیر آن است، به دلیل اینکه صاحب این گفتار، از همه شبهه‌ها و اعتراض‌ها خلاصی پیدا خواهد کرد و بیشتر این دلیل‌ها، از کلام خواجه نصیرالدین طوسی رحمت‌اله علیه از فصلهایی در اصول و غیر آن نقل شده است و نیز شبهه‌ای از فلاسفه را در آن ذکر کرده است و به جواب آن قیام نموده که ما آن را در اینجا بیان کرده و این بحث را به آن خاتمه می‌دهیم و آن قول اوست گفتند فلاسفه حشر اجساد محال است چون هر جسدی که مزاجش معتدل شد و آمادگی پیدا کرد استحقاق پیدا می‌کند که از عقل فَعَّال نفسی به او افاضه شود، پس اگر اجزاء بدن میت، مَّتَّصِف به مزاج شد، هر آینه نفسی را از عقل فَعَّال مستحق گردیده است و به قول شما بازگشت داده می‌شود به سوی او نفس اول او و به این ترتیب، لازم می‌آید اجتماع دو نفس بر یک بدن و آن محال است و ما زمانی که اثبات کردیم فاعل

مختار را و باطل کردیم قواعد آنها را، محتاج به جواب این هذیانات نمی‌باشیم و خدا حق می‌گوید و راه را می‌نمایاند، این آن چیزی است که در نزد اهل شریعت است، در بحث معاد.

و اما معاد اهل طریقت

معاد در نزد آنها، بعد از اعتقاد ایشان در معاد ذکر شده، عبارت است از عود و بازگشت مظاهر بعضی از اسماء به مظاهر اسماء دیگر به دلیل قول خدای تعالی: «روزی که پرهیزگاران را محشور کنیم که به پیشگاه خدای رحمان وارد شوند.» سورة مبارک مریم، آیه ۸۵.

بدان اینکه قیامت و معاد، به طور اجمال، عبارت است از ظهور حق به صورتهای دو اسم باطن و آخر با اسمهای دیگری مانند، عدل و محیی و ممیت، چنانکه دنیا و مبدأ، عبارت است از ظهور او به صورت دو اسم ظاهر و اول با اسمهای دیگری مثل مبدأ و موجد و خالق و رازق و امثال آنها و آن، به دلیل وفا کردن هر اسمی است، حقوق خود را از اسامی بی‌انتها، چون ظهور او به طور مطلق، بصور اسماء نامیده شده است به خلق و عالم که به آن اشاره شده در بیان خدای تعالی که: «من گنج پنهانی بودم، دوست داشتم تا شناخته شوم، پس خلق کردم خلق را.» که ایجاد نبوده است، مگر به جهت همین، یعنی وفا کردن هر اسمی حقوق خود را از اسماء او و در نزد اهل الله و خاصان او، مقرر شده است که اسامی او به حسب جزئیات و اشخاص، بی‌انتهاست و اگر چه به حسب کلیات و انواع متناهی است، پس واجب است اینکه دائماً به صور اسماء و صفات جلوه گر بوده باشد چه در دنیا و چه در آخرت و بدین لحاظ، بعضی از عارفین بدین نظر متمایل گشته اند که دنیا و آخرت، دو مظهر از مظاهر او بوده و واجب است اینکه به طور دائم و همیشه واقع شوند و تحقق یابنده باشند، بدون توقف بر زمانی و آتی، چون رفع مظاهر از وجود محال است و مراد و مقصود از آن، این است که قیامت، عبارت است از تغییر عالم ظاهر و تبدیل و رجوع آن دائماً به سوی باطن، چنانکه دنیا، عبارت است از ظهور باطن دائماً، به صورتهای ظاهر و رجوع آن نیز دوباره به باطن، به سبب اینکه اسامی اگر چه

کثیرند ولیکن حکم آنها از این چهار اسم که آن، اوّل و آخر و ظاهر و باطن است خارج نیستند. چون اوّل و ظاهر و مانند آنها از قبیل دنیا مرتبه مبدئیت است، و باطن و آخر و امثال آن از قبیل آخرت مرتبه نهائیت است و این نظر، اگر چه بوجهی جایز است ولیکن آن به وجه دیگر جایز نیست و حق در این مسئله و آن چیزی که ما به صد آن هستیم، این است که، از برای هر اسمی از اسماء خدای تعالی، اقتضائی و احکامی است، پس آخرت از اقتضای اسم قهار و واحد و احد و صمد، و فرد، و معید، و ماحی، و ممیت، و غیر آن است، همان گونه که دنیا از اقتضای اسم ظاهر و مبدأ و اوّل و موجد و غیر آن است و هریک از آنها، در نزد تحقیق، نفس دیگری است، چون مغایرت در احکام و اثر است، نه در ذات و حقیقت، و حق تعالی جلّ ذکره از این ایجاد و اعاده و ظهور و بطون و عروج و نزول و کثرت و وحدت و دنیا و آخرت در قرآن کریم، به امر تعبیر فرموده است، در مواضعی که یکی از آنها قول اوست: «از آسمان تا زمین تدبیر همه کار می کند، آن گاه در روزی که اندازه آن هزار سال، از آنهاست که شمار می کنید، همه چیز به سوی او بالا می رود.» سوره مبارک سجده، آیه ۵. و از آن مواضع، قول اوست: «فرشتگان و جبریل در روزی که اندازه آن پنجاه هزار سال است، سوی او بالا می روند.» سوره مبارک معارج، آیه ۴. و توجیه آن، این است که سیر کواکب هفتگانه، بعضی به نحو اشتراک است و بعضی از آن به طور انفراد، پس سیری که آن به طور انفرادی و مخصوص به هر کویکی است، هزار سال است و سیری که به طور اشتراک است، هفت هزار سال، که به حساب هندسی و ضرب هفت در هفت چهل و نه سال حاصل می شود که تکمیل آن به اضافه کیبسات به آن، در این مدتی که هزار سال است، خارج می شود پنجاه هزار سال کامل و این به قیامت عظمی نامیده می شود، و هفت هزار سالی که مخصوص است به هریک از کواکب قیامت وسطی و هزار سال مخصوص، اشاره به قیامت صغری است و زمانی که دانستی این را، پس بدان که غرض از مجموع این بحثها این است که در نزد تو و غیر تو محقق شود که حق تعالی از مجموع این عروج و نزول و ظهور و بطون و ایجاد و اعاده، به امر تعبیر فرموده، به دلیل کلام او نیز غیر از آیاتی که گذشت: «خدایی که هفت آسمان و زمینها نظیر آن آفرید و فرمان مابین آنها نازل می شود تا بدانید که خدا به همه چیز تواناست و خداوند، علمش به همه چیز احاطه دارد.» سوره مبارک طلاق، آیه ۱۲. و

به دلیل کلام او: «خدای یکتاست که آسمانها را بدون ستونی که ببینید، برافراخت، سپس به عرش پرداخت و خورشید و ماه را به خدمت گرفت که هر یک در مدتی معین سیر می کنند، تدبیر امور می کند و توضیح آیه ها می دهد، شاید به معاد قیامت ایمان بیارید.» سورة مبارک رعد، آیه ۲. تا دانسته شود این امری که از آن به این مجموع تعبیر شده است، دائماً رجوع به او دارد بر وجهی که آن را مقرر داشتیم، چون دنیا و آخرت، دو مظهر از مظاهر کلی او هستند، مانند عود صد و هزار، نسبت به عدد یک در مراتب اعداد و ظهور آن یک به آنها چون که عدد صد و هزار در مراتب اعداد از اعظم مظاهر یک و واحدند ولیکن ظهور او، منحصر به آن دو مظهر نیست، به سبب اینکه عدد یک به حسب کلی در مثل صد و هزار منحصر خواهد بود و الا از حیث جزئی، در بی ابتدائی و بی پایانی انقطاع نمی پذیرد و همچنین است حق و مظاهر او، چون که دنیا و آخرت اگر چه از بزرگترین مظاهر او هستند ولیکن ظهور او، منحصر در آن دو نیست به دلیل اینکه ظهور او در آن دو و مانند آن از حیث کلی منحصر است ولی از حیث جزئی در بی ابتدایی و بی انتهای انقطاع پذیر نیست و به هر تقدیر، ناچار است از رجوع مظهر به ظاهر در دو موطن دنیا و آخرت که آن دو مشتمل بر موطن های غیرمتناهی است، و این حقیقت معاد است که مقصودم رجوع مظهر به ظاهر و محاط به محیط است و از این موضوع به تقدیر و شأن نیز تعبیر شده است در کلام خدای تعالی: «این تقدیر خدای نیرومند داناست.» سورة مبارک فصلت، آیه ۱۲. و در قول او: «هر روزی او به کاری است.» سورة مبارک رحمن، آیه ۲۹. و تقدیر او این می شود، که او هر روزی از روزهای الوهیت خود که آن پنجاه هزار سال است یا از ایام دنیا که آن هفت هزار سال است در شأنی از این شئون و در امری از این امور است که آن طلب ایفای حقوق هر اسمی از اسماء اوست در صورت مظهري از مظاهر او و مرتبه ای از مراتب او در وطن های نزول و عروج و بطون و آن، به علت این است که موجودات مظاهر افعالند و افعال، مظاهر صفات و صفات مظاهر اسماء و اسماء مظاهر ذات و کمالات ذاتی غیرمتناهی است و چون مقرر و ثابت شد که افعال و صفات و اسماء و کمالات غیرمتناهی است، ثابت شد که رجوع و عود نمی باشد، مگر این چنین ولیکن از حیث جزئیات نه کلیات، چون کلی مثلاً زمانی که به جزئی و بسیط به مرکب نزول یافت، جایز است بار دیگر عود جزئی به کلی و مرکب به بسیط، بدون

توهم قدم، در چیزی از محدثات و ممکنات یا توهم نقص در شرعیات و نقلیات، به علت اینکه مندرج شدن بعضی اسماء در بعض دیگر و یا اندراج بعضی از مظاهر در بعض دیگر، موجب قدمت یکی و حدوث دیگری نخواهد شد و: «باقی باقی است در بی ابتدایی و فانی فانی است در بی پایانی.» که: در این، برای هر که دلی دارد یا با حضور قلب گوش فرا دارد اندرزی هست. «سوره مبارک ق، آیه ۲۷. و قول خدای تعالی: «قیامت روزی است که همه مردم مجتمع می شوند و روز حضور یافتن همه است و آن را جز برای مدتی معین مؤخر نمی داریم، روزی بیاید که هیچ کس جز به اجازه او سخن نگوید، و از جمله آنها بدبخت باشد و نیک بخت، اما کسانی که بدبختند در جهنم اند و در آنجا صدای بم و زیری دارند و تا آسمانها و زمین هست در آن جاودانند مگر آنچه پروردگار تو خواهد که پروردگارت هر چه بخواهند می کند، اما کسانی که نیک بختند در بهشت اند و تا آسمانها و زمین هست در آن جاودانند، مگر آنچه خدای تو خواهد که این بخششی قطع نشدنی است.» سوره مبارک هود، آیات ۱۰۳ تا ۱۰۸. برهان قاطعی است بر صدق این معنی و اثبات قیامتهای سه گانه است بر وجه ذکر شده و نمی شناسد آن را مگر کسی که می شناسد معنی قول او را که: «تا آسمانها و زمین هست در آن جاودانند مگر آنچه پروردگار تو خواهد.» و در اینجا نیز اسرار زیادی است که لبّ و خلاصه آنها چیزی است که ذکر آنها قبلاً گذشت و زمانی که دانستی تمام این ضوابط را و بررسی و تحقیق نمودی معنی عود و بازگشت حقیقی و رجوع کلی اسمائی را پس بدان.

برای اسامی الهی احکام و آثار و نیز دولتها و دوره ها و ابتدا و انتهای است و بیان آن به طور تفصیل و مشروح این است که عقل صحیح حکم می کند به اینکه حکم اسم ضارّ غیر حکم اسم نافع و اثر اسم محیی غیر اثر اسم ممیت است و دولت اسم هادی، غیر دولت اسم مضلّ است و همچنین، اولّ و آخر و ظاهر و باطن و غیر آن از اسمهای متقابل بی انتها، پس همچنانکه دنیا از اقتضای اسم اولّ و ظاهر و امثال آن است، آخرت نیز از اقتضای اسم آخر و باطن و مانند آن است، و همان طور که وجود دنیا و ظاهر شدن احکام آن در حکمت الهی واجب است، به مقتضای اسمهایی که متعلّق به آن است همچنین وجود آخرت و ظاهر شدن احکام آن نیز در حکم الهی به مقتضای اسمهایی که تعلّق به آن دارد واجب است، چنانکه قبلاً مذکور گردید و این

ضوابط و قاعده کلی است که از آن ضوابط و قواعد بسیاری شناخته می‌شود و با همه این وصف، ما برای تو مثالی را در این معنی تجسم می‌بخشیم تا ادراک این سرّ به زودی بر تو آسان گردد و آن این است که هستی و وجود و سلطنت حقیقی معنوی آن بر ترتیب سلطنت صوری مجاز واقع است، یعنی همان گونه که سلطنت و حکومت صوری و ظاهری مترتب است بر سلطان و وزیر و امیر و لشکریان و رعایا و غیر آن از توابع، همچنین است سلطنت حقیقی که آن هم مترتب بر آنهاست، پس اسم‌های ذاتی مانند وزیر و اسماء صفاتی مانند امیران و اسماء فعلی مانند لشکریانند و آنچه از ترکیب هریک از آنها حاصل می‌شود، مانند رعایاست، پس همان گونه که هر شخصی از کارگزاران سلطنت و حکومت صوری، مخصوص به امری است که در آن امر غیر او با او مشارکت ندارد، همچنین هر اسمی از اسماء سلطان حقیقی و سلطنت حقیقی او، مخصوص به امری است که مشارکت ندارد او را در آن امر غیر او و بر این تقدیر، هر موجودی از موجودات خارجی، مظهر اسمی از اسماء خدای تعالی و محلی برای حکم و اثر اوست و رجوع او به آن اسم است، چونکه آن اسم، ربّ او و آن مظهر، مربوب اوست چنانکه گذشت و به آن نیز شهادت می‌دهد قول خدای تعالی: «روزی که پرهیزگاران را محشور کنیم که به پیشگاه خدای رحمان وارد شوند.»

سوره مبارک مریم، آیه ۸۵. و فرموده او: «و سرانجام سوی پروردگار توست.»

سوره مبارک نجم، آیه ۴۲. اگرچه در حقیقت رجوع همگی به سوی خدای تعالی است، چنانکه در نزد تحقیق، رجوع تمام رعیت به سوی سلطان مجازی است با وجود وزیر و امیر و دربان و نایب و تعلق داشتن هریک از آنها به ایشان، و بار دیگر، بیان آن به طور واضح تر این است، که مثلاً اگر شخصی آمد به سوی سلطان مجازی و از او انعام و جایزه‌ای طلب کرد، پس انعام او ناچار است اینکه به دست خزانه داری از خزائن او باشد و همچنین کسی که می‌آید به سوی او و طلب حاکمیت شهری را دارد، بناچار رجوع او نمی‌باشد مگر به وزیر و نیز کسی که طلب کمک و یاری می‌کند از او بر دشمن خود و یا غلبه بر ظالمی از ظلم کنندگان خود را، پس رجوع او نیست مگر به امیری از امرای او و همچنین تا آخر که نهایتی نیست برای آن از کمک کنندگان و لشکریان و رعایا چون امور حکومت و سلطنت بدون آنان انتظام نمی‌یابد، به دلیل اینکه کلّ و مجموع از حیث کلّ منتظم نمی‌گردد مگر به کلّ، پس همچنین است سلطان

حقیقی که اگر مثلاً شخصی فقیر زمانی که به سوی او توجّه کرد و یا به حضرت او و گفت، یا الله و طلب مالی کرد، ناچار است به اینکه رجوع او بوده باشد به اسم غنی و همچنین، مریض زمانی که توجّه کرد و گفت یا الله و طلب صحت نمود، پس او نیز رجوعش ناچار است بوده باشد به اسم شافی، و همچنین گمراه، زمانی که توجّه کرد و گفت ای خدا و طلب هدایت نمود، ناچار است که رجوع او به اسم هادی باشد و همین طور، تا بی نهایت از اسماء و شئون الهی، چون امر سلطنت حقیقی از حیث تسلّط و حاکمیت نظام نمی یابد مگر به این طریق، چنانکه گفته شده است:

کلّ و مجموع محتاج نیست چنانکه کلّ بی نیاز نیست

این حق است که گفتیم نبوشان آن را

پس کلّ به کلّ مربوط است و نیست از برای کلّ

جدایی از کلّ بگیر آنچه گفتیم آن را از من.

و اگر کسی تحقیق کرد، دانست کلام آنان را که گفتند از برای ربوبیت سرّی است که اگر ظاهر شود، ربوبیت باطل خواهد شد معنای آن همین است، چون ربوبیت امری است که انتظام نمی پذیرد مگر به دو شیء نسبت داده شده که یکی از آن دو، اسمهای الهی است و دیگری اعیان موجودات و اعیان نیز در نفس الامر معدوم بوده و به اعتبار موجود است و هر امری که به معدوم انتظام یابد، او درحقیقت غیرمنتظم خواهد بود و آن به سبب این است که ربوبیت توقّف بر مربوب دارد و مربوب هم بر ربّ، پس اگر فرض شود نبودن مربوب، اطلاق ربوبیت نخواهد شد به اینکه ربّ موجود است و همچنین، بعکس آن اگر چه فرض این شق محال است و در بیان این سرّ، بعضی از علماء گفته اند، سرّ ربوبیت توقّف اوست بر مربوب، به دلیل بودن نسبتی که ناچار است از برای او از دو منسوب که یکی از آن دو مربوب است و نیست آن مگر اعیان ثابت در عدم و موقوف بر معدوم معدوم است، و آن به جهت بطلان آن چیزی است که متوقّف بر اوست و نیز، بعکس آن هم گفته شده است و آن قول ایشان است که سرّ ربوبیت، عبارت است از ظهور ربّ به صور اعیان، پس آن اعیان از حیث مظهریتشان برای ربّ که بذات خود قائم است و ظاهر به تعینات خود بوده، قائم به او و موجود او هستند و از این حیثیت آنها مربوبند و حق ربّ آنهاست، پس در حقیقت، حاصل نشده است ربوبیت مگر به حق و اعیان به حال معدومیت خود در ازل می باشند و به این

ترتیب، برای سرّ ربوبیت سرّی است که به آن ظاهر شده و باطل نشده است و در اینجا اسرار دقیقی است و همه آنها راجع است به سوی آنچه گفتیم که: معاد، عبارت است از رجوع به اسمی از اسماء او که آن اسم به حکم و اثر در او ظاهر شده است و زمانی که یک بار، آن را در صورت مثال دانستی، به هدف بازگشته و می‌گوییم، با اینکه چنین است، یعنی امر در اسماء و مظاهر آن بر این صورت است ولیکن از برای اسماء دولتها و دوزه‌ها و آثار و احکام جایز است که مظهر بعضی از اسامی، مغلوب بعضی اسامی دیگر و احکام و دوران او مغلوب حکم و دوران دیگری شود، پس ظهور قیامت، از غلبه اسمهایی است که متعلق به آخرت است و مغلوب شدن اسمهایی است که متعلق به دنیا است و بر این منوال قیاس کن همه اسامی را در همه اوقات و به این معنی بعضی از علمای عارف به عبارتی مختصر اشاره کرده‌اند که ما آن را بیان داشته و سپس به غیر آن بازمی‌گردیم و آن این است.

بدان اینکه اسمهای افعال، به حسب احکامشان به اقسامی تقسیم می‌شوند که یکی از آن اقسام، اسمهایی هستند که حکم‌شان مقطوع نمی‌گردد و اثر آنها در بی‌ابتدایی و بی‌انتهایی انتهاپذیر نیستند مانند اسمهایی که حاکم بر ارواح قدسی و نفسهای ملکوتی است و نیز حاکم بر مبدعاتی است که در تحت زمان داخل نشده اگرچه داخل در تحت دهرند و از آن اقسام اسمهایی هستند که حکمشان ابدی است و انقطاع نمی‌پذیرد، اگرچه در ازلیّت منقطع است مانند اسمهایی که حاکم بر آخرت است، چون آنها ابدی هستند، چنانکه آیات، دلالت بر خلود آنها و احکام آنها دارد ولی به حسب ظهور، ازلی نیستند زیرا ابتدای ظهور آنها از انقطاع نشئه دنیوی است و از آن اقسام اسمهایی است که در ازلیّت و بی‌آغازی حکمش مقطوع و نسبت به ابدیت و بی‌پایانی اثرش متناهی است، مانند اسمهایی که حاکم بر نشئه دنیوی و نیز حاکم بر هر چیزی است که داخل در تحت زمان نمی‌شود چون آن اسامی، به حسب ظهور نه ازلی هستند و نه ابدی اگرچه نتایج آنها به حسب آخرت ابدی است و این اسامی که احکام آنها منقطع می‌شود یا انقطاع آنها به طور مطلق بوده و خود آن اسمهای حاکم، داخل در غیب مطلق الهی می‌گردد، مانند اسمهایی که حاکم بر نشئه دنیوی است و یا اینکه پنهان و مخفی می‌گردد در تحت حکم اسمی که از نظر احاطه اتم از اوست در وقت ظهور دولت او، زیرا از برای اسامی، به حسب ظهورات آنها و احکامشان

دولتهایی است که به آنها نسبت داده می‌شود، دَوْرانِ کواکبِ هفتگانه که مدّت هر دوره آنها هزار سال است و نیز نسبت داده می‌شد به آنها شرایع الهی زیرا برای هر شریعتی اسمی از اسماء است که آن شرعیت باقی به بقاء او و دولت اوست و دوام پیدا می‌کند به دوام سلطنت او و بعد از زوال آن اسم، منسوخ می‌گردد و همچنین است، تجلّیات صفاتی زیرا در وقت ظهور هر صفت، احکام غیر آن صفت در تحت آن مخفی می‌گردد، و هریک از اقسام اسمها استدعای مظهري دارند که احکام آنها ظاهر شود، و آن مظاهر، اعیان موجوداتند، پس اگر آن اعیان قابلیت ظهور کلّ و تمام احکام اسماء را داشت، بوده است در هر آنی مظهر از برای شأنی از شئون آنها مانند اعیان انسانی و اگر قابلیت ظهور همه احکام آنها را نداشت، اختصاص به بعضی از اسماء بدون بعض دیگر پیدا کرده است، مانند اعیان ملائکه و دائم بودن و دوام نداشتن اعیان در خارج چه در دنیا و چه در آخرت، رجوع به دوام و عدم دوام دولتهای اسمائی دارد، پس آن را دریاب، و توفیق از اوست، و زمانی که این مطلب محقق گشت، بایستی شروع نماییم در تقسیم معاد صوری و معنوی، نسبت به اهل طریقت و سپس، نسبت به اهل حقیقت در مراتب قیامتهای سه گانه یاد شده، از قیامت صغری و وسطی و عظمی و آن این است.

اما قیامت صغرای معنوی نسبت به اهل طریقت

قیامت صغرای معنوی، عبارت است از متنبّه شدن و بیدار گشتن و قیام نمودن بعد از موت ارادی اختیاری، به حکم فرموده نبی اکرم صلی الله علیه و آله که: «بمیرید قبل از اینکه مرگ شما را دریابد.» و حکم سخن حکیم که: «بمیر به اراده، تا زنده شوی به طبیعت و سرشت.» و فرموده نبی اکرم علیه السلام: «کسی که مرد قیامتش برپا گشته است.» همه آن را تأیید و کمک می‌نماید چه موت صوری باشد و چه معنوی و این موت، در نزد آنها بر چهار قسم است و آن موت احمر و ابیض و اخضر و اسود است و اما مطلق موت و مرگ، عبارت است از قمع هوای نفس و مقهور گردانیدن آن و میل نکردن به لذتها و شهوات آن، چون که حیات و زندگی نفس، به هوای اوست و اقتضای طبیعت بدنی نیز، به هوای نفس است و زمانی که میل پیدا

کرد به جهت سفلی، قلب را که عبارت از نفس ناطقه است به مرکز خود جذب می نماید، پس از حیات و زندگی حقیقی علمی می میرد به جهل و نادانی و اما زمانی که نفس به قلع و قمع هوای خود مرد، قلب طبعاً به سبب محبت اصلی خود به عالم خودش که عالم قدس و نور و حیات ذاتی است انصراف پیدا کرده و ابداً قبول موت نخواهد کرد و به این موت و حیات اشاره کرده است حق تعالی در قول خود: «آن کس که مرده بود و زنده اش کرده ایم و برای او نوری قرار داده ایم که به کمک آن میان مردم راه می رود، با کسی که صفت وی در ظلمات بودن است و از آن بیرون شدنی نیست چگونه مانند تواند بود.» *سوره مبارک انعام، آیه ۱۲۳*. و معنای آن این است که آیا کسی که مرده بود به جهل و نادانی، پس زنده کردیم او را به علم و قرار دادیم از برای او نوری که به آن نور در بین مردم راه می رود، در حالی که عالم و کامل است و زنده به حیات ابدی است، مثل کسی است که او در تاریکیهای جهل و دوری غوطه ور است و از آن خارج نشده است و بلکه خارج کردن او از آن ممکن نیست مادامی که او موصوف به صفت یاد شده است و جعفر ابن محمد صادق علیه السلام فرمود: «موت عبارت از توبه است که خدای تعالی فرمود: «به خالق خود بازآیید و خودتان را بکشید.» *سوره مبارک بقره، آیه ۵۴*. پس کسی که توبه کرد، به طور تحقیق نفس خود را کشته است و به این معنی، اشاره کرده است جلّ جلاله به فرموده خود: «کسانی که در راه خدا کشته شده اند، مرده میندار، بل زندگاند و نزد پروردگار خویش روزی می برند، به آنچه خدا از کرم خود به آنها داده خوشدلند.» *سوره مبارک آل عمران، آیه ۱۶۹ و ۱۷۰*. و به این جهت زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و اله از جنگ کفار مراجعت می نمود، فرمود: «از جهاد به جهاد اکبر بازگشتیم.» گفتند ای رسول خدا جهاد اکبر چیست، فرمود جنگ با نفس.» که آن عبارت است از مخالف با هواهای نفس و مشتهیات و مقتضیات آن و وارد شده است از آن نبی گرامی علیه السلام که: «مجاهد کسی است که با نفس خود جهاد کرده است.» چون کسی که از هوای خود مرد، محققاً به هدایت زنده شده، یعنی از گمراهی به هدایت و از جهالت به معرفت زنده گشته است و این است آن موتی که در نزد قوم نامیده شده است به موت احمر از موت های چهارگانه و آن را به موت جامعه نیز نامیدند چون حاوی و دربردارنده همه آنها است، به دلیل اینکه اگر آن حاصل شد،

همه آنها به اقسامشان حاصل شده است و در این نکته گفته شده است:

مرا بکشید ای یاران من چون در کشتن من حیات و زندگی من است
و مردن من در زندگی من است و زندگی من در مردن من است.

و نسبت این موت و مرگ به احمر و سرخی، به دو وجه است اول اینکه قتل ملازم دم و خون است پس نسبت دادند آن موت را به سرخی و احمریت و دوم، سرخی وجه بعد از آن به نور الهی و اما موت ابیض و سفید، عبارت است از جوع و گرسنگی، چونکه گرسنگی باطن را نورانی و صورت قلب را سفید می گرداند و در این هنگام، سالک سیر نشده بلکه همیشه گرسنه است، چون به موت ابیض مرده و در این موقع، فطانت و زیرکی او زنده شده چونکه فطانت و کیاست را شکم می میراند، پس کسی که شکمش مرد، فطنت او زنده شده است. و اما موت اخضر و سبز، عبارت است از پوشیدن لباس افکنده شده ای که قیمت و ارزشی ندارد و زمانی که از لباس زیبا و مجلل و فاخر به آن لباس کهنه و مندرس قانع شد و اکتفا کرد بر آنچه فرهنگی و عریانی او را می پوشاند و نماز در آن صحیح است، چنین شخصی به موت اخضر مرده است، به سبب خضرت و سرسبزی زندگی او به قناعت و خرّمی صورت او به سبب خرّمی و بشاشت جمال ذاتی که به آن زنده شده و از تجمل عارضی مستغنی گشته است، چنانکه گفته اند:

هنگامی که مرد از افراد پست و لثیم آبرویش چرکین نشده

هر لباسی که بپوشد جمیل و زیباست.

اما موت اسود و سیاه، عبارت است از تحمل اذیت خلق، زیرا که اگر او در نفس خود از اذیت و آزار آنها به مضیقه و تنگی نیفتاد و متألم به آن نشد در حقیقت محبّ و دوست دارنده نیست بلکه از اذیت آنها لذّت نیز می برد، چون که او آن را از محبوب خود می بیند و هر چیزی که از محبوب صادر شد، چه زشت باشد و چه زیبا محبوب است، به دلیل قول ایشان که محبوب هر چه می کند، محبوب است و چنانکه گفته شده.

ملامت را در هوای تو و عشق تو لذیذ می یابم

به سبب حبّ و دوستی یاد تو پس ای لثیمان مرا ملامت کنید.

شبیه و همانند کردم دشمنان خود را پس گشتم دوست دار ایشان

زیرا که حظ و بهره من از تو حظ من است از ایشان خوار و ذلیل نمودی مرا پس من هم نفس خود را به عمد خوار کردم زیرا خواری بر تو نیست چه آن کس خوار کند و یا گرامی دارد. و چنین شخصی به موت اسود مرده است و آن فنای در خداست به جهت اینکه اذیت خلق را، او از حق شهود می کند چون همگی افعال را فانی در فعل محبوب خود می بیند بلکه نفس خود و نفس ایشان را فانی در محبوب می بیند و در این هنگام، به وجود حق از امداد حضرت وجود مطلق زنده گشته و جنت و بهشتی که از این قیامت حاصل می شد بعد از موت و مرگ ذکر شده به جنت نفسانی نامیده شده است، به دلیل قول خدای تعالی: «و اما هر که از موقعیت پروردگارش ترسیده و ضمیر خویش را از هوس بازداشته بهشتش جایگاه است.» سوره مبارک نازعات، آیه ۴۰ و ۴۱. و توصیف نموده است آن را به اینکه در آن بهشت چیزهایی است که اشتها و میل دارند نفسها و لذت می برند چشمها، چونکه آنها محسوس است و در آنها خوردنیها و نوشیدنیهای محسوس بدون انقطاع است و بدین سبب فرمود: «و تا ابد در آن جاودانند.» سوره مبارک بینه، آیه ۸. خداوند برای ما و شما روزی نماید وصول و رسیدن آن را و بدین جهت قبول محدودیت و انحصار و شمارش نکنید، به دلیل فرموده او: «اگر خواهید نعمت خدا را بشمارید شماره کردن آن نتوانید.»

و اما قیامت وسطای معنوی نسبت به اهل طریقت

آن عبارت است از اینکه انسان از اخلاق زشت و مذموم و صفات ناشایست و نازیبا و ملکات نفسانی مردود، بمیرد و به اخلاق ستوده و شایسته و ملکات فاضله کریمه و صفات جمیله که حیات و زندگی او به آن است زنده شود که مقصود به لذات از بعثت انبیاء و رسل همان است چنانکه نبی اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «داده شدم جوامع کلم را.» و: «مبعوث شدم تا تمام کنم خصلت ها و بزرگیهای اخلاق را.» و نیز فرمود: «به اخلاق الهی خوپذیر شوید.» پس بعد از آن بدان که اگر نعمتی بزرگتر از نعمت اخلاق و اتصاف به آن بود، هرآینه خداوند به سبب آن بر نبی خود منت می گذارد، چنانکه بر او به اخلاق منت گذارد، به دلیل قول او تعالی: «و تو خلقی

عظیم داری. «سوره مبارک قلم، آیه ۴. و سبب آن این است که تَخَلَّق و خوپذیری به اخلاق الهی و متَّصِف و ستوده شدن به صفات او، موجب سعادت ابدی و رسول به حضرت صمدی است و تحصیل آن دو، بدون وسیله به سوی آنها ممکن نیست و به این لحاظ، امر فرمود ما را به اینکه متَّصِف به صفات الهی و متَخَلَّق به اخلاق او شویم و دلیل بر آن نیز، قول اوست در حدیث قدسی که: «وسعت مرا ندارد نه زمین و نه آسمان من، به جز قلب بنده مؤمن من.» که آن خبر دادن است به اینکه وصول و رسیدن به او ممکن نیست، مگر از جهت قلب، زمانی که به صفات او آراسته و به اخلاق او متَخَلَّق و خوپذیر گردید و بدین لحاظ نیز وارد شده است که: «قلب مؤمن عرش خدا و یا عرش رحمان است.» و نیز «قلب مؤمن بین دو انگشت از انگشتان رحمن است.» که همه آنها اشاره به همان است، یعنی اتِّصاف به صفات خدا و تَخَلَّق به اخلاق او، چون که استعداد آن را بجهت انسان ندارد، چون همچنان که در عالم وجود چیزی نیست مگر به جهت انسان که او به منزله قلب است در عالم، در وجود انسان نیز چیزی نیست مگر از برای قلب که آن بمنزله انسان است در عالم، چنانکه به صَحَّتِ اوّل شهادت می دهد کلام خدای تعالی: «ما این امانت به آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم.» سوره مبارک احزاب، آیه ۷۲. و به دوم شهادت می دهد قول او که: «وسعت مرا ندارد نه زمین و نه آسمان من.» و جَنَّت و بهشتی که از این قیامت حاصل می شود بعد از موت یادشده، به جَنَّت روحانی نامیده شده که مخصوص به وارثین از بندگان اوست که به آنها اشاره شده است در قول او تعالی: به راستی که مؤمنان رستگاری یافته اند، همان کسانی که در نمازشان ترسانند، همان کسانی که از یاوه روی گردانند.» سوره مبارک مؤمنون، آیه ۱ تا ۳. تا قول او تعالی: «آنها وارثانند، که بهشت را به ارث می برند و خودشان در آن جاودانند.» سوره مبارک مؤمنون، آیه ۱۰ و ۱۱. چون انسان زمانی که اخلاق ذمیمه و زشت او به اخلاق حمیده و نیک مبدل گردید و نفس او از درکات ظلمت های طبیعت خارج شد و از اخلاق مردود خلاصی پیدا کرد و به اوصاف شایسته و جمیل ملکی پاکیزه گشت و موصوف به تسویه و تحلیه گردید که از آنها به اعتدال حقیقی تعبیر شده است و مستعدّ و آماده پذیرش اتِّصاف به صفات ربّانی و اخلاق الهی گردید و بعد از همه آنها، به اعمال شرعی و وظایف دینی قیام نمود، قبل از داخل شدن او به

بهشت صوری، به بهشت معنوی داخل شده است و این بهشت، به جَنّت و بهشتی که قبلاً مذکور گردید و به جَنّت نَفسانی نامیده شد اضافه شده و به این ترتیب صاحب دو جَنّت و مالک دو مرتبه گردیده است به دلیل قول خدای تعالی: «هر که از موقعیت پروردگار خویش ترسیده باشد، دو بهشت دارد.» سوره مبارک رحمن، آیه ۴۶. یعنی جَنّت نَفسانی و جَنّت روحانی و بیان آن به طور تفصیل و مشروح به وجه دیگر این است.

زمانی که نفس ریاضت کشید به ریاضت حقیقی که بر مبنای علم حقیقی بنا شده و عملش نیز مطابق با آن بود و از همه رذائل مصفاً شد بویژه از هفت صفت رذیله که آنها رئیس و اصل و ریشه آنهاست مانند عجب و کبر و بخل و حسد و حرص و شهوت و غضب، آن وقت به همگی محاسن اخلاق و خصلت های نیک مَتَّصف شده است، بخصوص به هفت صفتی که آنها رئیس و اصل آنهاست مانند علم و حکمت و تواضع وجود و عفت و شجاعت و از برای نفس، به واسطه آنها مرتبه عدالت که آن نهایت مرتبه کمال انسانی در سلوک الی الله است حاصل شده است و نظر به این ترتیب و تقسیم کتاب کریم به ابواب و درهای جحیم و مراتب آنها به عدد هفت اشاره فرموده است، به قول خود: «هفت در دارد که به هر دری پاره ای از آنها قسمت شده است.» سوره مبارک حجر، آیه ۴۴. که در قرآن کریم به جهنم، لظى، حطمه، سقر، جحیم، سعیر و هاویه، نامیده شده است و در خبر وارد شده است که از علی علیه السلام، از معنای این آیه که هفت در دارد که به هر دری پاره ای از آنها قسمت شده، سؤال شد، پس فرمود به اصحاب خود که آیا می دانید چگونه و به چه کیفیتی است درهای جهنم، اصحاب گفتند بمانند همین درها فرمود نه چنین است و لکن آنها این چنین است و قرار داد یکی از دو دست خود را فوق دیگری و قرار داد خدای تعالی بهشت را بر عرض هم، به دلیل فرموده او: «و بهشتی که عرض آن چون آسمانها و زمین است.» سوره مبارک آل عمران، آیه ۱۲۳. و قرار داد نیران و آتش را بعضی فوق دیگری که اسفل آن، جهنم است برای منافقین و فوق آن لظى است از برای مشرکین از عرب و فوق آن حطمه است از برای مجوس و فوق آن سقر است برای صابئین و فوق آن جحیم است برای نصاری و فوق آن سعیر است برای یهود و فوق آن هاویه است از برای معصیت کاران از مؤمنین و همچنین است مراتب جَنّت و منازل

هشتگانه آنها که نامیده شده است به جَنّت نعیم، جَنّت فردوس، جَنّت خلد، جَنّت مأوی، جَنّت عدن، دارالسَّلام و دارالقرار، و آن به علّت این است که هفت صفت و خلق مذموم و زشت هرگاه مبدّل به هفت خصلت و خوی نیکو گردید همه آنها جَنّات معنوی روحانی گشته و مرتبه عدالت نیز که جامع همه آنها است به آنها اضافه گردیده که روی هم هشت جَنّت و بهشت می گردد و به این جَنّات معنوی و نعمتها و لذّتهای آنها حق تعالی بعد از اشارات قرآنی، در حدیث قدسی اشاره فرموده در قول خود که: «مهیّا و آماده نمودم برای بندگان صالح خود آنچه را که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است.» و همچنین نبی اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «از برای خدا جَنّتی است که در آن حور و قصور و شیر و عسلی نیست بلکه در آن پروردگار ما تجلّی می کند در حالی که خندان است.» چون همه آنها بهشت جسمانی و این بهشت و جَنّت روحانی است و فرق بین آن دو ظاهر است و قول او (ص) نیز: «قسم به خدایی که نفس محمّد به ید قدرت اوست، جَنّت و نار نزدیک تر به فرد فرد شماست از بند نعل و کفش شما.» که این کلام نیز، دلالت بر جَنّت معنوی دارد نه صوری و نیز دلالت بر دنیا دارد نه آخرت و به این مطلب مولای ما امیرالمؤمنین علیه السَّلام اشاره فرموده است، به عبارتی که از آن تمام آنها فهمیده می شود و این قول اوست: «به تحقیق مؤمن عقل خود را زنده کرده و نفس خود را به ریاضت میرانده به طوری که قطر و پهنای بدنش لاغر و باریک گشته و دلش از سختی و غلظت لطافت و نرمی پیدا کرده و برای او درخشیده است درخشنده پرنور و به سبب درخشندگی و تابش آن، راه برای او آشکار شده است و به همان روشنایی در راه حق راه را پیموده است و بابها و درهای عبادت و پرهیزگاری، او را به در سلامت و سرای اقامت کشانیده و پاهایش به آرامش بدن در مکان امن و آسوده استوار مانده، به دلیل اینکه دل و اندیشه خود را در آثار حق به کار گرفته و به سبب اطاعت و فرمانبرداری، پروردگارش را راضی و خشنود گردانیده است.» و این کلام، اگرچه تمامش مطلوب است ولیکن این جمله از فرمایش او که فرمود: «دفع کردند و کشانیدند او را بابها به باب سلامت و دار اقامت.» مقصود بالذات و هدف اصلی است، چون که آن اشاره به همان چیزی است که گذشت از گفتار ما که ابواب و درهای جهنّم و جحیم معنوی، بعد از تبدیل اخلاق ذمیمه و زشت به ابواب جنان و بهشت

برمی گردد و همه آنها رجوع به باب اعظم که باب رضا نامیده شده است، دارد که در قول آن حضرت علیه السلام به آن اشاره شده که رضا باب اعظم خداست که در کتاب خدا وصف و شرح آن و توصیف اهل آن نازل شده در قول او تعالی: «و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند آنها خودشان بهترین مخلوقند، پاداش آنها نزد پروردگارشان بهشت‌های جاودانه است که در آن جویها روان است و تا ابد در آن جاودانند، خدا از ایشان خشنود است و آنها از خدا خشنودند این خاص کسی است که از پروردگارش ترسیده است.» سوره مبارک بینه، آیه ۷ و ۸. و کلام او تعالی: «و چون بنگری و باز بنگری نعمت و سلطنت بزرگی است، جامه های دیبای سبز و استبرق به تن دارند و دستبندهای نقره زیور کنند و پروردگارشان می پاکشان بنوشاند، این پاداش شماسست و کوششتان مشکور و مقبول است.» سوره مبارک دهر، آیه ۲۰ تا ۲۲. اشاره به این جنت و این مشاهده و لذتها و نعمت های آن است و گفتارهای نقل شده ای که در این باب وارد شده، بسیار است که ما به همین اختصار اکتفا کرده و رجوع به غیر آن می نماییم و توفیق از اوست و او حق می گوید و راه را می نمایاند.

و اما قیامت کبرای معنوی نسبت به اهل طریقت

آن، عبارت از فانی شدن آنهاست در حق و بقای آنهاست به حق که از آن، تعبیر به فنای در توحید شده است، و به قرب نوافل نامیده اند، به دلیل قول خدای تعالی که: «ثابت است که بنده و عبد که به سوی من تقرّب می جوید به سبب مستحبات و نوافل، تا اینکه دوست می دارم او را، پس زمانی که دوست داشتم او را من گوش او و چشم او و زبان او و دست و پای می شوم، آن گاه به من می شنود و به من می بیند و به من نطق می کند و به من می گیرد و به من راه می رود.» و حاصل این قیامت، جنت و بهشت شهودی است که بعد از فناء ذکر شده که آن موت حقیقی است، حاصل می شود که آن برتر از جنت وراثت و جنت نفس است و به این جنتهای سه گانه معنوی که از این قیامتهای سه گانه حاصل می شود و شیخ اعظم محی الدین اعرابی قدس الله سرّه در کتاب فتوحات خود، اشاره کرده و گفته است: «بدان که سه جنت

موجود است یکی جنّت اختصاص الهی است و آن جنّت و بهشتی است که داخل می شوند آن را اطفالی که به سنّ عمل نرسیده اند و حدّ آنها، از ابتدای تولّد است تا به آسانی بتواند به کمک طلبد تا گذشت شش سالگی و عطا می کند خدا کسی را که بخواهد از بندگان خود از بهشتهای اختصاصی آنچه بخواهد که از اهل آنهاست، مجانینی که تعقل نکرده اند و از اهل آنهاست، صاحبان توحید علمی و اهل فترات و کسانی که دعوت رسول به آنها نرسیده است و جنّت و بهشت دوّم، بهشت میراث است که آن بهشت را می رسند کسانی که یاد کردیم و از مؤمنین و آن بهشت مکانهایی است که برای اهل آتش بود اگر داخل می شدند و جنّت و بهشت سوّم، بهشت اعمال است که مردم در آن به اعمال خودشان فرود می آیند پس کسی که افضل و برتر بود از غیر خودش، در شکل های افزونی و برتری نصیب او از بهشت بیشتر خواهد بود، مساوی است اینکه فاضل باشد در حالی که مفضولی نباشد جز اینکه آن فاضل در این مقام فضلش به چنین حالت و مرتبه ای است، پس عملی نیست مگر اینکه از برای آن بهشتی است و تفاضل و برتری، به حسب آنچه احوال ایشان اقتضا می کند در آن واقع می گردد.» و بعد از آن گفت: «اهل بهشت چهار صنفند، یکی انبیاء و رسولان و دیگری اولیاء که تابعین انبیاء هستند بر بصیرت و بینایی و دلیل های روشن از پروردگارشان و سوم مؤمنینند که تصدیق کنندگان به انبیاء علیهم السّلام هستند، و صنف چهارم، علمای موحد به توحید خدای یگانه اند که از حیث دلیل های عقلی برای ایشان محقق شده که خدایی نیست مگر او.» چنانکه فرمود خدای تعالی: «خدای یکتا عیان کرده و فرشتگان و دانشوران گواهی داده اند که خدایی جز او نیست.» سورة مبارک آل عمران، آیه ۱۸. و این دانشوران همان علمایی هستند که ایشان را اراده نمودم و درباره آنها خدای تعالی می فرماید: «خدا کسانی از شما را که ایمان دارند با کسانی که دانش یافته اند مرتبه ها بالا برده.» سورة مبارک مجادله، آیه ۱۱. و طریق موصل و رساننده به علم خداشناسی دو طریق است و راه سومی برای آن نیست و کسی که یگانه و یکتا کرد خدا را به غیر این دو طریق، او مقلّد است در توحید او یکی از آن دو طریق طریق کشف است و آن علم ضروری و بدیهی است که در نزد کشف حاصل می شود و آن را انسان در نفس خود می یابد که قبول شبهه نکرده و قدرت بر دفع آن نیز ندارد و از برای آن دلیلی نمی شناسد که نسبت داده

شود به آن، سوای آنچه می یابد آن را در نفس خود و طریق دوم، طریق فکر و استدلال است به برهان عقلی و این طریق پایین تر از طریق اول است، چون صاحب نظر و دلیل گاهی بر او شبهه ای وارد شده و دلیلش را نقض و یا نقصان می رساند، پس کشف از حقیقت آن، او را به زحمت انداخته تا پژوهش و جستجو کند و صورت حق را در آن مسئله دریابد، و آنجا طریق سوّمی وجود ندارد و به این ترتیب، آنان صاحبان علم هستند که شهادت به توحید و یگانگی خدا داده اند، از جهت دلالت و نظر که آن زیادت علم است بر توحید به توحید ذات، به دلیل های قطعی که گاهی به بعضی از صاحبان کشف افاضه می گردد و بسیاری از ایشان از آن محرومند و این چهار طایفه، در جنّات عدن متمایز و مشخص اند در نزد مشاهده حق در کثیب ابیض و آنها در بهشت، بر چهار مقام و مرتبه اند. طایفه ای از ایشان، اصحاب منابرند و آنها طبقه علیا از انبیاء و رسولان هستند و طایفه دوّم اولیاء که آنها از نظر گفتار و کردار و حالات، وارثین انبیاء بوده و صاحبان بیّنات و دلائل روشن از پرورد خود بوده اند و ایشان اصحاب عرش و عائله اند و طبقه سوم، علماء بالله اند به طریق نظر و برهان عقلی و آنها صاحبان کرسی اند و طبقه چهارم مؤمنین اند که در توحید خود مقلّدند و از برای آنها در حشر مراتبی است و آنها بر اصحاب نظر عقلی مقدّم اند و غیر این چهار طایفه، خداوند به حال آنها آگاه تر و داناتر است، این آخر کلام اوست.

زمانی که دانستی آن را، پس می گوئیم این تقسیم، نیکو و لطیف است که در خوبی بر آن مزیدی نیست ولیکن بعضی از عارفان از اهل الله که خداوند قریحه آنها را نورانی گرداند، تقسیم دیگری بر سبیل اجمال ذکر کرده اند که ما آن را در اینجا بیان می داریم و این گفتار اوست:

بدان که تمام مردم یا کافرند یا مسلمان اما کافران بر سه قسم اند یکی مشرکان و کافران اصلی اند مانند عبادت کنندگان، چه جاندار و چه بی جان و امثال ایشان و یا اهل کتابند که قائل به خدای تعالی و اسماء و صفات او بوده ولی منکر نبی اکرم و آنچه آورده است می باشند، مانند مجوس و یهود و نصاری و یا اهل نحلّه ها و مذهبیهایی هستند که درباره آنها شبهه کتاب است مانند زرتشتی ها و امثال آنان و اینها منحصر در عام و خاص و ویژگان از خواصّند و مقام آنها در جحیم می باشد،

به حسب مراتب ایشان در طبقه جحیمی و آن سه طبقه است یا بالاتر و برتر است و یا پایین و پست و یا مابین آن دو و هریک از این طبقات، اختصاصی به طایفه ای از آنها دارد و خدا داناتر و حکیم تر است اما مسلمانان نیز، بر سه قسمند، یکی انبیاء و رسولان و اوصیای مخصوص به ایشان است از شیث تا مهدی علیه السلام که به اولیاء نامیده شده اند و یا اهل علم بالله اند که از راه کشف و برهان، معرفت ربوبی حاصل کرده اند به حسب طبقات ایشان، مانند مشایخ صوفیه و علمایی که به شرایع الهی متمسک و پایدارند و یا اهل ایمان و تقلیدند، به اعتقاد جازم و قاطع مانند سایر مردم مثل ایشان و آنان نیز، منحصر در خاص و عام و خاص الخاص اند و مقام آنها، در بهشت می باشد به حسب مراتب و درجات آنها در غرفه های بهشتی و آن نیز سه طبقه است، یا عالی و برتر است و یا پایین تر و یا مابین آن دو، و هریک از مراتب و درجات، اختصاص به طایفه ای از آنها دارد و خدا داناتر و حکیم تر است. و این آخر کلام آن عارف است و این مکان بیشتر از این را تحمل ندارد و نیکویی و لطف این تقسیم، بر احدی از صاحبان علم و صاحبان ذوق پوشیده نیست و حمد و ستایش مرخدایی را که به اینجا ما را هدایت فرمود و اگر او ما را راهنمایی نکرده بود ما هدایت نمی شدیم. این پایان قیامتهای سه گانه معنوی است نسبت به اهل طریقت، به طور اختصار و توفیق از اوست و اما نسبت به اهل حقیقت، قیامت در نزد آنها، بعد از قیام و پایداری به قیامتهای سه گانه، عبارت است از فنای آنها در توحید فعلی و وصفی و ذاتی، و بقای آنهاست به حق، به حسب مراتب آنها در او و آن نیز رجوع می کند به قیامت های سه گانه از صغری و وسطی و کبری که مطابق است توحیدهای سه گانه و فنای در آنها را، چنانکه به زودی خواهی شناخت آن را اگر بخواهد خدای تعالی.

اما قیامت صغرای معنوی نسبت به اهل حقیقت

آن عبارت است از فنای آنها در توحید فعلی و رسیدن و وصول آنهاست، به مشاهده فاعل واحد و یگانه ای که متصرف در کل است و بیان آن به طور مشروح این است که حجابهای افعال وقتی برای کسی منکشف شد، به گشوده شدن چشم

بصیرت او و برداشته شد تمام آن حجابها و پوششها از او، به حیثیتی که مطلقاً مشاهده نکند افعال را، مگر از فاعل یکتا و متصرف بی همتا، در حالتی که مراعات کننده باشد دو جانب جبر و تفویض را و حافظ بوده باشد دو طرف الزام و اختیار را، چنین شخصی به طور تحقیق از درک دیدن غیر حق و رؤیت افعال او خلاصی یافته و رسیده است به درجه مشاهده افعال از فاعل واحدی که او حق تعالی جلّ ذکره است و قدمهای او، در مقام توحید فعلی ثابت مانده و به آن در عرصه قیامت صغری استوار و پابرجا، بین دو دست او ایستاده است مانند مرده و میت بین دو دست غسل دهنده و علامت آن، توکل و تسلیم و تفویض و اقرار به فعل است، به اینکه فاعلی نیست به جز خدا نه بیان و گفتار. و ذکر این مسئله در بحث اهل طریقت گذشت و لیکن این بعینه همان نیست بلکه بین آن دو تفاوت است، به دلیل اینکه نماز اگر چه صورت آن یکی است ولیکن هر نمازگزاری در یک مرتبه نیست، چون فرق بسیار است بین نمازی که از علم و یقین و حضور صادر می شود و نمازی که از جهل و شک و غفلت صادر شده است و ناظر به این مسئله است، قول خدای تعالی نسبت به طایفه اوّل که فرمود: «به راستی که مؤمنان رستگاری یافته اند همان کسانی که در نمازشان ترسانند همان کسان که از یاوه، روی گردانند» تا قول او که فرمود: «و کسانی که وقت نمازهای خویش را نگهداری کنند آنها وارثانند که بهشت را به ارث می برند و خودشان در آن جاوندند.» *سوره مبارک مؤمنون*، آیه ۱ تا ۳ و ۹ تا ۱۱. و نسبت به طایفه دوم فرمود: «دعا کردن آنها در پیشگاه این خانه به جز صفیر زدن و کف زدن نیست.» *سوره مبارک انفال*، آیه ۲۵. و خلاصه اینکه، بحث توحید افعال، بارها مرور گردید و از برای آن در هر مکان خصوصیتی است که آن از تکرار و عبث نبوده، بلکه از تأکید و تحقیق و ادا کردن حق هر مقام و مرتبه ای است و مقصود از آن، تحقیق قیامت صغرای معنوی است که مخصوص به توحید افعال است و حاصل این قیامت، پس از فناء بصورت ذکر شده جنت و بهشت افعال و لذتها و نعمتهای آن است که آنها عبارتند از مشاهده فاعل حقیقی در هر یک از افعال روحانی و جسمانی او که ذکر آنها بارها گذشت، به جهت اینکه جنت و بهشت معنوی حقیقی که مخصوص به این طایفه است نیز، بر سه قسم است که یکی جنت افعال و دیگری جنت صفات و سومی جنت ذات است، پس جنت و بهشت افعال، نسبت به ایشان در درجات بهشتی،

اول درجه است و در اصطلاح ایشان، تعریف این جنّات به طور تفصیل وارد شده است که ما آن را به عبارت ایشان بیان می‌داریم و سپس به غیر آن باز می‌گردیم و آن این است، جنّت و بهشت افعال، عبارت از بهشت صوری است از جنس طعامهای لذیذ و نوشیدنیهای گوارا و نکاحهای خوب و نیکو، به جهت ثواب عمل‌های صالح و نامیده شده است جنّت افعال و جنّت نفس، این از حیث صوری و اما از حیث معنی که ما به صدد آن هستیم، آن است که از برای چنین شخصی می‌باشد مانند این طعمها و لذتها از مشاهده افعال در مظاهر فعلی او که آنها از فاعل واحد که محبوب بالذات است صادر شده، چنانکه او مانند روح است نسبت به جسد این عالم، چون مشاهده فاعل در توحید فعلی بعینه مشاهده حقیقت انسان است نسبت به جسد او و تحریک همه اعضای اوست به وسیله او و به اتفاق انبیاء و اولیاء و عارفین از امت آنها، نسبت حق به عالم نسبت روح انسان است به جسد و صورت او و تأیید می‌کند آن را قول نبی اکرم علیه السلام: «کسی که شناخت خود را، خدای خود را شناخته است.» و قول خدای تعالی که فرمود: به زودی آیه‌های خویش را در آفاق و در ضمیرهایشان به آنها نشان می‌دهیم تا محققشان شود که قرآن حق است.» سوره مبارک فصلّت، آیه ۵۳. و در این معنی گفته شده است:

آنچه مشاهده کردم همه آن یک فعل است به تنهایی

ولیکن در پوشش پدیده‌ها و محدثات

زمانی که زایل شد پوشش و حجاب غیر او را نخواهی دید

و باقی نمانده است به شکل‌ها شکل رتبه و درجات.

و جنّت صفات، جنّت معنوی است که از جلوه‌های اسماء و صفات الهی بوده و آن جنّت و بهشت قلب است که قبلاً یادآوری شد به اینکه آن از تهذیب اخلاق و متّصف شدن قلب به اخلاق الهی و اوصاف ربّانی حاصل می‌شود و جنّت ذات که آن عبارت است از مشاهده جمال احدی در مظاهر کلی به طور اجمال و تفصیل و این جنّت و بهشت، روح است و ذکر آن نیز گذشت به اینکه آن حاصل می‌شود از توحید ذاتی و مکحل گردانیدن چشم روح است به کحل و سرمه وحدت حقیقتی، به حیثی که غیر محبوب را ابدأ و اصلاً مشاهده ننماید و غرض از فنای عبد در توحید فعلی و قیامت صغرای معنوی. حاصلش جنّت و بهشت افعال است به حسب طبقات و درجات آنها،

چه صوری باشد و چه معنوی و خدا داناتر و حکیم تر است.

و اما قیامت وسطای معنوی، نسبت به اهل حقیقت

آن عبارت از فنای آنهاست در توحید صفاتی و وصول و رسیدن آنهاست به مشاهده یک صفت که ساری و جاری در کلّ است و بیان آن، چنین است که کسی که برای او کشف گردید حجابهای صفات همگی و برداشته شد از او به طور کلی پوششهای دیدن غیر، به حیثیتی که در کلّ وجود و هستی مشاهده نکرد مگر یک صفت حقیقی را که سریان و جریان در کلّ عالم وجود دارد، مانند سریان حیات و زندگی در بدن انسان و یا مانند جریان صفت قدرت و توانایی بر کار در انسان و حیوان که مقصودم مشاهده یک صفت است که منسوب به یک ذات بوده و به آن متصرف در کلّ است و کلّ عالم نیز متّصف به آن صفت است مانند اتّصاف هر عضوی از انسان به صفت حیات یا قدرت، چنین شخصی به توحید صفاتی رسیده است و در عرصه و ساحت قیامت وسطای معنوی حضور یافته و از تنگنای رؤیت و دیدن افعال غیر، خلاصی پیدا کرده که آن عبارت از موت و مرگ حقیقی است و بر او صادق است قول خدای تعالی: «پرده تو را از تو برداشتیم و اکنون دیدگاه تیزبین است.» سورة مبارک ق، آیه ۳۲. و در این باره گفته شده:

عین و ذات یکی است ولی شکل مختلف است

و آن سرّی است که برای اهل علم کشف می گردد.

و گفته شده که از ابایزید بسطامی رحمت الله علیه سؤال شد که چگونه صبح کردی ای ابایزید؟ جواب داد صبح و عصری در نزد من نیست و صبح و مساء برای کسی است که به صفت مقید است و برای من صفتی نیست و این دلیل روشن و واضح است بر رسوخ قدم او در توحید صفاتی بعد از توحید فعلی، به طریق کشف و ذوق و این است معنای گفتار ایشان که حجابها و پوششهای ذات به صفات است و صفات، به افعال چون هر که حجابهای افعال از او برداشته نشد، به توحید فعلی نرسیده و هر که پرده های صفات از او برداشته نشد، به توحید وصفی نرسیده و هر که پوششهای ذات از او برداشته و مرتفع نگشت، به توحید ذاتی نرسیده است و

هر که به این توحیدها نرسید، به اسلام و ایمان او حکم نشده، و نیز به انسان بودن و یا در حکم انسان بودنش حکم نگردیده است، به دلیل قول خدای تعالی: «بدترین جانوران در نزد خدا آن گروه کر و گنگند که خردوری نمی کنند.» *سوره مبارک انفال*، آیه ۲۲. و به دلیل قول او: آنها چون حیواناتند بلکه آنها گمراه ترند. *سوره مبارک اعراف*، آیه ۱۷۹. و حاصل این مشاهده در قیامت وسطی، جنت و بهشت صفات است که ذکر آن مقدم شد و وصول و رسیدن به لذتها و نعمتهایی است که آن مشاهده صفت محبوب است در صورت هریک از محبین، چه روحانی باشد و یا جسمانی، چنانکه واصل و رسیده به این مقام، از آن خبر داده است به قول خود:

تجلی کرد از برای من محبوب از هر جانب و هر سو

پس مشاهده کردم او را در هر معنی و صورتی.

و نیز دیگری گفته است در گفتار خود:

هر خوب صورتی حسن و زیبایی اش از زیبایی جمال حق، عاریتی است

بلکه حسن و زیبایی هر خوب صورتی چنین است.

خدا، ما و شما را به رسیدن و وصول به این مشاهده روزی دهد در درجات این بهشت، به طریق ذوق و کشف، چون او یاری خواسته شده است و بر اوست اعتماد و او حق می گوید و راه را می نمایاند.

و اما قیامت کبرای معنوی، نسبت به اهل حقیقت

آن عبارت است از مشاهده بقا و دوام ذات اشیاء، همگی به ذات حق تعالی، بعد از فناء آنها در حق به فنای عرفانی نه فنای عیانی به دلیل قول خدای تعالی: «هر چه روی زمین هست فانی است و ذات پروردگارت ماندنی است که صاحب جلال و ارجمندی است.» *سوره مبارک رحمن*، آیه ۲۶ و ۲۷. و قول او: «همه چیز جز ذات وی فانی است فرمان از اوست و به سوی او بازگشت می یابید.» *سوره مبارک قصص*، آیه ۸۸. و بیان آن به طور تفصیل و مشروح آن است که کسی که کشف شد از برای او ذات حق تعالی و وجود او از بین حجابهای جمالی و جلالی و برداشته شد از او مطلقاً، پرده های رؤیت غیر، به حیثیتی که ابدأ و اصلاً مشاهده نکرد غیر او را بلکه شاهد و

بینا بود ذات یگانه را که متجلی در مظاهر اسمایی بی انتهاست که به آن اشاره کرده است گوینده آنان:

جمال تو در همه حقایق رونده و سفرکننده است
و نیست از برای آن، مگر جلال تو پوشنده.

و در قول ایشان است که نیست در وجود و هستی سوای خدای تعالی و اسماء او و صفات او و افعال او، پس کلّ اوست و به اوست و از اوست و به سوی اوست، به تحقیق رسیده است به توحید ذاتی و حاضر شده است در عرصه قیامت کبری و شاهد شده است معنای قول او تعالی را که: «آن روز پادشاهی خاص کیست؟ خاص خدای یگانه قهار.» *سوره مبارک مؤمن، آیه ۱۶*. چونکه به نظر توحیدی او، مقهور گشته است ذات همه اشیا به حکم اینکه نیست در وجود سوای خدای تعالی و به مصداق آیه کریمه: «بگو، خدای یکتا و بگذارشان که در پرگویی خویش بازی کنند.» *سوره مبارک انعام، آیه ۹۲*. و به مقتضای اشاره او تعالی: «با خدای یکتا خدای دیگر مپندار.» *سوره مبارک اسری، آیه ۲۹*. و این توحیدی است که به توحید ذاتی نامیده شده که آن توحید و ویژگان از خواصّ است که فوق آن توحیدی نیست، چنانکه گفته شده است: «آن سوی عبّادان، قریه ای نیست.» و کلام خدای تعالی: «او ازلی و ابدی است نمایان و ناشناس است و او به همه چیز دانا است.» *سوره مبارک حدید، آیه ۴*. اشاره به این مشاهده است، چون وقتی که ثابت شد که در وجود و هستی غیر او نیست، ناچار است اینکه بوده باشد اوّل او و آخر او و ظاهر او و باطن او، بدون تصوّر مغایرت در ذات و صفات او، چون او اوّل است در عین آخر و آخر است، در عین اوّل و همچنین ظاهر و باطن، چنانکه آن را بارها بیان کردیم به صورتهای مختلف و همچنین آیه کریمه: «مگر پروردگارت بس نیس که او به همه چیز گواه است، بدانید که آنها از رفتن نزد پروردگارشان به شک درند بدانید که خدا به همه چیز احاطه دارد.» *سوره مبارک فصلّت، آیه ۵۳ و ۵۴*. نیز اشاره به همین مشاهده است، و تفسیر و تأویل آن، چنانکه سزوار است قبلاً گذشت، و علامت این مشاهده و نشانه این توحید ثابت است در مقام استقامت و تمکین که اشاره شده است به آن در قول او تعالی: «پایدار باش چنانکه دستورت داده اند.» *سوره مبارک هود، آیه ۱۱۲*. چون استقامت بر توحید حقیقی که توصیف شده به اینکه، تیزتر از شمشیر و باریکتر از

مو است، به معنی مشکل بودن است در نهایت صعوبت و سختی به طوری که نبی اکرم علیه السلام فرمود: «سوره هود مرا پیر کرد.» و معنای حقیقی آن، یعنی استقامت کن بر توحید حقیقی که از آن به صراط مستقیم تعبیر شده است و آن عبارت است از نقطه اعتدالی که بین دو طرف افراط و تفریط است، بدون انحراف و میل به یکی از دو طرف که در نزد بعضی اشاره شده است به آن دو به تفرقه و جمع و در نزد بعضی دیگر به شرک جلی و خفی و از این استقامت، اشاره فرمود در شب معراج به قول خود: «نه دیده او خیره گشت و نه منحرف شد.» سوره مبارک نجم، آیه ۱۷. چون کسی که چشم او از نقطه توحید جمعی اعتدالی که لازمه عدالت حقیقی است انحراف پیدا کرد، به طور تحقیق از حد حقیقی که توقف بر آن واجب است، طغیان و سرکشی نموده و از طریق مستقیم گمراه گشته و داخل در زمره مشرکین شده است که از حق و طریق او چه به شرک جلی و یا خفی منحرف گردیده اند و آیه کریمه: «قاب قوسین او ادنی.» اشاره به همان نقطه و پایداری بر اوست و قول خدای تعالی: «نماز خویش بلند مکن و آن را آهسته بخوان، بلکه میانه این دو راهی بجوی.» سوره مبارک اسری، آیه ۱۱۰. نیز، اشاره به این معنی است و معنای آن، آن است که در توجه خود به سوی ما التفات به یمین و شمال و یا میل به چپ و راست مکن که تعبیر شده است از آن دو یک بار به دنیا و آخرت، و بار دیگر به جمع و تفرقه و بین آن دو راهی طلب کن، یعنی بین این دو راه، سالک و رونده باش که راه توحید حقیقی جمعی است که پدران و اجدادت از انبیاء و رسل و اولیاء و اوصیاء بر آن بودند خصوصاً ابراهیم و اولاد او علیهم السلام و گفتار بعضی از عارفان متعبد ما که: «دور باشید از جمع و تفرقه چونکه اول باعث زندقه و الحاد است و دوم باعث تعطیل فاعل مطلق و بر شماسست به هر دو آنها چونکه جمع کننده آن دو، موحد حقیقی است که مقام جمع الجمع و حاوی جمیع نامیده شده و از برای اوست مرتبه علیا و هدف نهایی.» همگی اشاره به این استقامت و دوری و فرار از اقامت بر یکی از دو طرف است و نقلی که دلالت کننده بر این مطلب است، بسیار است خصوصاً از قرآن و اخبار و شخص آزاد را کفایت می کند اشاره.

و حاصل این قیام و پایداری در این قیامت معنوی، جنت و بهشت ذات است که آن بالاترین جنتها و مخصوص به موحدینی است که در طریق توحید او ارتقاء پیدا کرده

و از مشاهده غیر او سراسر خلاصی یافته اند، به مقتضای قول او تعالی: «پرهیزگاران در باغهایند و جویبارها در جایگاهی پسندیده نزد پادشاهی مقتدر.»

سوره مبارک قمر، آیه ۵۴ و ۵۵. چون کسی که غیر او را در وجود و هستی مشاهده کرد او نه موحد است و نه متقی و از این جهت فرمود: «شما که ایمان دارید از خدا چنانکه شایسته ترسیدن از اوست بترسید و نمیرید جز اینکه مسلمان باشید.» سوره مبارک آل عمران، آیه ۱۰۲. و حق ترسیدن و پرهیزکاری نیست، مگر پرهیز از مشاهده غیر در راه توحید او و تأکید کرد آن را به قول خود که مبدا نمیرید، مگر اینکه مسلمان باشید، یعنی موت معنوی حقیقی ارادی که از آن تعبیر شده است در این مقام به فناء، و به عبارت دیگر، نمیرید مگر مسلمان به این اسلام باشید، یعنی بتوحید ذاتی غیر توحید وصفی و فعلی و سلطان اولیاء و اوصیاء، امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام، چونکه عالم و آگاه به این سر و مراتب اسلام و توحید بود، به این معنی به طور مشروح اشاره فرمود ولی در نهایت ایجاز و اختصار و این قول اوست: «که اسلام را چنان توصیف نمایم که پیش از من احدی آن را چنان وصف نکرده باشد، اسلام عبارت است از تسلیم شدن و پذیرفتن حق و تسلیم شدن، تصدیق کردن و باور نمودن است، و باور کردن، یقین است و یقین، اقرار و اعتراف است و اقرار، انجام دادن است و انجام دادن، عمل صالح است.» و این کلام با معنی آن گذشت و مقصود یکی است، و فرموده خدای تعالی: «خدای یکتا عیان کرده و فرشتگان و دانشوران گواهی داده اند که خدایی جز او نیست که انصاف بدو پایدار است خدایی جز او نیست که عزیز و فرزانه است، دین پسندیده نزد خدا اسلام است.» سوره مبارک آل عمران، آیه ۱۸ و ۱۹. و مفاد آیه کریمه: «و من بر این مطالب گواهی می دهم.» سوره مبارک انبیاء، آیه ۵۶. به جواب کل می ایستد و کفایت می کند در این مطلب، شهادت خدا و ملائکه و صاحبان علم، از بندگان او، چنانکه فرمود: «بگو گواه بودن خدا و آنکه علم کتاب آسمانی نزد اوست میان من و شما بس است.» سوره مبارک رعد، آیه ۴۳. این آخر قیامتهای سه گانه مخصوص به اهل حقیقت است، از حیث معنی، بعد از سه قیامتی که مخصوص به اهل طریقت بود. زمانی که این مسئله محقق گردید، ناچاریم که شروع نماییم در قیامتهای شش گانه صوری نسبت به آفاق تا مجموع دوازده قیامت صوری و معنوی بشود، لیکن چون تقسیمی که قبلاً ذکر شد

به غیر این صورت بود، واجب است شروع در آن، تا تناقض در کلام لازم نیاید و آن به دلیل آن است که گفتیم قیامت‌ها به دوازده قیامت تقسیم می‌شود که شش قیامت در آفاق است به طوری که سه تای آن صوری است و سه تای دیگر معنوی، و همچنین در انفس، و حال اینکه اکنون تقسیم بر شش قیامت معنوی در انفس و شش قیامت صوری در آفاق خارج شده است و این صحیح نیست پس می‌گوییم این آسان است و رجوع به تقسیم اول در نهایت سادگی است و این کلام را ساقط می‌گرداند و آن این است که شش قیامت معنوی که متعلق به انفس بود، سه قیامت به حساب آوری چون همه آنها رجوع به یک شخص در مراتب سه گانه دارد و سه قیامت صوری دیگر که متعلق به انفس است، به آن اضافه کنی و نسبت به آفاق نیز سه قیامت صوری و سه معنوی تعیین نمایی آن وقت حساب صحیح خارج شده و اعتراض نیز به طور صریح و روشن ساقط گردیده است، پس سه قیامت صوری انفسی، قیامت صغرای آن عبارت است از خلاص شدن شخص، از حجاب بدن و نشئه دنیوی، به سبب موت طبیعی بدون ارادی به دلیل قول نبی اکرم صلی الله علیه و آله: «کسی که مرد، قیامت او برپا گشته است» و قیامت وسطای آن، عبارت است از خارج شدن او از دنیا و مکث و توقف او در برزخ که به قبر نامیده شده به دلیل قول خدای تعالی: «پیش رویشان حائلی هست تا روزی که برانگیخته شوند.» سوره مبارک مؤمنون، آیه ۱۰۰. و به دلیل قول نبی صلی الله علیه و آله: «قبر یا روضه و باغی است از باغهای بهشت و یا گودال و حفره‌ای است از گودالهای آتش.» و قیامت کبرای صوری، عبارت است از محشور شدن او روز قیامت بزرگ که از آن تعبیر شده است، به طامه الکبری و فوق همه چیز و حاضر شدن اوست به زمین ساهره و قیامت، به دلیل گفت خدای تعالی: «و محشورشان گردانیم و یکی از آنها را وانگذاریم.» سوره مبارک کهف، آیه ۴۷. تا برسد به مقامی که از برای او معین شده است که یا در بهشت است و یا در آتش و خدا داناتر و حکیم تر است، و زمانی که ثابت شد این مطلب و تقسیم ما صحیح بیرون آمد بلکه دو تقسیم، پس باید شروع نماییم در شش قیامت آفاقی و معین نماییم از آنها صوری و معنوی را و آن این است.

اما قیامت صغرایِ صوری، نسبت به آفاق

آن عبارت است از خراب شدن عالم محسوس و ترکیبات اجسام و رجوع اوست به عالم عنصرهای بسیط جسمانی، به دلیل قول او تعالی: «و چون کوهها راهسپر شوند و چون شتران آبستن بی ساریان مانند و چون ددان جمع آیند و چون دریا آتشین شود و چون جانها جفت شوند.» سوره مبارک تکویر، آیه ۳ تا ۷. و اما در نزد بعضی دیگر، آن عبارت است از ظهور مهدی علیه السلام در آخرالزمان تا بین مردم حاضر در زمان خودش حکم نماید و به اختلاف خاتمه دهد، چون او خلیفه اعظم خداست و قطبی است که عالم بر او می چرخد و به او ولایت ختم می گردد و تکلیف و شرایع و ملتها و ادیان، مرتفع می گردد و همه عالم رجوع و بازگشت و می نماید به آنچه که بر آن بود قبل از ایجاد، به جهت مناسبت مبدأ و معاد، و نهایت دایره، به سوی چیزی است که از آن ابتدا شده و دلیل بر آن، گفتار خدای تعالی است: «روزی که از هر امتی دسته ای از آنها که آیه های ما را دروغ شمرده اند محشور کنیم.» سوره مبارک نمل، آیه ۸۳. چون مراد به این حشر، اگر حشر کلی بود، نمی فرمود از هر امت فوجی را محشور می گردانیم بلکه می فرمود چنانکه در آن فرموده است: «و محشورشان کنیم و یکی از آنها را وانگذاریم.» سوره مبارک کهف، آیه ۴۷. و فرمود: «بگو پیشینیان و پسینیان همگی به وعده روزی معین فراهم آیندگانند.» سوره مبارک واقعه، آیه ۴۹ و ۵۰. و معلوم است که چنین نفرمود و به این ترتیب، دانستیم که آن حشر جزئی صغری است نه کلی جامع کبری و بعضی از امامیه رفته اند به سوی اینکه، این حشر جزئی، نامیده شده به رجعت و استدلال می کنند به آیه ذکر شده چونکه حرف من برای تبعیض است و جماعتی از ایشان به آن معتقد گشته و یک دسته از اخبار به آن وارد شده که در اینجا به ذکر آنها بحث را طولانی نکرده و توصیه می نمایم آنها را از محل آنها طلب نمایی، حتی بعضی از ایشان، به تنهایی کتابی مخصوص به آن تألیف نموده و آن را کتاب رجعت نامیده است.

و اما قیامت وسطایِ صوری، نسبت به آفاق

آن عبارت است از رجوع عنصرهای بسیط، به هیولای کلی اولی که قابل

صورت‌های عالم اجسام است به طور کلی از افلاک و اجرام و موالید و غیر آن، به دلیل کلام خدای تعالی: «روزی که آسمانها را درهم پیچیم، چون درهم پیچیدن طومار برای نوشتن چنانکه خلقت را از اول پدید کرده ایم اعاده آن نیز کنیم که کار ما چنین است.» سوره مبارک انبیاء، آیه ۱۰۴. و به دلیل فرموده او تعالی مفصلاً: «وقتی که خورشید پیچیده شود و وقتی که ستارگان تیره شوند.» تا قول او: «چون نامه‌ها پراکنده شود و چون آسمان زجا کنده شود و چون جهنم فروزان شود و چون بهشت نزدیک شود.» سوره مبارک تکویر، آیات ۲۱ و ۱۰ تا ۱۳. و اما در نزد بعضی آن عبارت است از تبدل و دگرگونی عالم صوری حسی، به صورت عالم برزخی معادی غیر از مبدای و اولی و مکث و توقف تام است در آن برزخ، تا طلب وفای دردها و لذتها نماید، به قدر استحقاق که به عذاب قبر و نعمتهای آخرت نامیده شده، به دلیل قول نبی علیه السلام که ذکر آن مقدم شد که: «قبر یا باغی است از باغهای بهشت و یا حفره‌ای است از حفره‌های آتش و به دلیل کلام خدای تعالی: «عذاب نزدیک را زودتر از عذاب بزرگ به آنها می‌چشانیم.» سوره مبارک سجده، آیه ۲۱. و کلام او: «پیش روی ایشان حائلی است تا روزی که برانگیخته شوند.» سوره مبارک مؤمنون، آیه ۱۰۰. چونکه از این عالم برزخ، به ارض ساهره و عرصه قیامت کبری محشور می‌گردند، و هر دو وجهی که گفته شد موجه بوده، و بر شخص زیرک و محقق منصف لطف آن پوشیده و مخفی نیست.

اما قیامت کبرای صوری، نسبت به آفاق

آن عبارت است از رجوع صورت‌های عالم روحانی از عقلها و نفسها به جوهر اولی که خداوند متعال از آن جوهر، آن حقایق و صور را خلق کرده است، به دلیل فرمایش نبی اکرم صلی الله علیه و آله که: «اول چیزی که خدای تعالی خلق کرد، جوهری بود، پس نظر به آن جوهر کرد و آن جوهر از هیبت آن ذوب گردید و نصف آن آب و نصف دیگر آتش شد پس خلق کرد خدای تعالی از آب ارواح را و از آتش اجساد را.» و اما به زبان کشف و طریق اهل ذوق، آن جوهر عبارت است از ماده‌ای که گشود خداوند در آن صورت‌های جمیع عالم را که آن را یکبار به هبء می‌نامند و بار دیگر به عنصر اعظم

و حکمت در آن صدق قول است: «چنانکه خلقت را از اوّل پدید کرده ایم، اعاده آن نیز کنیم که کار ما چنین است.» *سوره مبارک انبیاء، آیه ۱۰۴*. و به این ترتیب، از آن ماده و جوهر، صورتهای آخری را ایجاد می گرداند، صورتهایی که قطع نمی شود و قابل زوال و تغییر ابداً نیست به دلیل قول خدای تعالی: «تا ابد در آن جاودانند.» *سوره مبارک بینه، آیه ۸*. و مثال آن، مانند قطعه ای از شمع و موم است که به صورتهای مختلف و متنوع ظاهر می شود و این شکل هایی که به خود می گیرد یا از نفس خود اوست، مانند دانه ها و هسته ها و غیر آن و یا از غیر اوست، مانند حق تعالی یا ملائکه و یا قوه ای که مصور و شکل دهنده است از طبیعت کلی و پس از آن، تمام آن صورتهای از آن زایل شده و رجوع و بازگشت می نماید به آنچه را که بود بر او از قابلیت و سپس ظاهر شدن اوست، به صورتهایی که مناسب عوالم آخری و موطن های جنانی و جحیمی است و صدق این مطلب دانسته می شود از محشور شدن انسان، به صورت و اعضائی که بر آن صورت بود قبل از موت و مردن خودش، به دلیل قول او تعالی: «چرا. تواناییم که انگشتان وی را بسازیم.» *سوره مبارک قیامت، آیه ۴*. و غیر آن از آیات و کلام متکلمین از اهل شرع که قائل به اجزاء اصلی بوده و فنا شدن چیزی در وجود را به طور مطلق محال می دانند که قبلاً بیان گردید و نیز در جواب گفته شد که فنا و اضمحلال آن، عبارت است از تبدیل صورتهای و تغییر آنها به صورتی دیگر نه غیر آن و برهان عقلی نیز قائم است بر اینکه موجود هرگز معدوم نمی گردد و معدوم مطلق، هرگز موجود نمی گردد و ایجاد کردن و معدوم ساختن بر ممکنات فقط صادق است آن هم به اعتبار تغییر صورت و تبدیل آن فقط و رجوع همه موجودات در آخرت ضروری است، به صورتهائی که بر آن صورتهای بودند، به حسب علوم و معارف و اعمال و باقی بودن بر آن صورتهای در جنت و نار و خدا داناتر و حکیم تر است و او حق می گوید و او راه را می نمایاند.

و اما قیامت صغرای معنوی نسبت به آفاق

آن عبارت است از رجوع و بازگشت نفوس جزئی به نفس کلی از حیث توجه و عروج به سوی آن، به دلیل قول او تعالی: «تو ای جان مؤمن خشنود و پسندیده سوی

پروردگات بازگرد و به صف بندگان من درآی و به بهشت من در شو. «سوره مبارک فجر، آیه ۲۷ تا ۳۰. و به جهت کلام او تعالی: «و چون جانها جفت شوند.» سوره مبارک تکویر، آیه ۷. و تزویج نفوس اتصال نفوس جزئی است به نفس کلی که از آن صادر شده است، مانند حوا از آدم علیهما السلام و کلام خدای تعالی: «ای مردمان از پروردگارتان که شما را از یک تن آفرید و همسر او را از او آفرید و از آنها مردان بسیار و زنان پدید کرد بترسید.» سوره مبارک نساء، آیه ۱. اشاره به این معنی است چون آدم و حوا، همانگونه که به حسب صورت معتبرند و آن دو، پدر و مادر ما بودند، همچنین به حسب معنی معتبرند و آن دو پدر و مادر حقیقی ما بودند و صدق این معنی دانسته می شود از اطلاق اسم آباء و پدران بر افلاک و علویات و اسم امهات و مادران بر عناصر و سفلیات و شیخ اعظم محی الدین اعرابی قدس الله سره، در فتوحات خود، در اول باب یازدهم به آن اشاره کرده است به طور منظوم به قول خود:

من پسر پدرانی هستم که ارواح مطهر و پاکند

و مادرانی که نفوس عنصری هستند.

و این نفوس، به اعتباری عبارت از نفوس فلکی و پس از آن ملکی و بعد جنی و عنصری و پس معدنی و سپس حیوانی و پس از آن انسانی است، چون به اعتبار دیگر، نفوس انسانی اول نفوس و اشرف آنهاست، و هریک از آنها نیز به اقسامی تقسیم می شود که ذکر آنها به طول می انجامد، و مثال آن مانند نفس انسانی است که تقسیم می شود به نفس امّاره و لوّامه و ملهمه و مطمئنه و غیر آن از اعتبارات و اما اینکه نفوس عالم و اهل آن مکلف اند، بحث دیگری است و بسط و تشریحی دارد که اینجا محل آن نیست، و کفایت می کند در آن کلام خدای تعالی: «موجودی نیست مگر به ستایش او تسبیح گو است.» سوره مبارک اسری، آیه ۲۲. و مأمور به تسبیح نمی باشد مگر مکلف، آن را دریاب، چون کلام در سنگ و کلوخ است نه در نفوس و ارواح و خدا دانایتر و حکیم تر است و او حق می گوید و او راه می نمایاند.

و اما قیامت وسطای معنوی، نسبت به آفاق

آن عبارت است از عود و بازگشت ارواح جزئی به روح اعظم کلی، به حسب

توجّه و عروج معنوی بدون صورت با تعلّق داشتن آن به بدن، تعلّق تدبیر و تصرف و روح اعظم، همان است که در خبر وارد شده: «اول چیزی که خدای تعالی خلق فرمود روح است.» و کلام خدای تعالی: «و چون آن را بهپرداختم و از روح خویش در آن دمیدم، سجده کنان برابر او بیفتید.» سوره مبارک حجر، آیه ۲۹. اشاره به آن روح است که به حسب تملیک و مالکیت به خود نسبت داده است، مانند قول او نیز: «بنده من و خانه من و زمین من و آسمان من» و از این نسبتها لازم نمی آید تصوّر انفعال و یا اتصال که بزرگ است جناب او از مانند اینها، و وارد شده است که: خدای تعالی خلق کرد ارواح را قبل از اجساد به چنین و چنان سال.» و بخصوص خلق کرد خدای تعالی، روح من و روح علی ابن ابی طالب را قبل از اینکه خلق کند خلق را به دو هزار دو هزار سال.» و وارد شده است که: «ارواح لشگریانی هستند متشکل، پس آن روحهایی که یکدیگر را بشناسند، با هم جمع و متحد شوند و آنها که نشناسند، اختلاف پیدا کنند.» و بحث ارواح نیز طولانی است، و در آن بحثهایی است که اینجا محل آنها نیست و آنها را از مواردش طلب نما و چونکه مجموع عالم، مانند یک شخص است، به دلیل قول ایشان که: «عالم انسان کبیر است و همه موجودات نسبت به او مانند جوارح و اعضاء و قوای اوست نسبت به او.» چنانکه گفته اند، انسان عالم صغیر است و همان گونه که انسان صغیر مکلف است، انسان کبیر که عبارت از عالم است هم مکلف و جمیع اعضاء و قوای او نیز مکلف اند. و به آن اشاره فرموده است به قول خود: «خلق کردن شما و از نو زنده کردنشان، جز بمانند خلق کردن یک تن نیست.» سوره مبارک لقمان، آیه ۲۸. و کلام او: «خلقت آسمانها و زمین از خلقت مردم مهمتر است.» سوره مبارک مؤمن، ۵۷. و قول او: «و به آسمان و زمین گفت به رغبت یا کراهت بیاپید.» سوره فصلت، آیه ۱۱. و اگر آنجا هرگز تکلیفی نبود، آنها مستحق امر و نهی و خطاب و عتاب و سرزنش نبودند. و به جواب همه آنها می ایستد قول خدای تعالی: «هیچ جانوری در زمین نیست و نه پرندۀ ای که به دو بال خویش پرواز کند مگر امتّهایی مانند شمایند، در این کتاب از توضیح چیزی فروگذار نکرده ایم و به سوی پروردگار خویش محشور می شوند.» سوره مبارک انعام، آیه ۳۵. و خدا داناتر و حکیم تر است.

و اما قیامت کبرای معنوی، نسبت به آفاق

آن عبارت است از عود و بازگشت همه عقلها به عقل اول از حیث عروج و ترقی که اشاره شده است به آن در کلام نبی اکرم علیه السلام: «اول چیزی که خدا خلق کرد عقل بود، پس به او فرمود روی آور، روی آورد و سپس فرمود روی گردان روی گرداند، آن گاه فرموده به عزت و جلال خودم که خلق نکردم خلقی را که گرامی تر باشد بر من از تو، به تو عطا می کنم و به تو می گیرم و به تو ثواب می دهم و به تو عقاب می کنم...» و این بازگشت و عروج جعلی و وضعی عرفانی است، نه عیانی چون عیانی در قیامت صوری آفاقی است نه معنوی، و به طور اختصار و کوتاه می گوئیم که ناچار است از رجوع و بازگشت به عقل و قهقهه را چه از نظر صورت و چه از نظر معنی و مقصود در اینجا، معنی است. و معلوم است اینکه عقلها متعدد و به اینکه متعدد است متفاوت است، اما تعدد و گوناگونی آن به دلیل آن است که علماء از فلاسفه، بیشترشان رفته اند به سوی اینکه خدای تعالی از جمیع وجوه یکی است و از یکی، یکی دیگر صادر شده و آن عقل اول است و از این عقل صادر شده است عقل دیگر، نفس دیگر و فلکی که مرکب از هیولا و صورت است و همین گونه تا آخر افلاک، یعنی اثبات کردند از برای هر فلک عقلی و نفسی و صورتی و هیولایی و همچنین از برای ملائکه، چونکه آنان نیز صاحبان عقلند، و همین طور جن و انسان به رأی بعضی از آنها و بالاتر از این، رأی محققین است که گفته اند از برای هر موجودی تعقلی است به قدر آن موجود که اگر خواستی به نام آن را به الهام یا به فراست یا به فطرت و یا به وحی و یا به علم یا به هر شیئی که اراده نمایی چونکه آن عبارت است از تعقل آن شیئی، اشیاء دیگر را و از این جهت نیز، قرار دادند عقل را چهار قسم که آن عقل هیولایی و عقل بالملکه و عقل بالفعل و عقل مستفاد است و از برای آن به عربی، اسمهایی است از قبیل، لب و جی و حجر و نهی و مانند آن و بیان آن این است که مطابقت بین آفاق و انفس شرط است و آن در معنی انفس از نظر صورت و معنی بیان شد پس سزاوار است اینکه از برای آفاق نیز تطابق از نظر صورت و معنی اثبات گردد و بنابراین، هر چیزی که تصور شود، در این باب در حق انسان صغیر، سزاوار است که به عینه تصور شود در حق انسان کبیر و همه نظر ما در این کتاب، از حیث تأویل

و رجوع است و در این قیامت‌های سه گانه از حیث تطبیق بر این رجوع است نه غیر آن و همانگونه که بر انسان صغیر موت و حیات و بعث و نشور از نظر صورت و معنی صادق است، همچنین بر انسان کبیر موت و حیات و بعث و نشور صادق است. اما موت و مرگ، آن عبارت است از خرابی او و اما حیات و زندگی او عبارت است از آبادی او در آخرت، بعد از خرابی، چنانکه دانستی آن را و اما بعث و نشور، محاسبه هریک از اجزاء و ارکان اوست در روز قیامت، به قدر و اندازه او، به دلیل قول او علیه السلام: «همه شما نگهبانید و همه شما مسئول و حافظ رعیت و مراعات شوندگان خود هستید.» و بر این تقدیر، همچنان که موت صوری یا معنوی، موجب سعادت انسان صغیر در دنیا و آخرت است به دلیل کلام او: «در دنیا و آخرت آبرومند است.» سوره مبارک آل عمران، آیه ۴۵. و باز به دلیل کلام خدای تعالی: پاداش دنیا و آخرت نزد خداست.» سوره مبارک نساء، آیه ۱۳۴. به همین گونه خواهد بود انسان کبیر، به جهت اینکه موت و خرابی او، سبب سعادت و آبادانی و جاودانی اوست به صورتی که حاصل می‌کند در آن عالم و بر آن صورت، به طور دائم باقی خواهد ماند، چونکه این موت و مرگ، خارج شدن از دار فنا به دار بقا و از خانه تاریکی و کدورت به خانه نور و روشنایی است و به این جهت فرمود: «کامیابی بزرگ همین است، عمل‌کنان برای چنین پاداشی عمل کنند.» سوره مبارک صافات، آیه ۶۰ و ۶۱. و از اینجا است که عارف ربّانی علیه السلام، زمانی که ابن ملجم مرادی، که لعنت خدا بر او باد، شمشیر را بر سر او فرود آورد، فرمود: «قسم به پروردگار کعبه که پیروز و رستگار شدم.» و به همین سبب فرمود: «قسم به خدا که پسر ابی طالب به مرگ مشتاق‌تر و مأنوس‌تر است از طفل به پستان مادرش.» و بدین سبب حق تعالی به بندگان خود خطاب فرمود به کلام خود: «اگر راست گویید پس آرزوی مرگ کنید.» سوره مبارک جمعه، آیه ۶. چونکه او عالم و آگاه است به اینکه موت و مرگ، موجب سعادت آنها و سبب وصول و رسیدن ایشان است به کمال خودشان. و اگر اراده نمایی می‌توانی قیامت‌های سه گانه معنوی را نسبت به آفاق به رجوع و بازگشت عالم افعال که عالم ربوبیت است به عالم اسماء و صفات که عالم الوهیت است، و رجوع عالم الوهیت را به عالم ذات و حضرت احدیت اعتبار نمایی، چونکه آن مطابق امر و موافق ترتیب یاد شده است، و چیزی از مقصود و مطلوب اصلاً از آن خارج نخواهد

شد، چنانکه گفته شده است:

عبارات ما متعدّد و پراکنده است ولی حسن تو یکی است
و همگی آن عبارات و الفاظ، آن حسن یگانه را اشاره می کند.

و اَمّا وضوی اهل شریعت

آن در نزد خاصّ و عام و معلوم و مشهور است و افعال آن بر سه قسم است، واجب، و مستحبّ و ادب اَمّا دو قسم آخری که آن دو مستحبّ و ادب است، در این مکان محتاج به ذکر و بیان نیست و اَمّا قسم اوّل است که آن واجب است بر دو قسم است، افعال و کیفیات، اَمّا افعال، پس واجبات آن پنج چیز است، نیت و شستن صورت و شستن دو دست و مسح سر و مسح دو پا و اَمّا کیفیات، پس واجبات آن ده چیز است، مقارنت و نزدیکی نیت است حال وضوء را و استمرار حکم آن تا فراغت و شستن صورت است از رستنگاه موی سر تا محلّ آبریز موی چانه در قسمت طول و آنچه را که انگشت ابهام و انگشت وسطی دربر می گیرد از حیث عرض و شستن دو دست است از دو مرفق تا اطراف انگشتان داخل نمودن موی آنهاست در شستن و دست کشیدن به جلو سر است، به مقداری که واقع می شود بر آن اسم مسح و دست کشیدن و مسح دو پا است، از سر انگشتان تا دو کعب و دیگر ترتیب است و آن این است که، ابتدا کنیم به شستن صورت و بعد به دست راست و بعد دست چپ و سپس مسح سر و پس از آن مسح دو پا و دیگر، موالات است و آن این است که شستن اعضاء را بدون فاصله انجام دهد و بعضی را از بعض دیگر تأخیر نیندازد، به مقداری که آب پیشین خشک شود و با بقیّه رطوبت وضوء مسح سر و دو پا را انجام دهد، بدون کمک گرفتن از آب جدید این به طریق اهل بیت علیهم السّلام است، به حسب ظاهر، و الاّ بر طریق غیر آنها، اختلافات بسیاری در آن است که ما به صدد بیان آنها نیستیم و خدا داناتر و حکیم تر است.

و اما وضوی اهل طریقت

طهارت در نزد آنها، بعد از قیام به طهارت یاد شده عبارت است از طهارت و پاکیزگی نفس از اخلاق رذیله و پست و طهارت عقل از افکار فاسد چرک آلود و شبهه ناکی که منجر به گمراهی و گمراه کردن می شود، و طهارت و پاکیزگی سر و باطن است از نظر کردن به اغیار، و طهارت اعضاء است از کارها و افعال ناخشنود چه عقلاً و چه شرعاً و اما افعال این طهارت و پاکیزگی از آن به وضوء تعبیر شده است، اول نیت است و آن عبارت است از اینکه مکلف به قلب و باطن خود نیت کند که به جا نیارد و انجام ندهد، به وجهی از وجوه، کاری را که مخالف رضای خدای تعالی باشد و همه عباداتش باید از برای خدا خالص باشد، بدون توجه به غیر او، به دلیل کلام خدای تعالی: «بگو نماز و عبادت و زندگی و مکر من از خدا پروردگار جهانیان است، وی را شریک نیست، چنین مأمور شده ام و من مسلمان نخستینم.»

سوره مبارک انعام، آیه ۱۶۳ و ۱۶۴. و شستن صورت، عبارت است از اینکه صورت و وجه قلب را از پیوندها و تعلق یافتن به دنیا و آنچه که در اوست بشوید، چون: «دنیا مردار است و طلب کننده آن سگ.» است پس طلب کننده و طلب شده هر دو نجسند و از این جهت، فرمود علیه السلام: «دوست داشتن دنیا رأس هر گناه و بدی است و ترک دنیا رأس هر عبادت است.» و فرمود علی علیه السلام: «ای دنیا مغرور نما غیر مرا چون من ترا سه طلاقه کرده ام که رجوعی در آن نیست.» و شستن دستها عبارت است از شستن و طهارت آن دو از آنچه را که در قبضه و تصرف آن دو است، از نقد و جنس و دنیا و آخرت، چونکه طهارت و پاکیزگی دو دست در حقیقت صورت نمی گیرد مگر به ترک آن چیزی را که در تصرف و حکم آن دو است و مسح سر، عبارت است از اینکه سر حقیقی خود را که به عقل و نفس نامیده شده است، مسح نماید یعنی اطلاع پیدا کند بر آن تا بشناسد که آیا باقی مانده است در نزد آنها چیزی از محبت دنیا و آنچه تعلق به آن دارد از مال و جاه. و مسح دو پا این است که منع نماید آن دو را از مشی و رفتن به غیر رضای خدا و طاعت او چه از نظر ظاهر و چه از نظر باطن و مقصود به دو پا در ظاهر معلوم است و اما در باطن، آن دو عبارتند از، قوه نظری و عملی در نزد بعضی و در نزد بعضی دیگر، قوه شهوی و غضبی است و به مثل این وضوء که به وضوی اول اضافه می شود، اشاره فرمود نبی

اکرم صلی الله علیه و آله: «وضوء بر وضوء، نوری است بر نور.» یعنی صفای ظاهر با صفای باطن و صورت ذکر شده در قرآن که: «نور علی نور.» یعنی نور بصیرت بر نور شرع، به سبب صفای ظاهر و باطن و موجب ثبات و پایداری سالک بر طریق مستقیم است در دنیا و آخرت، به دلیل کلام خدای تعالی: «خدا کسانی را که ایمان آورده اند به گفتاری استوار در زندگی دنیا و در دنیای دیگر استواری می دهد.»
سوره مبارک ابراهیم، آیه ۲۷. خدا روزی دهد ما را جمع کردن بین آن دو و به پا داشتن هر یک از آن دو را چونکه او یاری خواسته شده است و بر اوست اعتماد.

و اما وضوی اهل حقیقت

وضوء در نزد آنها که به طهارت و پاکیزگی تعبیر شده است، عبارت است از طهارت سرّ از مشاهده غیر مطلقاً و نیت در آن، عبارت است از اینکه سالک در سرّ و باطن خود نیت نماید که مشاهده نکند در وجود و هستی، غیر او را و توجّه ننماید مگر به سوی او، چون هر کس که در باطن خود توجّه به غیر او کرد، او مشرک به شرک خفی است که قبلاً بیان شد و به آن اشاره شده است در قول خدای تعالی: «آیا ندیدی کسی را که خدای خویش را هوس خویش گرفته.» سوره مبارک جاثیه، آیه ۲۳. و به جهت قول خدای تعالی: «و بیشترشان بخدا ایمان نیارند جز اینکه مشرک باشند.» سوره مبارک یوسف، آیه ۱۰۶. و مشرک هم نجس است، به دلیل قول خدای تعالی: «حق این است که مشرکان نجسند.» سوره مبارک توبه، آیه ۲۸. پس طهارت او نمی باشد مگر به این نیت که آن عبارت است از توحید حقیقی که نفی کننده شرک است مطلقاً، چونکه آن معلوم است بلکه مقررّ و ثابت است که رهایی و خلاص از شرک، چه جلی و آشکار باشد و چه خفی و پنهان، ممکن نیست مگر به توحید، خواه توحید الوهی باشد یا وجودی، چنانکه به طور تفصیل قبلاً در بحث اصول مذکور گردید. و شستن صورت در آن عبارت است از طهارت صورت حقیقی و پاکیزگی سرّ او از پلیدی، توجّه به غیر بحه یتی که مشاهده نکند غیر وجه کریم او را که اشاره شده است به آن در قول خدای تعالی: «به هر جا رو کنید جهت خدا همان جا است.» سوره مبارک بقره، آیه ۱۱۵. و نمی شناسد غیر ذات محیط او را که اشاره شده است به آن

در کلام او تعالی: «بدانید که خدا به همه چیز احاطه دارد.» سوره مبارک فصّلت، آیه ۵۴. و از این توجّه خبر داده است از زبان ابراهیم علیه السّلام به قول خود: «من پرستش خویش خاصّ کسی کرده‌ام که آسمانها و زمین را پدید کرده و از مشرکان نیستم.» سوره مبارک انعام، آیه ۸۰. و شستن دو دست، عبارت است از توجّه نکردن و التفات نداشتن به آنچه را که در دو دست اوست از متاع دنیا و آخرت که از دنیا مثل مال و جاه و زن و فرزند و از آخرت مثل علم و زهد و طاعت و آنچه را که حاصل می‌شود از آنها مانند ثواب و بهشت و حور و قصور، چون دیدن طاعت و عبادت و استحقاق بزرگی و تعظیم، به سبب آنها در نزد اهل الله، معصیت است و در این باره گفته شده است: «گناهی که ترا زشت و ناپسند گرداند بهتر است از کار پسندیده و نیکی که ترا به عجب آرد.» و نیز گفته شده است که بهترین اعمال، گناهی است که به وجود آورنده توبه باشد و بدترین اعمال طاعتی است که ترا ارث دهنده عجب باشد.» و به آن اشاره فرمود نبی اکرم صلی الله علیه و آله در کلام خود که: «دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرام است بر اهل دنیا و هر دوی آن حرامند بر اهل الله.» و مسح سر، عبارت است از منزّه گردانیدن سرّ و پاک کردن باطن خود که آن سر حقیقی است از زشتی و پلیدی انانیت و خودیت و غیریّت که مانع و حاجب است بین او و بین محبوبش که بعضی عارفین در این باره گفته‌اند.

بین من و تو انیت و خودیت من است که با من در نزاع است

پس به فضل و کرم خود انیت و وجود مرا از بین بردار.

و در این زمینه گفته شده است که: «وجود تو گناهی است که هیچ گناهی با آن قابل قیاس نیست.» و این مطلب قبلاً گذشت که هر که غیر بیند او مشرک است و هر مشرکی نجس است و برای نجس راهی به عالم قدس و حضرت الوهیت نیست به جهت قول خدای تعالی: «محقّقاً خدا نمی‌بخشد که بدو شرک آورند و جز این هر که را بخواهد ببخشد.» سوره مبارک نساء، آیه ۴۸. و مسح دو پا، عبارت است از تنزیه و پاک کردن دو قوه علمی و عملی از سیر مگر به سوی خدا و به خدا و از برای خدا و در خدا، چون آن دو قوه مانند دو قدم و دو پا در ظاهر است که به سبب آن دو سعی می‌کند در طلب حق و به آن دو، و به او وصول می‌یابد، و در نزد تحقیق: «پاپوش خویش به در کن که در درّه مقدس طوی هستی.» سوره مبارک طه، آیه ۱۲. اشاره

به سوی آن دو است، یعنی زمانی که به واسطه آن دو، به ما رسیدی، پس واگذار آنها را چون تو بعد از این محتاج به آن دو نیستی و معلوم است که در نزد وصول و رسیدن، واجب است ترک هر چیزی که در وجود است، خصوصاً قوا و حواس و آنچه آن دو شامل می‌باشند، ظاهراً و باطناً و در نزد بعضی، مراد به نعلیک، دنیا و آخرت است و در نزد بعضی، عالم ظاهر و باطن است و نزد بعضی دیگر، نفس و بدن است و همه آنها صحیح است و در مثل این حال و این مقام، در حدیث قدسی وارد شده است که: «ثابت و پابرجاست عبد و بنده که تقرّب می‌جوید به سوی من به نافلة‌ها و مستحبات، تا اینکه دوست می‌دارم او را و زمانی که دوست داشتم او را من گوش او و چشم او و زبان او و دست و پای او می‌شوم پس به من می‌شنود و به من می‌بیند و به من نطق می‌کند و به من راه می‌رود.» که اشاره به سیر بالّه است که آن مقام تکمیل و ارشاد است نه مقام کمال که اشاره شده است در قول خدای تعالی: «چرا از هر گروه ایشان دسته‌ای سفر نکنند تا در کار دین دانش اندوزند و چون بازگشتند قوم خویش را بیم دهند شاید آنها بترسند.» سوره مبارک توبه، آیه ۱۲۲. و اما نسبت به دو دست، مانند قول خدای تعالی: «و چون هدف‌گیری کردی، تو نبودی که هدف‌گیری کردی، بلکه خدا هدف‌گیری کرد.» سوره مبارک انفال، آیه ۱۷. و در اینجا بحثها و اسراری است که ذکر آنها به طول می‌انجامد و از برای عاقل زیرک، این مقدار کفایت می‌کند و خدا حق می‌گوید و راه می‌نمایاند.

و اما غسل اهل شریعت

غسل در نزد اهل شریعت، مشتمل بر واجبات و مستحبات و محرمات و مکروهات است و آن به طول می‌انجامد و مقصود از آن در اینجا، غسلهای واجبی است که به آنها طهارت حاصل می‌شود در ظاهر شرعاً، پس واجبات در غسل شش چیز است، سه تایی آنها افعال است و سه تایی دیگر کیفیات اما افعال، پس استبراء به بول است بر مردان و کوشش نمودن در پاکیزگی مجرای منی است از بقایای آن بر نظر غالب و نیت و آن به زبان گفتن شخص جنب است بعد از عقد قلبی که: غسل می‌کنم به جهت رفع حدث جنابت و مباح شدن نماز واجب، قربة الی الله و شستن همه جسد و بدن

است بر وجهی که آب به ریشه و بن هر موئی که بر بدن اوست از سر تا به قدم برسد به کمترین چیزی که اسم غسل بر او واقع می شود و اما کیفیات، سه تاست یک، مقارنت و نزدیکی نیت است حال غسل را، دوم، استمرار بر آن نیت است از نظر حکم و سوم، ترتیب در شستن است، یعنی ابتدا کردن به سر و گردن و بعد طرف راست و سپس طرف چپ.

و اما غسل اهل طریقت

غسل در نزد ایشان، بعد از قیام به غسل یاد شده، طهارت و پاکیزگی از جنابت حقیقی است که آن عبارت است از بعد و دوری از حق تعالی، غیر از جنابت مجازی که آن حدثهای شرعی است و جنابت حقیقی بر دو قسم است. یک قسم تعلق به آنها دارد و قسم دیگر متعلق به اهل حقیقت است اما آنچه متعلق به اهل حقیقت است، بیانش به زودی بعد از این خواهد آمد و اما آنچه به ایشان تعلق دارد، آن جنابتی است که از محبت دنیا حاصل می شود، چون دنیا در حقیقت مانند زنی است که برای او هر ساعت شوهر دیگری است، چنانکه اشاره فرمود به آن امام علیه السلام در گفتار خود که: «به تحقیق تو را سه طلاقه کرده ام که رجوعی در آن نیست.» چون دنیا اگر مانند زن و یا در حکم زن نمی بود، امام او را مخاطب به این خطاب قرار نمی داد. پس هر کس که لمس کند مانند این را. و مجامعت با او نماید به نفس یا روح یا قلب، در حقیقت جنب است و جنابت، دوری از خدای تعالی است، پس کسی که دنیا را دوست می دارد بصورت ذکر شده، به ضرورت از خدا دور است، چون محبت خدا و قرب به او و محبت دنیا و نزدیکی آن، دو ضدی هستند که جمع نمی شوند و در گفتار سابق به آن اشاره شد از بیان نبی علیه السلام که فرمود: «دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرام است بر اهل دنیا و آن دو حرامند بر اهل الله» و نیز آنچه فرمود خدای تعالی در کتاب عزیز خود: «هر که کشت آن سرای خواهد کشت او بیفزاییم و هر که کشت دنیا خواهد از آتش دهیم و وی را در دنیای دیگر نصیب نیست.» سوره مبارک شوری، آیه ۲۰. و نیز آنچه اشاره فرمود امام علیه السلام در قول خود که: «دنیا و آخرت، دو دشمن متفاوت و دو راه مختلفند، پس کسی که دوست داشت دنیا را و

متولی آن شد، آخرت را مبعوض می‌دارد و دشمن آن است و آن دو به منزله مشرق و مغربند، و رونده بین آن دو، هر زمان که به یکی نزدیک شود، از دیگری دور شده است و آن دو، از نظر تخالف، دو سنگ آسیا هستند پس غسل و طهارت از این جنابت به ترک دنیا و آنچه که در اوست می‌باشد به حیثی که برای او باقی نماند تعلق به مقدار موئی، چون در غسل شرعی اگر باقی بماند بر جسد موئی که به آن آب نرسیده باشد، غسل او صحیح نبوده و صاحب او از جنابت پاک نشده است، به موجب اینکه تعلق، به ملاحظه تعلق برای او یک حکم است و آن تعلق است چه کم باشد و چه زیاد، چنانکه گفته شده است که محجوب محجوب است، چه به یک پوشش و حجاب باشد و یا هزار حجاب و ترتیب این غسل آن است که اول سالک بشوید سر حقیقی خود را که در اینجا مقصود قلب است، به آب علم حقیقی که از بحر قدس نازل می‌شود، از حدث هواهای مختلف و آراء متشتت که تعلق به دنیا و محبت او دارد و باعث داخل شدن در هاویه است که آتش باشد، چون هوی زمانی که غلبه کرد، صاحب آن را به عبادت صنمها و بتهای باطل جذب می‌نماید، چه ذهنی باشد و یا خارجی اما خارجی که معلوم است و اما داخلی نیز قبلاً گذشت، به حکم کلام خدای تعالی: «آیا ندیدی کسی را که خدای خویش را هوس خویش گرفته.» سورة مبارک جاثیه، آیه ۲۳. و هر کسی که اطاعت هوای خود کرد ناچار است اینکه داخل آتش شود، به دلیل قول خدای تعالی نیز: «و اما هر که اعمال وزن شده‌اش سبک است، پس جای وی هاویه است.» سورة مبارک قارعه، آیه ۹ و ۸. یعنی کسی که سبک و بی‌مقدار شد و زندهای او. از علم و عمل صالحی که صادر شونده از عقل صحیح و نفس کامل باشد، پس او در هاویه است که آن اصل و منشأ اوست، چون منشأ هوی، نفس امّاره و منشأ و منبع نفس امّاره، طبیعت حیوانی است و قوای شهوی و غضبی که آن دو از لشکریان و یاران طبیعت حیوانی نیز، از طبیعت و نفس صادر گردیده‌اند پس نمی‌باشد هاویه در حقیقت، مگر توجه به نفس امّاره و شهوت و غضب و اسفل سافلین، اشاره به آنهاست در قول خدای تعالی: «انسان را به نیکوترین قوا می‌آفریدیم، آن گاه وی را سفله سفلگان کردیم.» سورة مبارک تین، آیه ۴ و ۵. یعنی رد کردیم او را به سبب افعال و کردارش به پایین‌ترین مرتبه عالم طبیعت و نفس امّاره، به جهت متابعت و پیروی هوای نفس و مخالفت کردن حق در افعال و کردار، به دلیل گفتار اهل نار در جهنم: «اگر

ما می شنیدیم و تعقل می کردیم در صف اهل جهنم نبودیم. *سوره مبارک ملک، آیه ۱۰*. و بدین جهت، اهل الله که ایشان اهل علم حقیقی و عمل صالح و عقل صحیح اند، همیشه به سکینت و وقار و طمأنینه و تواضع و امثال آن، موصوف بوده اند به جهت قول خدای تعالی درباره آنها: «اما هر که اعمال وزن شده اش گران است، در عیشی پسندیده و در بهشت برین است». *سوره مبارک قارعه، آیه ۷*. و اهل هواها و بدعتها به سبکی و کمی عقل و نداشتن وقار و سکینت موصوفند، به دلیل قول خدای تعالی درباره آنها: «چون آنکه شیطانها در زمین از راه دورش برده اند و سرگردان مانده». *سوره مبارک انعام، آیه ۷۱*. و در این مقام، سؤال هر سؤال کننده ای را سد کرده و مانع شده است، قول خدای تعالی: «و اما هر که از موقعیت پروردگارش ترسیده و ضمیر خویش را از هوس بازداشته بهشتش جایگاه است». *سوره مبارک نازعات، آیه ۴۰ و ۴۱*. چونکه این آیه، تحریص و تحریک می نماید بر منع کردن نفس از هوای آن و تشویش است به داخل شدن جنت و بهشتی که آن پناهگاه حقیقی و موطن اصلی است، بدون تأخیر و فاصله و به آن اشاره فرمود علی علیه السلام در گفتار خود: «سبک گردید تا محلق شوید چون حقیقت این است که آخر شما منتظر اول شما است». یعنی سبک گردانید بار سنگینی که از متابعت هوای نفس و محبت دنیا حاصل می شود، چون الحاق شما به حق و به بهشت، موقوف بر تخفیف و سبک شدن از هوای نفس است و به آن اشاره فرمود کلام خدای تعالی: «که کامیابی بزرگ همین است، عمل کنان برای چنین پاداشی عمل کنند». *سوره مبارک صافات، آیه ۶۰ و ۶۱*. پس می شوید طرف راست خود را، یعنی روح و سر خود را که از آن به روحانیات تعبیر شده است و از جانب ایمن بوده، و طاهر و پاکیزه می گرداند از محبت علویات و روحانیات که از آن تعبیر به آخرت و بهشت شده است، چون اهل آخرت به اصحاب، یمین و علویات مخصوصند، به دلیل قول خدای تعالی در اول: «و سمت راستیها و چه سمت راستیها، در درختان کنار بی خارند و موزهای پرمیوه و سایه پیوسته و آب روان». *سوره مبارک واقعه، آیه ۲۶ تا ۳۰*. و به دلیل قول او در دوم: و آسمانها به دست قدرت وی به هم پیچیده است. *سوره مبارک زمر، آیه ۶۷*. پس می شوید طرف چپ را، یعنی پاکیزه می گرداند نفس و جسد خود را که آن جانب چپ است و از آن تعبیر به جسمانیات شده است، از محبت سفلیات و نفسانیات که از آن تعبیر به

دنیا شده است، به آب ترک و تجرید و التفات نکردن به آن، چون دنیا، مخصوص به اهل شمال است، چنانکه آخرت، مخصوص به اهل یمین است، به دلیل قول خدای تعالی: «و سمت چپها چه سمت چپها، در آتش نافذند و آب جوشان، و سایه ای از دود غلیظ.» سوره مبارک واقعه، آیه ۴۱ تا ۴۳. چون به این طهارت حاصل می شود از برای او، استحقاق داخل شدن در بهشت و استعداد قرب و نزدیکی حضرت عزّت، چنانکه فرمود: «پرهیزگاران در باغهایند و جویبارها، در جایگاهی پسندیده نزد پادشاهی مقتدر.» سوره مبارک قمر، آیه ۵۴ و ۵۵. خدا روزی گرداند ما را وصول و رسیدن به آن، چونکه: «آن فضل خداست، عطا می کند کسی را که می خواهد و خدا صاحب فضل عظیم است.»

و اما غسل اهل حقیقت

غسل در نزد ایشان، عبارت است از طهارت و پاکیزگی از جنابت حقیقی که آن به طور مطلق، مشاهده و دیدن غیر است، چنانکه بیان آن گذشت که جنابت، بعد و دوری است و هر که غیر او را مشاهده کرد او از حق و دین او دور شده و ممکن نیست زایل کردن این بعد و دوری مگر به قرب و نزدیکی به توحید حقیقی که آن، مشاهده حق تعالی چنانکه هست می باشد، به دلیل قول خدای تعالی: «خدای یکتا عیان کرده و فرشتگان و دانشوران گواهی داده اند که خدایی جز او نیست که انصاف بدو پایدار است، خدایی جز او نیست که عزیز و فرزانه است.» سوره مبارک آل عمران، آیه ۱۸. و بیان این توحید بارها گذشت، و ترتیب این غسل آن است که بشوید اوّل سر حقیقی خود را که آن در اینجا روح مجرد اوست، به آب توحید ذاتی از حدث مشاهده غیر، چون محبت خدای تعالی، همان گونه که آن وظیفه باطن است که از آن به نفس مطمئنّه تعبیر شده است، معرفت او وظیفه قلب و مشاهده او وظیفه روح است، چنانکه وصول به او، وظیفه سرّ است که آن باطن روح باشد و به این ترتیب یاد شده، جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام، در بعضی از دعاهاى خود به آن اشاره فرمود و این کلام اوست که: «خدایا نورانی گردان ظاهر مرا به طاعت خود و باطن مرا به محبت خود و قلب مرا به معرفت خود و روح مرا به مشاهده خود و سرّ مرا به اتصال

حضرت ای صاحب جلال و ارجمندی. و این غسل، ممکن نیست مگر به فنای عارف در معروف و شاهد در مشهود که از آن به فناء در توحید تعبیر شده است و آن به مشاهده حق است، از حیث اینکه او اوست، یعنی مشاهده کند او را به حیثی که مشاهده نکند با او غیر او را، یعنی مشاهده نکند در وجود، مگر یک وجود و یک ذات را مجرد از همه اعتبارات و تعینات و به آن اشاره فرمود حق تعالی در قول خود: «همه چیز جز ذات وی فانی است، فرمان از اوست و به سوی او بازگشت می یابید.»

سوره مبارک قصص، آیه ۸۸. و نیز در قول خدای تعالی: «هر چه روی زمین هست فانی است و ذات پروردگارت ماندنی است که صاحب جلال و ارجمندی است.» سوره مبارک رحمن، آیه ۲۶ و ۲۷. و تحقیق این دو آیه نه یک بار بلکه بارها گذشت و تکرار نیز نیکو نیست و چون مقرر و ثابت شد که این توحید صراط مستقیم حقیقی است که نبی صلی الله علیه و آله مأمور به استقامت بر آن گردید، به سبب قول خدای تعالی: «پایدار باشد چنانکه دستورت داده اند.» سوره مبارک هود، آیه ۱۱۲. و حدّ وسط که اشاره شده است به آن در قول خدای تعالی: «این راه من است یک راست پس پیرو آن شوید و به راههای دیگر مروید که شما را از راه وی پراکنده کند، اینهاست که خدا شما را بدان کرده است، شاید پرهیزکاری کنید.» سوره مبارک انعام، آیه ۱۵۴. و ثابت شد که از برای او دو طرف است یکی طرف افراط و دیگری طرف تفریط که آن دو توحید اجمال و توحید تفصیلی است، پس طهارت و پاکیزگی از کثافت و پلیدی جانب افراط که از او به راست تعبیر شده است به خلاص و رهائی از توحید اجمالی می باشد و طهارت و پاکیزگی از پلیدی و زشتی تفریط که از آن تعبیر به چپ شده است به رهایی از توحید تفصیلی و استقامت بر صراط ذکر شده می باشد و حدّ وسط و راه میانه که از آن تعبیر شده است به طهارت بزرگ، اساساً به جمع بین دو توحید بوده است و به طور کلی قطع نظر نمودن از مشاهده غیر، یا اعتبار و مشاهده او از حیث جمع که از آن به احدیت فرق بعد از جمع تعبیر شده است و آن دشوار است در غایت دشواری و بدین جهت توصیف فرمود آن را نبی اکرم علیه السلام که: «از شمشیر تیزتر و از مو باریکتر است.» و قول خدای تعالی که: «دیده او خیره نگشت و نه منحرف شد.» سوره مبارک نجم، آیه ۱۷. اشاره به طرفین است. و قول او: «که به فاصله دو کمان یا نزدیک تر بود.» سوره مبارک نجم، آیه ۹. اشاره به توحید جمعی

محمّدی است که جامع همه توحیدهاست.

و به طور اختصار باید گفت که جنابت حقیقی نیست، مگر دیدن غیر، به هرجو جهی که باشد و طهارت حقیقی در نزد تحقیق نیست، مگر بعد از خلاص و رهایی از آن به هرنحوی که باشد و در این باره گفته شده است:

من به پرتوی از خیال که علت آن بودید قانع گشتم

در حالی که به وصل شما قانع نبودم

زمانی که از دور تیرخورده نظر لیلا شدم

شدت سوزندگی تیر بلای او درون و بیرونم را به هم پیچید

زنان قبیله حی می گویند طمع داری که بینی

به دو چشم لیلی را، به درد طمع بمیر

و چگونه می بینی لیلی را به چشمی که به آن چشم

می بینی سوای او را در حالی که پاکیزه نکردی آن را به اشکها

و امثال آن در این معنی بسیار است که بایستی از محلّ و مکان مظنون طلب نمایی

و خدا داناتر و حکیم تر است و او حق می گوید و راه را می نمایاند. این غسل طوایف سه گانه است، به قدر این مقام.

و اما تیمّم اهل شریعت

تیمّم در نزد ایشان، عبارت است از طهارت و پاکیزگی ترابی و خاکی، به عوض غسل و وضوء، با عذر از استعمال آب و در این هنگام، جایز نیست تیمّم مگر به یکی از شرطهای سه گانه، یا اینکه با طلب کردن آبی یافت نشود، یا چیزی که ما را به آب می رساند از قیمت و یا آلت مانند دلو و ریسمان و مانند آن در دست نباشد و یا از به کار بردن و استعمال آب بر جان و مال خائف و ترسان باشد. و نیز صحیح نیست تیمّم، مگر به زمین و یا آنچه واقع می شود بر آن اسم زمین، به طور مطلق از خاک یا کلوخ یا سنگ، چون سنگ نیز خاکی است که آن را طبیعت به هم بسته است و کیفیت آن چنین است که تیمّم کننده دو دست خود را با هم یک بار به زمین می زند از برای وضوء، برمی دارد و صورت خود را با کف دستها از رستنگاه موی سر از بالای

پیشانی تا انتهای بینی خود به پایین می کشد و با شکم دست چپ، پشت کف دست راست را از مچ تا انتهای انگشتان مسح می نماید و به شکم دست راست پشت کف دست چپش را از مچ تا انتهای انگشتان می کشد و اگر چه برای غسل دو بار زده می شود، یک ضربه از برای صورت و دیگری از برای دستها و کیفیت آن دو یکی است و نواقص و شکننده های تیمم، همان نواقص وضوء و غسل است و زیاد می شود بر آن دو، تمکن از استعمال آب و هر چیزی که به وضوء مباح می شود از عبادات، به تیمم نیز به همان حد مباح می شود و خدا داناتر و حکیم تر است و او حق می گوید و راه را می نمایاند.

و اما تیمم اهل طریقت

آن محتاج به تدارک دو مقدمه است، مقدمه اول در تحقیق آب حقیقی، و دوم در تحقیق خاک حقیقی. پس آب حقیقی، به حکم عقل و نقل، عبارت است از علوم و معارف الهی که به حیات و زندگی حقیقی نیز نامیده شده است و بیان آن این است که خدای تعالی در کتاب خود خبر داده است به اینکه حیات و زندگی هر چیز، از آب است، به دلیل قول او: «و هر چیز زنده ای را از آب آفریدیم.» سوره مبارک انبیاء، آیه ۳۰. و معلوم است که حیات و زندگی هر چیزی، از آب صوری و ظاهری نیست، چون ملک و جن و افلاک و اجرام و امثال آن، صادق است بر آنها اینکه چیزی هستند و حال اینکه حیات آنها از آب نیست، اگر اراده کرده به آن آب صوری و خوردن از آن را و اگر اراده کرده است به آن اینکه جزء هر مرکبی از آب صوری است بسیاری از موجودات از این حکم خارج می شود، مانند بسایط و علویات ذکر شده و امثال آنها، پس ثابت شد اینکه مراد به آن علم است و اینکه کمال علم، در شرف و خست تفاوت دارد مانند تفاوت آب در گوارائی و تلخی و غیر آن از اوصاف و آنچه سبقت گرفت در بحث توحید، اینکه از برای هر موجودی نطق و حیات و معرفت است، دلالت دارد بر صدق این معنی چون مراد به معرفت، علم به خدا و اسماء و صفات و افعال اوست و در آنجا موجودی نیست که به حسب استعداد و استحقاق و قابلیت خود از این علوم خالی باشد، چنانکه آن را نیز بیان کردیم در حال تمسک به قول خدای تعالی: «موجودی

نیست مگر به ستایش او تسبیح گوست ولی شما تسبیح گفتنشان را نمی فهمید. «سوره مبارک اسرا، آیه ۴۴. چون تسبیح برای چیزی نمی باشد مگر بعد از مرحله معرفت و اقرار آن چیز، به وجود او، و این دو فعل صادر نمی شوند مگر از موجودی که زنده به حیات صوری یا معنوی است، پس صحیح است گفتار ما به اینکه برای هر چیزی در وجود سه چیز است، علم و معرفت و حیات و کلام خدای تعالی: «از آسمان آبی نازل کرد که در دره ها به اندازه آن جریان یافت.» سوره مبارک رعد، آیه ۱۷. که به اتفاق اکثر مفسرین از محققین، اشاره به این معنی است چون آب به معنی علم است و او دیه به معنای قلوب و به قدرها به معنای استعداد و قابلیت است که از برای هر موجودی حاصل است، بدون جعل و تصرفی از جاعل، چنانکه تحقیق آن ابتدا گذشت و قول خدای تعالی: «و عرش وی روی آب بود.» سوره مبارک هود، آیه ۷. دلالت بر این دارد، چون بین عرش صوری و آب صوری، مناسبتی نیست نه به طریق شرع و ترتیب موجودات و نه به طریق عقل و تحقیق مخلوقات، پس در این هنگام ناچار است اینکه بوده باشد به معنی علم که آن حقیقت کلی است که ساری و جاری در هر چیزی به قدر آن چیز است: «آن نظم خدای نیرومند دانا است.» و این وجه بهترین توجیهات و وجوه است، چون عرش و غیر عرش، قیامش نمی باشد مگر به حیات و حیات و زندگی حقیقی نیست. مگر به علم، پس می باشد حیات و زندگی هر چیز به علم و در این صورت معنی آیه مطابقت دارد و خصوصیت عرض به این مطب به جهت آن است که آن بزرگترین اجسام و نزدیکترین اشیاء به مجردات علوی است و زمانی که بزرگترین اشیاء به چیزی از اوصاف مشترک بین همگی تخصیص پیدا کرد، ناچار است که آن صفت نیز برای کوچکترین اشیاء تحقق داشته باشند و همچنین است کلام او: «خدای رحمان بر عرش استیلاء دارد.» سوره مبارک طه، آیه ۵. چون کلمه استواء نیست مگر به معنای تسلط و استیلاء و زمانی که چنین بود، آن وقت خصوصیت عرش به این معنی به لحاظ این است که آن بزرگترین اشیاء و اجسام است و استیلاء بر بزرگترین چیزها، مستلزم استیلاء و تسلط بر کوچکترین آنهاست بطریق اولی و در اینجا، از حیث معقول، بحثهایی است که اینجا موضوع و محل آنها نیست، پس آن را به طور جد دریاب و خدا به حقایق و دقایق چیزها، دانایتر است و او حق می گوید و راه را می نمایاند.

و اما تراب و خاک حقیقی که در مقابل و ما به ازاء این آب است، به حکم عقل و نقل، عبارت است از علوم ظاهری که مانند خاک است نسبت به آن و قشر و پوست است، نسبت به آن لب و مغز پس همان گونه که مراد به آب حقیقی، علوم روحانی و معارف قدسی است، مقصود به خاک حقیقی، علوم حسّی کسبی و معارف فکری حدسی است، چون اگر مراد به خاک در همه مواضع خاک صرف و خالص بود حق تعالی نمی فرمود در حق آدم علیه السّلام: «حکایت عیسی نزد خدا چون حکایت آدم است و ی را از خاک ساخت.» سوره مبارک آل عمران، آیه ۵۹. چون خلق آدم تنها و فقط از خاک نبود بلکه از خاک و غیر آن از عناصر بود به طوری که خاک، جزئی از اجزاء بدن او را تشکیل می داد ولی به سبب غلبه داشتن، خاک اشاره به آن فرموده و همچنین، حیوان بلکه هر موجودی این چنین است و به همین گونه، ابلیس نیز، از آتش خالص خلق نشده بود، زمانی که گفت: «خلق کردی مرا از آتش.» بلکه از عناصر چهارگانه بود ولی نسبت آتش به نفس او غلبه بیشتری داشت، به دلیل اینکه در خلقت جنیان که شیاطین نیز از ایشان هستند، جزء ناری، از اجزاء دیگر بیشتر است، پس در نتیجه، مراد به خاک در خلقت آدم زمین و آنچه که بر اوست از ترکیبات می باشد و نسبت خاک به آب حقیقی، علوم ظاهر است که از راه فکر و به کمک حس حاصل می شود. و این مطلب زمانی که ثابت شد، پس هر علمی که منبع و منشأ او حواس ظاهر و باطن بوده، مانند علوم کسبی یاد شده نسبتش به خاک سزاوارتر و مناسبت تر است و هر علمی که منبع و منشأ آن کشف و فیض از علوم الهی و معارف ربّانی بوده است که از آنها به وحی و الهام و علم لدّنی و غیر آن تعبیر شده است، نسبتش به آب سزاوارتر و مناسب تر است و به آن دو حق تعالی اشاره فرمود در کلام خود: «اگر تورات و انجیل را یا آنچه از پروردگارشان به آنها نازل شده به پا دارند، از بالای سرشان و از زیر قدمهایشان روزی می خورند.» سوره مبارک مائده، آیه ۶۶. و به طور تحقیق، ثابت شده است که مراد به این فوق، عالم روحانی و علمی است که از آن نازل می شود و مراد به تحت، علوم جسمانی و دانشهایی است که از آن حاصل می شود، چون گفتار مفسّرین در این مقام بر اصل صحیحی نیست، به دلیل اینکه ایشان گفته اند که مراد به خوردن از بالا باران است و خوردن از تحت، نبات است و این صحیح نیست، چون باران و نبات برای کسی که تورات و انجیل و قرآن را به پا

می دارد و برای غیر او از انسانها که به پا نمی دارند و یا حیواناتی که این قیام برای آنها نیست، حاصل می شود و حال اینکه، حصول این دو خوردنی، موقوف و مشروط بر قیام و به پا داشتن تورات و انجیل و فرقان است و وجود مشروط، بدون شرط، محال و ممتنع است و این بر عاقل زیرک، مخفی نیست، پس اهل طریقت، زمانی که برای آنها تمکّن و قدرت از طهارت و پاکیزگی باطن به آب علوم حقیقی، به سبب مانعی از موانع نبود، جایز است از برای آنها توجّه به علوم ظاهر یاد شده، به جهت کارآیی و مصفاً شدن باطن به اندازه استعمال آنها، چون علوم ظاهر در مناسبت، مانند شریعت و علوم باطن مانند، طریقت و آنچه فوق آن دوست از معارف، مانند حقیقت است، پس اگر سالک قدرت و تمکّن از طهارت و پاکیزگی را از حیث با به کارگیری آب حقیقی که آن علوم و معارف حقیقی است، نداشت، جایز است از برای او قیام به شریعت و پاک کردن ظاهر خود را به آنها چون طهارت ظاهر، بتدریج منجر به طهارت باطن خواهد شد و از اینجا است که خدای تعالی، به علت تیمّم و سبب آن به طور مشروح و روشن اشاره کرده و فرموده است: «و اگر بیمار یا به سفر بودید، یا یکی از شما از نهانگاه آمد یا به زنان دست زده اید و آبی نیابند به خاکی پاک تیمّم کنید و روها و دستهای خویش را بدان مسح کنید، خدا نمی خواهد برای شما زحمتی پدید کند ولی می خواهد شما را پاک کند و نعمت خویش را بر شما تمام کند، شاید سپاس دارید.» سوره مبارک مائده، آیه ۶. این وجهی است، و وجه دیگر این است:

خدای تعالی امر فرمود بنده خود را که اگر تمکّن و قدرت بر طهارت نفس را به کمک عقل که آن مانند آب است، در تحصیل طهارت حقیقی ندارد، به کمک و معاونت بدن که آن تراب و خاک پاکیزه است، به سبب قیام به وظایف شرعی به طهارت نفس بازگردد و غرض خدای تعالی از آن حاصل شدن طهارت ظاهر است، قبل از طهارت باطن، چون طهارت و پاکیزگی ظاهر، آماده کننده و سازنده طهارت باطن است چنانکه قبلاً گذشت و به آن اشاره فرمود به قول خود تعالی: «و لباس خویش پاکیزه دار و از گناهان دوری کن.» سوره مبارک مدثر، آیه ۴ و ۵. چون مراد به ثیاب، بدن است و آنچه را که شامل می شود از افعال ظاهر و مراد به طهارت و پاکیزگی آن، طهارت و پاکیزگی شرعی است و مراد به رجز و پلیدی، تعلّق به دنیا و آلودگی به آن است، چون: «دنیا جیفه و لاشه ای است که طالب آن سگاندند.» و جایز هم هست که آن از

برای سالک راهنمایی و ارشاد باشد که به فنای اصلی و عدم ذاتی و جبلی خود، به قهقرا و عقب برگردد که به خاک نامیده شده و به حسب ظاهر و بدن، از آن نشئت گرفته و نیز تعبیر به آب که آن اصل اوست به وجه دیگر. اما تراب و خاک، به دلیل قول او تعالی: «خدا شما را از خاک آفرید.» سوره مبارک فاطر، آیه ۱۱. و اما نیستی و عدم، به دلیل قول او تعالی: «از پیش نیز تو را که چیزی نبودی خلق کرده‌ام.» سوره مبارک مریم، آیه ۹. یعنی اگر سالک قدرت به کار بردن آب حقیقی و تحصیل آن را به جهت طهارت و پاک کردن باطن از حدثهایی که بر او عارض می‌شود، پیدا نکرد، پس باید رجوع به خاک و خلقت ترا بی خود نماید که آن پست‌ترین و پایین‌ترین چیزها است، تا برای او ذلّت و پستی کلی و شکستگی تام حاصل شود و به آن مذلّت و شکستگی به مقام فقر و انکسار برسد که آن دو، موجب داخل شدن به مقام حضرت عزّت شده و از آن به جنّت ذات، تعبیر گردیده است، به جهت قول او: «من در نزد دل شکستگانم.» و به دلیل کلام عارفان از بندگان او: «زمانی که فقر تمامیت و کمال یافت، آنجا خداست.» و همچنین، مستغرق شدن در دریای آب حیات ابدی که به آن طهارت حقیقی اطلاق شده و وارد شدن در بیت الله اعظم و مسجد اقصی و بیت الله الحرام که بر غیر او داخل شدن در آن حرام است، حاصل می‌شود و به وجه دوم که به تراب و فقر و انکسار تمثّل پیدا کرده، شیخ اکبر محیی الدین اعرابی قدس الله سرّه، در کتاب فتوحات خود، در فصل مفردی اشاره فرموده و گفته است: قصد به زمین، به علّت ذلّت و پستی آن است که آن قصد عبودیت و بندگی است، به طور مطلق، چون عبودیت همان ذلّت و پستی است و طهارت بنده، عبارت از طلب وفای چیزی است که واجب است بر آن باشد از ذلّت و افتقار و پایداری است در مقابل احکام و حدود و آداب سیّد خود و امتثال است اوامر او را، پس اگر از زمین بودن نظر را برداشت، نباید تیمّم کند مگر به خاک آن، چون کسی که ما فرزندان او هستیم، از خاک است، و آنچه در او باقیمانده از فقر و ناداری، همان ضرب المثل عرب است که می‌گوید: «زمانی که فقیر شد مرد دو دستش خاک است. پس خاک پایین‌ترین و پست‌ترین عناصر است.» و توقّف و فرود بنده با حقیقت خودش از حیث نشئت و ایجاد خود پاکیزگی از هر حدّی است که او را از این مقام خارج می‌گرداند و این نمی‌باشد مگر به نیافتن آب که آن علم است، چونکه حیات قلبها به

علم است، چنانکه حیات جسد یا حیات زمین، به آب است پس مانند این است که او حالت مقلّد را در علم خداشناسی دارد و مقلّد در نزد ما، کسی است که در علم خداشناسی خود تقلید عقل خود را در نظرش از حیث فکر کرده است، پس همان گونه که تیمّم کننده وقتی آبی یافت و یا قدرت به کار بردن و استعمال آب را پیدا کرد، تیمّم باطل شده است همچنین زمانی که شرع امری از علم الهی آورد، تقلید نظر علم در علم الهی در آن مسئله باطل می شود و خصوصاً زمانی که شرع موافق دلیل عقلی او نبود که در چنین صورتی به دلیل عقل، رجوعش به شرع است، بنابراین او در این مسئله صاحب شرع و عقل است این نکته را دریاب زیرا در ادراک بسیاری از اسرار عبادات، تو را نفع خواهد بخشید. و نیز شیخ اکبر، به تقسیم آب اشاره کرده و تخصیص داده است آن را به علوم حقیقی متنوع و تقسیم کرده است خاک را و تخصیص داده است آن را به فنون مجازی در فصل مفردی که ما آن را به سبب ترس از طولانی شدن و ملال انگیزی ترک نمودیم و مقصود یکی است و آن همان است که ما آن را بیان نموده و یاد کردیم.

و به طور خلاصه و اختصار، باید گفت که واجب است بر سالک تیمّم، بر وجهی که ذکر شد تا برای او تمکّن از استعمال آب یاد شده که آن علوم حقیقی است، حاصل شود و ترتیب این تیمّم آن است که اوّل صورت خود را مسح نماید به خاک یادشده، یعنی پاکیزه گرداند سرّ و حقیقت خود را از تعلّق هر حدث و پلیدی و کثافت هر دوست داشته ای غیر خدای تعالی و ظاهرش را به اعمال شرعی و قوانین نبوی زینت دهد، پس مسح نماید راست خود، یعنی قلب خود را، تا پاکیزه گرداند آن را از تعلّق به آخرت و آنچه متعلّق به آن است از نعمتها و حور و قصور و امثال آن و سپس چپ را مسح نماید، یعنی نفس خود را از تعلّق به دنیا و آنچه متعلّق به آن است از مال و جاه و مانند آن پاکیزه گرداند، چون طهارت آن دو نیست مگر به ترک آن دو، یعنی طهارت و پاکیزگی راست و چپ نیست، مگر به ترک دنیا و آخرت، چنانکه ذکر آن بارها گذشت و بدین لحاظ، در آن شرط شده است که دست بکشد و مسح نماید ظاهر راست را به باطن چپ و ظاهر چپ را به باطن راست تا ظاهر او مخالف باطن او نشود و باطن او مخالف ظاهرش نباشد و پاکیزگی این کمک کند پاکیزگی آن را و به عکس: «و آن اندازه گیری خدای عزیز و علیم است.» و او حق می گوید و راه را می نمایاند.

و اَمَّا تَيْمَمٌ اهل حقیقت

تیمم در نزد ایشان، عبارت است از اینکه آنها از عالم ظاهر، یعنی از عالم و آنچه شامل است از بسائط و مرکبات، به کلی فانی باشند، چونکه این فنا، آنها را از انانیت و وجود و غیریتی که لازمه تعلق آنها به دنیا و آنچه که در اوست پاکیزه می گرداند و آن به جهت این است که عالم ظاهر که از آن تعبیر به ملک شده است به منزله خاک است، چنانکه عالم باطن که از آن تعبیر به ملکوت شده است، به منزله آب است چون خدای تعالی در بیشتر مواضع، به عالم ملک اشاره نمی کند مگر به زمین، چنانکه به عالم ملکوت در بیشتر مواضع اشاره ندارد مگر به آسمان و زمین مناسبتی با خاک دارد، به علت سنگینی و جرمیت و کثافت آن بلکه آن در حقیقت خود خاک است و برای آسمان نیز مناسبتی است با آب، به سبب سبکی و لطافت آن بلکه حقیقتاً آب است، چونکه آن هم باتفاق اهل شرع و به تطبیق آفاق با انفس، از آب خلق شده است و بیان آن چنین است.

اهل حقیقت زمانی که از طهارت و پاکیزگی باطن خود به فانی کردن روحانیات که آن مانند نیت است در طهارت و مانند آب در استعمال آن فارغ و آسوده شدند، به پاکیزگی ظاهر به فانی کردن جسمانیات پرداختند که آن مانند فعل است در طهارت و مانند خاک است در تیمم به آن و این همان است که در نزد اهل الله به فنا تعبیر شده است و فرق بین اهل طریقت در این طهارت و بین اهل حقیقت، این است که اهل طریقت، پاکیزه می گردانند خود را در این دو طهارت از اخلاق ذمیمه و ملکات ردیه به متّصف شدنشان به اخلاق حمیده و ملکات حسنه و اهل حقیقت، پاکیزه می شوند در آن دو از انانیت و بقیه وجود و هستی که منجر به دوگانگی و غیریت خواهد شد، به دلیل فرموده نبی صلی الله علیه و آله که: «گاهی قلب مرا مانند ابر رقیقی می پوشاند و من هر شب و روزی هفتاد بار از خدا طلب بخشش و استغفار می نمایم.» و به دلیل کلام عارف از امت او:

بین من و بین تو وجود من است که با من در نزاع است

پس به فضل خودت وجود مرا از بین بردان.

و غین که در قول نبی اکرم علیه السلام. به آن اشاره شده، نیست مگر رجوع و بازگشت او به عالم کثرت به جهت دعوت و ارشادی که آن از اقتضای تکمیل و عالم بشریت است، به دلیل فرموده او: «بگو من فقط بشری مانند شمایم.» سوره مبارک فصلت، آیه ۶. و قول او: «مگر بلاغی از جانب خدا.» سوره مبارک جن، آیه ۲۲. شهادت به آن می دهد، و تجرّد تام و کامل و وحدتی که در بعضی از اوقات برای او حاصل می شود، به حکم فرموده او: «از برای من با خدا وقتی است که وسعت و گنجایش مرا در آن وقت ندارد، نه ملک مقرب و نه نبی مرسل.» که این حدیث، شهادت می دهد به اینکه او در عالم قرب و وصول تام بود که آن از اقتضای عالم بقاء بعد از فناء است، و قاب قوسین، از اقتضای آن مقام است، و من بشری مانند شما هستم از اقتضای مقام اول است و همچنین است طهارت، یعنی پاکیزگی آبی و خاکی که تعبیر شده است از آن دو به فانی کردن عالم ملک و جسمانیت و فانی کردن عالم ملکوت و روحانیات و برداشتن دو دست، بعد از زدن آن دو بر خاک در تیمم اشاره به برداشتن دو دست است از دو عالم بعد از تعلّق به آنها، پس آن را جدّاً دریاب که آن لطیف است. و ترتیب این طهارت این است که عارف می زند دو دست خود را که آن دو عقل و نفس است بر زمین عالم ظاهر و عالم باطن و به کلی آن دو را از نظر دور و نفی می گرداند، پس دو دستش را که بیان شد از دیدن این فنا نیز به کلی برمی دارد و سپس، مسح می کند به آن دو، صورت حقیقی خود را که از آن یک بار به سرّ و بار دیگر به روح تعبیر شده است، تا بداند که آیا از محبّت دو عالم در نزد او چیزی هست یا نه، پس مسح می کند به هریک از دو دست که از آن دو تعبیر به عقل و نفس شده است، پشت و ظاهر هریک از آن دو را و باطن آنها را تا بداند حقیقتاً که آیا بر آن دو از تعلّق به عالَمین اثری باقی مانده است یا خیر، چون تعلّق بغیر، مطلقاً، کم باشد یا زیاد، منع می کند از طهارت حقیقی، چه پاکیزگی ترابی باشد یا آبی، پس واجب است بر سالک و رونده که تفتیش و جستجو نماید ظاهر و باطن خود را با فانی کردن آنها، تا بداند که آیا باقی مانده است در ظاهر و باطنش چیزی از تعلّق به عوالم وجود، یا خیر و کمک می نماید آن را قول او علیه السلام که: «دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرام است بر اهل دنیا و آن دو حرامند بر اهل الله.» و نیز سبقت گرفت که محبّت دنیا و آخرت، حجاب و شرک است و با حجاب و شرک، حاصل شدن طهارت و

پاکیزگی نام برده شده محال است، چون صاحب حجاب و شرک نجس است، به حکم قول او تعالی: «حق این است که مشرکان نجسند.» سوره مبارک توبه، آیه ۲۸. و طهارت و نجاست دو ضدند که با هم جمع نخواهند شد و به این ترتیب، واجب است اول رفع نجاست و سپس، شروع در طهارت و پاکی بر وجهی که بیان کردیم آن را و به آن اشاره است به قول او تعالی: «ای جامه به خویش پیچیده، برخیز و بترسان، پروردگارت را تکبیر گوی و لباس خویش پاکیزه دار و از گناهان دوری کن.» سوره مبارک مدثر، آیه ۱ تا ۵. چون کلام او که لباس خویش پاکیزه دار، اشاره به طهارت ظاهر است، چنانکه بیان آن گذشت و از گناهان دوری کن، اشاره به طهارت باطن است، به دوری کردن او از گناه که تعبیر شده است از آن به شرک و حجاب و غیرت و مانند آن در قرآن و اخبار، بسیار است، آنها را از مواردی که گمان می رود طلب کن. این آخر طهارتهای سه گانه است از وضوء و غسل و تیمم، به قدر این مقام و خدا حق می گوید و راه را می نمایاند. و اما معرفت قبله و وقت و مکان و مانند آن دو، را از موارد احتمال از کتب فقهی طلب نما، به علت اینکه این بحث، به طور تحقیق طولانی شده و تحمل بیش از این را ندارد، با اینکه آنجا بحثهایی دیگر است که ناچاریم از ورود آنها، چنانکه به زودی خواهی شناخت و زمانی که فارغ و آسوده شدیم از بحث مقدمات، پس بایستی که شروع نماییم در حکمت اوضاع نماز که آن نیز از بحثهایی است که وعده داده شده در وقت بحث فروع و آن این است و حفظ و توفیق، از اوست.

ضابطه کلی در حکمت اوضاع نماز، بر وضع مخصوص، مطابق عقل و نقل و کشف

بدان ای شنونده که خدا چشم بصیرت تو را به نور هدایت و توفیق روشن و نورانی گرداند که جمیع اوضاع و قراردادهای الهی و قوانین ربّانی به ملاحظه و رعایت زمان و مکان و برادران صوری و معنوی و یا هر دو آنها استوار گشته و بنا شده است اما زمان، مانند وقت نمازها و روزه و زکات و زمان حج و جهاد و غیر آن، از عیدها و زیارتها و اجتماعات پرشکوه و مبارک و اما مکان، مثل مکه و مدینه و

مسجد الحرام و کعبه و مسجد اقصی و صخره و مسجد کوفه و مسجد بصره و مدفن انبیاء و اولیاء علیهم السّلام و مشهدهای ائمه معصومین از اهل بیت، علیهم السّلام و امّا اخوان و برادران، مانند انبیاء و رسل و اولیاء و اوصیاء و اولوالعزم از رسولان و پیشوایان راه یافته و جانشینان و نایبان خدا در روی زمین و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین و سپس، ملائکه به طور عموم و بعد، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل بطور خصوص و امثال آنها از ملائکه و بندگان صالح خدا و بیان آن به طور مشروح و تفصیل چنین است.

زمان به ملاحظه نفس خود، اگر چه مفهوم و حقیقتی یگانه و واحد است ولیکن در آن، زمان ویژه‌ای است که اختصاص به وقت نمازها و روزه و عبادات یاد شده دارد، به طوری که آن عبادات، بدون آن اوقات حاصل نمی شود و آن، از خصوصیات و ویژگی آن وقت و شرافت آن است بر باقی زمانها که نبی و رسول، به وحی خاص از جانب خدا، بر آن اطلاع می یابد چنانکه نماز مثلاً قبل از وقت آن صحیح نیست، همان گونه که بعد از وقت آن نیز، صحیح نمی باشد و همچنین است همه عبادتها، و مثل آن مثل شخصی است که فوت می کند و از برای اولادش به گنجی وصیت می نماید که آن در موضع و مکان معینی است و مشخص می کند برای آنها گنج را که از فلان دیوار، ده قدم مثلاً می شمارید به فلان طرف و گنج را آنجا می یابید، پس اولاد او اگر یازده قدم بشمارند، گنج را برخورد نخواهند کرد و نیز اگر نه قدم بشمارند، لذا واجب است بر آنها که حفظ عدد و شماره نمایند و جانب و طرف معین را نیز رعایت کنند تا گنج خود را برخورد کنند، همچنین است در عبادتها و زمانهایی که برای آنها مقرر شده است، چون اگر آن عبادات در غیر وقت آنها واقع شود، چیزی از آنها قبول نخواهد شد و از برای صاحبش ثوابی ابداً حاصل نمی شود و همچنین است مکان، چون مکان نیز، به لحاظ مکان بودن، یکسان است، ولیکن برای بعضی از مکانها خصوصیت و شرافتی است که برای غیر او نیست و بدون آن مکان هم مقصود حاصل نمی شود، مانند کعبه و مسجد الحرام و مسجد اقصی و غیر آن، از مکانهای مخصوص و همچنین است اخوان و برادران، چونکه برادران از جهت برادری یکسانند ولیکن از برای بعضی از آنها، خصوصیت و شرافتی است که از برای بعضی دیگر از آن خصوصیت چیزی نیست، مانند انبیاء و رسل و اولیاء و مانند آنها و در

نزد تحقیق، وضع و تشریع نمازهای روزانه و نماز جمعه و عیدها و حج و امثال آن نبوده است مگر به جهت اجتماع این سه چیز، چون نمازهای روزانه در محله‌های مختلف، مشتمل بر آنهاست، و نماز جمعه در شهر نیز، این چنین است و حج و زیادتها در اقلیم‌ها و سرزمینها این چنین است که مقصود مکانی است که نمازگزاران در آن نماز می‌گذارند و حج‌گزاران در آن حج بجا می‌آورند و به پادارندگان اعمال و یا زیارت‌کنندگان، در آن مکانها زیارت می‌کنند و آن مکان مخصوص و معینی است که به خانه خدا و خانه بندگان او نامیده شده که دربردارنده زمان و اخوان است، چون نماز ناچار است برای آن از وقت معینی در آن مکان و آن وقت معین زمان است، و ناچار است از جماعتی که بپا می‌دارند در آن نماز را و یا بجا می‌آورند در آن حج را و آن جماعت اخوان و برادرانند، پس در یک کار و فعل واحدی مکان و زمان و اخوان حاصل شده است و حکمت در آن، اجابت دعای آنهاست در آنچه می‌خوانند خدا را از خیر و صلاح و استحقاق فیض الهی است بر نفوس خودشان در آنچه مستحق می‌باشند آن را به استحقاق ذاتی و استعداد جبلی که غالباً بدون این اجتماع حاصل نمی‌شود و بلکه ممکن نیست حاصل شود مگر به آن چون از برای هر اجتماع و صورتی، حکمت و فایده‌ای است که یافت نمی‌شود آن فایده در غیر آن صورت، مانند شمارش و اعداد به جهت اینکه در عدد سه مثلاً خاصیتی است که در عدد چهار نیست و به عکس و همچنین نسبت به همگی اعداد از ده و صد و هزار و مراتب بین آنها و گفته شده است: که این ترتیب، اگر چه از اقتضای ترتیب وجود است ولیکن از حیث حقیقت، نیست مگر از اقتضای محمدی که آن جامع این مراتب است از نظر صورت و معنی و به آن اشاره فرموده است به قول خود: «داده شدم جوامع کلم را.» و «مبعوث گردیدم تا خصلتهای اخلاق را به تمام و کمال رسانم.» چون این کلام، از اقتضای ابعاد سه گانه‌ای است که بر او و بر حقیقت او غالب است، مانند نبوت و رسالت و ولایت و اسلام و ایمان و ایقان و وحی و الهام و کشف و مانند آنها، از حیث معنی و مانند محبت عطر و زنان و قیام به نماز و مانند آنها از حیث صورت، به دلیل کلام او (ص) که: «دوست داشته شد به سوی من از دنیای شما سه چیز، یکی عطر و بوی خوش و دیگر زنان و نور چشم من در نماز.»

و غرض و مقصود از مقدم داشتن این مقدمات، این است که چون نبی اکرم (ص)

ذاتش مقتضی تألیف و الفت بین موجودات و جمع بین اشیاء بویژه بین انسانها بود، در نتیجه کیفیت و چگونگی مثل این اوضاع و احوال که موجب ائتلاف و اجتماع می‌شود، بر او غلبه داشت چون علت غایی و نهایی از ظهور او و ظهور انبیاء و رسولان نبوده است، مگر همین و معلوم است اینکه، اجتماع طایفه مخصوصی در موضع خاص و بر وضع مخصوص چندین بار در یک روز یا بیشتر و یا کمتر موجب شدت محبت بین آنها و استحکام آن محبت به قدر استعداد و استحقاق آنهاست، مثل نماز جماعت در محله و نماز جمعه در شهر و حج در هر سال در مکه و غیر آن از اجتماعات، چون عقل صحیح حکم می‌کند به ائتلاف و محبت بین آنها، بدون خلاف و به آن کتاب کریم، در مواضع مختلفی شهادت داده است و تفصیل آن این است که محبت همان‌گونه که حاصل می‌شود از اجتماع آنها در هر روزی پنج مرتبه در محله خودشان، همچنین حاصل می‌شود از اجتماع آنها هر جمعه در شهر و مسجد جامع و نیز حاصل می‌شود در بعضی ماهها و وقتها در مکان معینی به سبب عیدها و زیارتها و همین‌طور از اجتماع اهل هر سرزمین در موضع معین از برای حج چون این اوضاع و شرایط وضع نشده است، مگر به جهت همین، چنانکه قبلاً مذکور گردید و در غیر محبت نیز، فوائد دیگری است مانند معاملات و دادوستدها و ازدواجها و غیر آن از شناسایی‌ها بین اهل همه اقلیمها و سرزمینها و شهرها که آن شناسایی‌ها موجب شناسایی‌های دیگری می‌شود و به همین ترتیب، و از برای این اوضاع و کیفیات اسرار و بحثهایی است که این مقامات، تحمل بعضی از آنها را ندارد چون آنها محتاج به مجلدات و کتب معتبری است و مقصود این است که تمام، مبتنی بر زمان و مکان و اخوان است.

و زمانی که دانستی این مطلب را، پس بدان اینکه معراج نبی اکرم صلی الله علیه و آله شامل اینها و هم در برگیرنده‌ها به حسب معنی است و چون معراج، دو معراج است صوری و معنوی، اول شروع در معراج صوری نموده و سپس معراج معنوی را بیان خواهیم داشت، چون در معراج صوری اختلاف بسیاری بین علماء و عوام و بین حکما و صوفیه است.

اما معراج صوری

و آن چنین است که نبی اکرم صلی الله علیه و آله اراده کرد که این اجتماعات سه گانه به حسب صورت برای او حاصل شود، چنانکه به حسب معنی از برای او حاصل بود در همه مکانهای شریف از آسمانها و عرش و مابین آنها، پس آمدن او به حسب صورت از مسجد الحرام به مسجد کوفه و پس از آن به مسجد اقصی و بعد عروج آن حضرت از مسجد اقصی به آسمانهای هفتگانه و سپس به کرسی و آن گاه به سوی عرش، چنانکه به آن خبر داده است خبر و قرآن کریم، به جهت همین بود، یعنی به جهت اجتماعات سه گانه یاد شده بود که آیا از طرف آن حضرت بود و یا از جانب ساکنین آن مکانها و استدعای ایشان از او، چونکه این اجتماعات، علت در افاضه کمالات اوست بر آنها و سبب زیاد شدن کمال آنهاست از او چونکه آن حضرت آنها را از نقص خارج می کند و به کمالاتی که برای آنها به حسب استعداد و قابلیتشان معین شده است، می رساند. اما خبر، مانند خبر «لیلة الاسری» که از برای آن طول و عرضی است و اما قرآن، مانند کلام او تعالی: «منزه است آنکه شبانگاه بنده خویش را از مسجد الحرام تا مسجد اقصی که اطراف آن را برکت داده ایم راه برد تا آیه های خویش بدو بنمایانیم که خدا شنوا و بیناست.» سورة مبارک اسری، آیه ۱. و قول او که فرمود: «آیات خویش بدو بنمایانیم.» دلالت دارد بر عبور آن حضرت بر آن مکانهای شریف به حسب صورت، چنانکه به زودی در موضع خویش بیان خواهیم کرد، ان شاء الله تعالی و وارد شده است اینکه آنها از خدای تعالی این صورتی که مشتمل بر این اجتماعات است، التماس و تقاضا کردند و حق تعالی امر فرمود نبی خود را به آن، یعنی به عبور و عروج بر آن مکانها بجه سد خودش از حیث صورت، حتی وارد شده است که او اراده کرد بیرون بیاورد کفشهای خود را در وقت عروجش به آسمان، چنانکه موسی علیه السلام در وقت صعودش به طور، کفشهای خود را بیرون آورد، پس ملائکه گفتند، ای نبی خدا کفشهای خود را بیرون نیاور که مشتاقیم که برکت کفشهای تو به مکانهای ما برسد و اینها همگی ممتنع نبوده و برخدای تعالی محال نیست، چون آن ممکن و مقدور است و خدای تعالی بر مقدرات و ممکنات قادر است و نیز در حکمت الهی و قوانین ربّانی مقرر و ثابت است که از برای انبیاء و اولیاء و کاملان و اقطاب، این خصوصیت و این تصرف در ملک و ملکوت بوده است،

چون زمانی که شخص کامل شد و استحقاق خلافت و جانشینی خدا را در ملک و ملکوتش پیدا کرد، از برای او تصرّف به آنچه اراده کرده حاصل خواهد شد، مانند تصرّف بعضی اولیاء خدا در زمین به طّی و نشر و از قبیل آن است تصرّف آصف، در زمین به طّی و پیچیدن آن هنگامی که اراده کرد که حاضر کند تخت بلقیس را و مثل تصرّف موسی علیه السّلام در آب، به شکافتن آن، هنگامی که اراده کرد نجات اهلش و هلاک فرعون را و مثل تصرّف سلیمان علیه السّلام در هوا، به سوار شدن بر او و سیر به او به آنچه اراده می کرد چنانکه به آن قرآن کریم خبر داده است و مانند تصرّف ابراهیم علیه السّلام در آتش، به سرد و خاموش کردن و نسوزاندن، هنگامی که افکنده شد در آن، و مانند تصرّف نبیّ ما صلی الله علیه و آله، بعد از تصرّف او در این چهار چیز، هنگامی که اراده کرد اظهار معجزه را در ملکوت ماه و شقّ آن به حیثی که آن را کافران و غیر آنها از مسلمانان مشاهده کردند و مانند تصرّف شمعون که از جانشینان و اوصیای عیسی علیه السّلام بود، در ملکوت خورشید، به ردّ آن از مغرب، به مکانی که اراده کرد و مانند تصرّف علی علیه السّلام، بعد از همه اینها در ملکوت خورشید در ردّ آن به مکان نماز دو بار که یک بار در مدینه و بار دیگر در زمین بابل، چنانکه آن در کتب شیعه و سنّت مذکور است و مانند تصرّف ادريس علیه السّلام در ملکوت آسمانها، به صعود و بالا رفتن او بر آنها و باقی ماندن او در آنها تا به حال و مانند تصرّف عیسی علیه السّلام همین گونه و عروجش به آنها و نیز مقررّ و ثابت است که ملک و جنّ به هر شکلی که اراده کنند، به همان شکل درمی آیند و در هر عالمی که باشد می توانند داخل شوند و انسان که شریفتر از آنها است به اتفاق، بلکه آنها همگی مأمور به سجده انسان و خدمت و اطاعت و متابعت او در جمیع امور بوده اند، پس چگونه انسان متمکّن و قادر بر این امور نبوده، در حالی که آنان متمکّن و قادرند و بلکه واجب است اینکه انسان در مثل این چیزها و امثال آن قادرتر از آنان باشد و صدق این مطالب نیز از قصّه ابدال و چگونگی تبدیل آنها از صورتی به صورت دیگر و حاضر شدن آنها در مکانهای مختلف به یک صورت دانسته می شود و همچنین در ظهور جبرئیل بارها و بارها به صورت دحیة کلبی در این عالم و غیر او از ملائکه، مانند ظاهر شدن آنها به جهت نبیّ علیه السّلام در روز بدر و حنین و غیر آن و زمانی که همه اینها را قبول کردی و

تسلیم شدی که انسان اشرف مخلوقات و اعظم آنهاست و تسلیم شدی که نبیّ ما علیه السّلام، اعظم و بزرگترین فرد نوع انسان و اشرف آنهاست، پس چرا تسلیم نمی‌شود که هر انسان کاملی تمکّن و قدرت مانند این تصرّفات را دارد و چگونه تسلیم نمی‌شود که اشرف انبیاء و اولیاء از قبیل این تصرّفات و بیشتر از آن از او ممکن است، چون عروج به آسمان، کمترین تصرّف از تصرّفات او در ملکوت ماه خورشید است و نیز تصرّف او در جبرئیل علیه السّلام، هنگامی که اراده فرمود نزول او را و مانند آن در این باب بسیار است، پس آن را به طور جدّ دریاب و از روی صدق معتقد باش، چونکه غیر این تو را نفعی نخواهد بخشید و زمانی که فهمیدی و دریافتی این مطلب را و ثابت شد در نزد تو که معراج صوری حق و صدق است، پس بایستی شروع نمائیم در بیان معراج معنوی و آن این است و توفیق از اوست.

و اما معراج معنوی

آن معلوم و محقق است و بیشتر مردم بر آن اتفاق دارند، چون آن عبارت است از وصول او به حق تعالی در آن شب معین که نامیده شده است به لیلة الاسری، به طریق توحید ذاتی که نامیده شد به احدیّت فرق بعد از جمع و اطلاع او بر حقایق اشیاء، چنانکه آنها بر او هستند، به دلیل فرموده او (ص) که: «خدایا حقایق اشیاء را چنانکه هستند به ما بنمایان»، و به دلیل فرموده او که: «در آن شب علوم اولین و آخرین را دانستم.» و از برای این مقام، مناسبتی است با مقام ابراهیم علیه السّلام، هنگامی که خدای تعالی در حق او فرمود: «و بدینسان، ملکوت آسمانها و زمین را بر ابراهیم بنمودیم که از اهل یقین شود.» سورة مبارک انعام، آیه ۷۶. و نیز، مناسبت نبیّ اکرم با ابراهیم علیهما السّلام، به حکم قرآن و مطابقت برهان، معلوم و ثابت است و روشن و معلوم است که مثل این معراج، محتاج به حرکت صوری و ظاهری و مسافت جسمانی نیست بلکه محتاج به عدم حرکت است، ظاهراً و باطناً اما ظاهراً چون حرکت ظاهر، عبارت است از سیر به حسب صورت از مکانی به مکان دیگر و این معراج محتاج به آن نیست و اما باطناً چون حرکت درباطن عبارت از تفکّر است که از مبادی به سوی مقاصد به حسب معنی در حرکت است و فکر در این طریق، به اتفاق اهل الله

حجاب است، چنانکه فرمود علی علیه السلام که: «شناختن خدا را به ترک افکار». پس حاصل شدن این مقام که از آن تعبیر به معراج شده است، نمی باشد مگر به ترک دو حرکت و قطع نظر نمودن از آن دو و از هر چیزی که بر آن اسم اطلاق می شود که ذکر آن بارها گذشت و از اینجا است که جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام که به دلیل عقل و نقل و کشف، قطب وقت و امام زمان خود بود فرمود: «کسی که فصل را از وصل و حرکت را از سکون باز شناخت به تحقیق به قرار در توحید رسیده است.» و مراد به وصل، جمعی است که مقابل فرق یاد شده است و مراد به حرکت، سلوک است و به سکون قرار و ثبوت در عین احدیت ذات است و گاهی از وصل، تعبیر به فنای عبد از اوصاف خودش در اوصاف حق تعالی می شود و آن تحقق به اسماء اوست که از آن به احصاء تعبیر شده است، چنانکه فرمود علی علیه السلام: «کسی که احصاء و شمارش نماید آنها را به بهشت داخل شده است.» و از فصل، تعبیر به حجاب و محجوب شدن عبد به اوصاف خود و اوصاف خلق می شود، و به طور مطلق اعتبار آنهاست در مقابل صفات حق چون هر کس که به دیدن غیر در حجاب قرار گرفت او در عین توحید از حق و مشاهده او جداست، و زمانی که محقق و ثابت شد این مطلب، پس بدان که سفرهای معنوی که از آنها به معراج تعبیر شده است، به اتفاق محققین چهار است. سفر اول، سیر به سوی خدا الی الله است که از منازل نفس، تا وصول و رسیدن به افق مبین و آن نهایت مقام قلب و ابتدای تجلیات اسمایی است و اما سفر دوم، سیر در حق و فی الله است، به متصف شدن بصفات او و تحقق به اسماء او، تا افق اعلی و آن نهایت حضرت و احدیت است و اما سفر سوم، ترقی به عین جمع و حضرت احدیت است که مقام قاب قوسین است که اثنینیت و دوگانگی باقی است، پس زمانی که دوگانگی برطرف شد، آن مقام او ادنی و نهایت ولایت است و اما سفر چهارم، آن سیر به حق است از حق، برای تکمیل و آن مقام بقاء بعد از فنا و فرق بعد از جمع است و از برای هریک از این سفرها، ابتدا و نهایی است اما ابتدای آنها را دانستی که از ابتدای سیر هر مرتبه که نهایت دیگری است، شروع می شود، پس نهایت سفر اول، رفع حجاب کثرت از وجه وحدت است و نهایت سفر دوم، رفع حجاب وحدت از وجوه کثرت علمی باطنی است و نهایت سفر سوم، زوال تقیید به دو ضد ظاهر و باطن است، به حصول در مقام احدیت جمع، و نهایت سفر چهارم در وقت رجوع از حق

به سوی خلق در مقام استقامت احدیت جمع و فرق است به شهود اندراج حق در خلق و اضمحلال خلق در حق، به طوری که یک ذات را در صورتهای بسیار و صور کثیر را در عین وحدت و واحد مشاهده کند و در آنجا غیر این چهار سفر، سفری و نهایتی نیست و همچنین است عروج نسبت به کلّ و همگی نبیّ باشد یا رسول و یا ولی باشد یا وصی و تفاوت بین آنها به حسب استعداد و استحقاق واقع می شود و این معراج، جایز است در یک شب واقع شود و یا در یک ساعت و یا ممکن است در یک چشم به هم زدن باشد و یا ممکن است که بعد از مجاهده چهل سال و بلکه چهل هزار سال و بیشتر و یا کمتر باشد، چونکه برای آن حدّ و اندازه محدودی است و زمان مخصوصی نیست و: «آن فضل خداست که می دهد کسی را که می خواهد و خدا صاحب فضل و بخشش عظیم است.»

زمانی که این نکته را دانستی، پس بدان اینکه قول او تعالی که فرمود: «منزه است آنکه شبانگاه بنده خویش را از مسجدالحرام تا مسجد اقصی که اطراف آن را برکت داده ایم راه برد تا آیه های خویش بدو بنمایانیم که خدا شنوا و بیناست.» سوره مبارک اسری، آیه ۱. شاهد و گواه عدل بر صدق این ادعاست، چون کلام او که: «منزه است آنکه شبانگاه بنده خویش را راه برد.» معنای او این است که منزه است خدایی که راه برد و سیر داد بنده حقیقی خود را که محمد علیه السلام است، شبانگاه، یعنی در شب کثرت خلقی رسمی اعتباری از مسجدالحرام یعنی قلب حقیقی که حرام است بر غیر او داخل شدن در آن، تا مسجد اقصی، یعنی حضرت روح و عالم مشاهده که آن نهایت و بالاترین مراتب مشاهدات است و کلام او تعالی: «که اطراف آن را برکت داده ایم.» یعنی از نعمتهای حقایق و معارف، «تا آیات خویش را بدو بنمایانیم.» یعنی بنمایانیم آیات خودمان را به او که دلالت کننده بر ذات و صفات و اسماء و افعال ما است، و بلکه دلالت کننده بر مشاهده ما در عوالم روحانی و جسمانی ما است، و بیان او: «که او شنوا و بیناست.» یعنی او شنوای حقیقی است به درخواست و تقاضای بنده خود و بصیر و بیناست به استحقاق و سزاواری هر یک از آنها.

و بیان آن، بار دیگر واضح تر از این آن است که مسجدالحرام، قلب حقیقی اوست که حرام است بر غیر حق تعالی چون آن محلّ خاصّ و منزل مخصوص اوست،

به دلیل کلام او در این باره که: «زمین و آسمان من وسعت مرا ندارد ولیکن قلب بنده مؤمن من وسعت مرا دارد.» و نسبت این قلب، به مسجدالحرام که آن قبله اهل عالم است این است که قلب زمینی است که قبله جمیع اعضای ظاهر و باطن و قوای صوری و معنوی اوست و اینکه آن، اول صورت و شکلی است که ظاهر شده از صورت انسان هنگامی که نطفه یا علقه و یا مضغه بود، چنانکه کعبه نخستین خانه ای است که برای مردم در مکه بنا شده که آن مایه برکت و هدایت جهانیان است و مسجد اقصی روح اوست که نسبت داده می شود به سوی او، به دلیل قول خدای تعالی: «و از روح خویش در آن دمیدم.» سوره مبارک حجر، آیه ۲۹. زیرا که مقام روح، نهایت مراتب مشاهده و بالاترین درجه کشف است، به دلیل گفتار امام علیه السلام که فرمود: «خدایا قلب مرا به معرفت خود نورانی گردان و روح مرا به مشاهده خود.» و به دلیل کلام جدّ او علیهما السلام که: «اگر پرده و حجاب برداشته شود، یقین من افزوده نمی گردد.» و نسبت روح به مسجد اقصی که آن قبله اهل شرق از امت عیسی علیه السلام است، آن است که چون روح از عالم روحانیت است که نسبت به عالم مانند مشرق است، چنانکه آن را مقرر داشتیم، به دلیل اینکه آن قبله قلب انسان است، چنانکه قلب قبله تمام جسد است، و نیز مانند کعبه است نسبت به مسجد و مسجد است نسبت به حرم چون بدن به منزله حرم است و قلب به منزله مسجد و روح به منزله کعبه است، و قول او که فرمود: «اطراف آن را برکت داده ایم.» اشاره به روح و جوانب و اطراف اوست، و تقدیر آن چنین است، یعنی برکت دادیم اطراف آن را به نعمتهای معارف و حقایق و اسرار و دقایق. و علت آن، یعنی علت عروج، برای نمایاندن آیات و نشانه های انفسی بود نه آفاقی که مشاهده ذات و صفات ماست در ذات و صفات او به مشاهده شهود و عیان تا بعد از آن او را شنوای گفتار و اسرار و بصیر و بینای اشارات و رموز خود گردانیم، چون او خلیفه و جانشین است در ملک و ملکوت ما و به سوی اوست امر و فرمان در آفاق و انفس ما و از برای اوست حکم و به سوی او رجوع خواهید کرد، یعنی برای اوست حکم در ملک و ملکوت و عزل و نصب یک بار نسبت به اهل آنها و بار دیگر در احتیاجات و احکام رجوع به او خواهند داشت در مصالح دینی و دنیایی خودشان و مانند آن است که از زبان مثل، چنین خلیفه گفته شده، آنچه گفته شده است:

قلم و لوح مرا در وجود مدد می‌رساند

قلم و لوح محفوظ خدا

و دست من دست راست خدا است در ملکوت او

آنچه بخواهم جاری می‌سازم و اثرها حظوظ من است.

و نیز: «خلق کرد خدای تعالی آدم را بر صورت خود». نیز: «خدای رحمان این قرآن را تعلیم داد، انسان را بیافرید و او را بیان کردن آموخت». و همچنین: «من حَقَم!» و «کیست مثل من!» و. «آیا در دو جهان غیر من است!» و مانند آن بر اهلیش مخفی نیست این از حیث انفس.

و اما از حیث آفاق: منزّه است آنکه بنده خود را در شب کثرت خلقی که به آن به غیر اشاره شده است راه برد از مسجدالحرام که آن عالم جسم و جسمانیات است که دعوی وجود و بقا بر غیر او از موجودات و مخلوقات حرام است، به مسجد اقصی که آن عالم روحانیات و مجرداتی است که اطراف آن را به نعمتهای مشاهده عقول و نفوس و حقایق و معارف ملکوتی و جبروتی برکت دادیم، تا آیات و نشانه های خود را به او بنمایانیم، یعنی از آیات آفاقی و انفسی ما که آنها مظاهر اسماء و صفات ما هستند و لام، در کلمه لَنْرِیْه، لام تعلیل و علّت است و معنای آن این است که عروج و بالا بردن او به این عوالم مختلف، به علّت این مشاهده، به طریق کشف و ذوق بوده است، چنانکه قبل از این، به طریق علم و بیان بود و تقدیر آن، یعنی بنمایانیم او را حقایق آیات و دقایق مظاهر خودمان، را تا مشاهده کند ما را در دو عالم آفاق و انفس، کشفاً و ذوقاً، به طریق توحید جمعی محمدی که از آن تعبیر شده است به احدیّت فرق و جمع که آن مشاهده کثرت در عین وحدت و مشاهده وحدت در عین کثرت است، بدون قبول حجاب به یکی از آن دو، از دیگری، به دلیل قول او در این باره: «بزودی آیه های خویش را در آفاق و در ضمیرهایشان به آنها نشان خواهیم داد تا محققشان شود که قرآن حقّ است، مگر پروردگارت بس نیست که او به همه چیز گواه است، بدانید که آنها از رفتن به پیشگاه پروردگارشان به شک درند، بدانید که خدا به همه چیز احاطه دارد.» سورة مبارک فصلّت، آیه ۵۳ و ۵۴. و گفتار او تعالی نیز: «و چون هدف گیری کردی تو نبودى که هدف گیری کردی بلکه خدا هدف گیری کرد.» سورة مبارک انفال، آیه ۱۷. دلالت کننده بر آن است چون آن اثبات در عین نفی و نفی

در عین اثبات است و ممکن نیست جمع بین این دو نقیض مگر به طریق توحید نامبرده شده. و گفتار او تعالی در آیه که او شنوا و بیناست، معنای آن این است که او شنواست به استدعای هر طالبی که به زبان حال و استعدادش طلب می کند، به دلیل قول او تعالی: «و هر چه خواستید به شما عطا کرد.» سوره مبارک ابراهیم، آیه ۳۳. و بصیر و بیناست به استحقاق هر بنده ای در بی ابتدایی و بی انتهای بی طوری که می دهد و عطا می کند هر یک از آنها را، آنچه مناسب و موافق مقام اوست و از آنهاست نبیّ علیه السلام، چونکه خدای تبارک و تعالی، به استدعای ازلی او شنوا و به استعداد جبلی و ذاتی او بینا بود و عطا کرد او را آنچه مناسب حال او و موافق مقام او بود و از این جهت فرمود: «و چیزها که ندانسته بودی به تو تعلیم داد و کرم خدا نسبت به تو بزرگ بود.» سوره مبارک نساء، آیه ۱۱۳. چون خدا در این شب به او تعلیم کرد علم اولین و آخرین را و جواد کریم عطا نمی کند چیزی را مگر بر وجهی که سزاوار است که مقصودم نه زیادت و نه کمتر بلکه به موجب قسط و عدل که از آن دو تعبیر به نهادن و قرار دادن هر چیزی است در موضع خودش، این آخر و پایان دو معراج صوری و معنوی اس و زمانی که به ثبوت رسید این مطلب و دانستی سرّ اجتماعاتی که مشتمل بر زمان و مکان و اخوان است و غیر آن را از اسرار، پس بایستی رجوع نماییم به سوی غرض و بحثی که ما به صدد آن بودیم، از بحث نماز و اوضاع آن و شمارش آن و غیر آنها، از حکمتی که مترتّب بر آنهاست و آن این است.

بدان چنانکه قبل از این گذشت، تمام این اصول پنجگانه و فروع پنجگانه را انبیاء و رسولان الهی به امر خدا و اذن او، به جهت تکمیل ناقصان و رسانیدن آنها به کمالشان که از برای آنها در علم الهی معین شده است وضع کردند و نیز قبلاً گذشت که این هم ممکن نیست، مگر به تکمیل دو قوّه علم و عمل که از آن دو تعبیر به قوّه نظری و قوّه عملی شده است و نیز گفته شد که مردم در رسیدن به کمالشان اگر محتاج به بیشتر از آن بودند، هرآینه بر خداوند واجب بود که آن را بیان نماید و بر انبیاء و رسل نیز واجب بود که آن را تشریح نمایند ولیکن از برای آنها، احتیاجی به غیر این ها نبود و لذا، آنها را به آن امر نفرمود و نبیّ خود را نیز مأمور به آن نساخت که به آنها امر کند، مانند طبیب حاذق و ماهری که مریض را دوا می دهد، چون او چنانکه سزاوار است دوا می دهد نه زیادت و نه کمتر، به طور جدّ آن را دریاب

و سابقاً گذشت که اینها همگی ضوابط و قواعد کلی است که بین انبیاء و رسل مقرر و ثابت است به جهت زایل کردن نقصان از بین مردم و به کمال رسانیدن آنها مانند قاعده‌ای که بین طبیبان و پزشکان صوری به جهت زایل نمودن مرض و رساندن صحّت و سلامتی به مریض مقرر است و واقع نشده است در این امر، بین آنها اختلافی هرگز، مگر در بعضی از فروع در بعضی از زمانها به جهت مصلحت آن زمان و اهل آن که در نزد تحقیق آن اصل اتحاد و اتفاق و عین موافقت است، به دلیل قول خدای تعالی: «که اگر از جانب غیر خدا بود اختلاف فراوان در آن می‌یافتند.»

سوره مبارک نساء، آیه ۸۲. و زمانی که تمام اینها ثابت شد واجب است بر تو که بدانی هر چه نبی یا رسول اعظم و بزرگتر باشد، وضع و تشریع این اصول و ترتیب دادن او این فروع را بالاتر و بزرگتر است و نبی ما علیه السلام، اشرف انبیاء و اعظم آنهاست به اتفاق، پس واجب است که توضیح او بزرگترین اوضاع و اشرف آنها باشد و به این علت، نمازی که او آورد که آن یکی از فرعها است، دربردارنده و جامع گردید همه عبادات شرعی را که انبیا و رسل به تمامی وضع نمودند و بلکه جامع همه عباداتی است که مخلوقات به تمامیشان مکلف به آنها شدند، به دلیل قول او تعالی: «هیچ جانوری در زمین نیست و نه پرنده‌ای که به دو بال خویش پرواز کند، مگر امتیاهی مانند شمایند، در این کتاب، از توضیح چیزی فروگذار نکرده‌ایم و به سوی پروردگار خویش محشور می‌شوند.» سوره مبارک انعام، آیه ۳۸. و بیان آن به طور تفصیل و مشروح این است که نمازگزار در حال نماز بر او صادق است که او در نماز و روزه و زکات و حجّ و جهاد است اما نماز، به دلیل قول او تعالی: «همه دعا و تسبیح خویش دانند و خدا داند که چه می‌کنند.» سوره مبارک نور، آیه ۴۱: که این آیه شهادت می‌دهد که از برای هر موجودی نماز و تسبیحی است و زمانی که چنین بود، پس نمازگزار در حال نماز موافق با همه موجودات است و تطبیق با وضع تکلیفی آنها دارد، این از حیث لغت و اینکه صلوٰه و نماز به معنی دعا یا اطاعت است و اما از حیث اصطلاح، چون صلاٰه و نماز، عبارت است از هیئت جامعی که مشتمل بر افعال مخصوص در زمان مخصوص است و مترتب بر قیام و قعود و رکوع و سجود و تسبیح و تهلیل است که آن نیز بر نمازگزار صادق است که او موافق با کلّ است و جامع همه عبادات است، چون همگی موجودات از روحانی و جسمانی که مقصودم

علوی و سفلی است از برای آنها تسبیح و تهلیل و رکوع و سجود و قیام و قعود، است چنانکه به آن قرآن کریم شهادت داده و بیشتر آنها را در موضع خودش در اوّل این کتاب دانستی.

اما در قیام و حرکت مستقیم، موافق به انواع انسان است چون حرکات آنها به اتفاق مستقیم است و آن ذات الفی است. و اما در رکوع و حرکت افقی، به طور مطلق موافق با حیوانات است چون حرکات آنها به اتفاق افقی است.

و اما در سجود و حرکت منکوس، موافق با نبات است به طور مطلق، چون حرکات آنها به اتفاق نگوئسار و سرنگون است و حرکات خارج از این سه نوع نیست و نه مرکبات از نبات و حیوان و انسان که از آنها به موالید تعبیر شده است. و اگر خواستی می‌گویی در قیام موافق با ملائکه‌ای است که تکلیف آنها دائماً قیام است و در رکوع با ملائکه‌ایست که تکلیف آنها دائماً رکوع است و در سجود با ملائکه‌ای است که تکلیف آنها دائماً سجود است و همچنین در همه حرکات و اوضاع مخصوص به نماز و به مجموع آن حق تعالی اشاره فرمود در گفتار خود: «مگر ندانی که هر که در آسمانها و هر که در زمین هست با خورشید و ماه و ستارگان و کوهها و درختان و جانوران و بسیاری مردمان خدا را سجده می‌کنند.» سورة مبارک حج، آیه ۱۸. و مراد به سجده در آیه، نیست مگر نماز، چه در لغت و چه در اصطلاح چنانکه گفته می‌شود فلانی ساجد و یا در حال سجده است، یعنی فلانی نماز می‌خواند یا گفته می‌شود فلانی کثیرالسجده است و یا سجده او بسیار است، یعنی بسیار نماز می‌خواند و نیز جایز است به معنی اطاعت و فرمانبرداری باشد، به دلیل قول او تعالی: «و ستاره و درخت سجده می‌کنند.» سورة مبارک رحمن، آیه ۶. یعنی امر او و اراده او را مطیع اند و مانند آن در قرآن و کلام عرب بسیار است. و اما در تکبیرة الاحرام با کلّ مخلوقات است به طور عموم و با حجاج و قصدکنندگان خانه خداست به طور خصوص. و اما در نیت که آن قصد به قلب است، به سوی فعل، با همگی موجودات است چون همگی قصدکنندگان به سوی او و توجه دارندگان به حضرت اویند اگر چه برای آنها به آن علمی نیست به دلیل قول او تعالی: «اگر از آنها بپرسی آسمانها و زمین را کی آفرید گویند خدا.» سورة مبارک لقمان، آیه ۲۵. و به دلیل کلام او: «هر گروهی را جہتی هست که رو سوی آن می‌کند، به نیکی‌ها پیش کنید.» سورة مبارک بقره، آیه

۱۴۸. و اما در تسبیح و تهلیل، با همه موجودات است، به دلیل کلام او تعالی: «موجودی نیست مگر به ستایش او تسبیح گوشت ولی شما تسبیح گفتنشان را نمی فهمید.» *سوره مبارک اسری*، آیه ۴۴. و بخصوص با ملائکه است به دلیل گفتار او: «و ما تو را به پاکی می ستاییم و تو را تقدیس گویانیم.» *سوره مبارک بقره*، آیه ۳۰. و همچنین در تمام ذکرها و دعاها و حرکات و سکناات.

و اما در درود و صلوات بر نبی و سلام بر او و بر آل او با خدای تعالی جلّ ذکره و با ملائکه و تمام مؤمنین است به دلیل قول او تعالی: «خدا و فرشتگان وی بر پیغمبر درود می فرستند، شما که ایمان دارید بر او درود فرستید و سلام کنید سلام تمام.» *سوره مبارک احزاب*، آیه ۵۶.

و اما در عدد رکعتها، از دو تایی و سه تایی و چهار تایی، با اَمّت هر نبی و پیغمبری است، از انبیایی که واضعین شریعتند، چون وارد شده است که بعضی از انبیاء، نمازش دو رکعت بوده و اَمّت خود را به آن دو رکعت امر می کرده و همچنین سه و چهار که برای بعضی دو رکعت و برای بعضی سه رکعت و برای بعضی چهار رکعت بوده و گفته شده است که دو رکعت، برای آدم علیه السّلام بود و سه رکعت برای نوح علیه السّلام و چهار رکعت برای ابراهیم علیه السّلام و یا با ملائکه است در نمازشان که به جناح و بال تعبیر شده است، به دلیل قول او تعالی: «ستایش خدای یکتا را که پدیدآورنده آسمانها و زمین است و فرشتگان بالدار را دو تا دو تا و سه تا سه تا و چهار تا چهار تا، فرستادگان کرد و در خلقت هر چه بخواهد می افزاید که خدا به همه چیز توانا است.» *سوره مبارک فاطر*، آیه ۱. و آن به سبب آن است که نماز هر موجودی در حقیقت، همان است که آن موجود بر اوست، از قابلیت و استعداد، چنانکه ذکر آن در نزد قول او تعالی گذشت: «بگو هر کس بر طینت خویش عمل می کند.» *سوره مبارک اسری*، آیه ۸۴. و در نزد قول او: «همه دعا و تسبیح خویش دانند و خدا داند که چه می کنند.» *سوره مبارک نور*، آیه ۴۱. و مقصود آن است که مراد به جناح و بال که تعبیر شده است از آن به نماز قوّه ای است که به آن تصرف می کنند ملائکه در عالم چه علوی باشد و یا سفلی و به این مطلب، مولای اعظم، کمال الدین عبدالرزاق، قدس الله سرّه، در تأویل خود از برای قرآن اشاره کرده است و این گفتار اوست: فرشتگان بالدار را فرستادگان کرد. یعنی جهت های تأثیری که در ملائکه

آسمانی و زمینی وجود دارد از آن جهت‌ها به اجنحه و بال‌ها تعبیر فرموده است که قرار داد خداوند آنها را فرستادگانی که فرستاده شده‌اند به سوی انبیاء به وحی و به سوی اولیاء به الهام و به غیر آنها از افراد انسانی و سایر چیزها به تغییر امور و تدبیر آنها، پس آنچه می‌رسد و به او تأثیر آنها و از آن متأثر می‌گردد جناح است و بلکه هر جهت تأثیری جناح و بال است. مثلاً دو قوه عاقله نظری و عملی دو بالند از برای نفس انسانی و قوای مدرکه و محرکه، چه فاعلی و یا باعثی سه بالند از برای نفس حیوانی و قوه‌های غاذیه، و نامیه، مولده و مصوره، چهار بالند از برای نفس نباتی و قوه‌ها و بالهای آنها نیز منحصر نمی‌شود در این اعداد، بلکه از برای آنها به حسب تنوع تأثیرات بالهایی است و به این جهت رسول الله صلی الله علیه و آله حکایت کرد که در شب معراج جبرئیل را دید که ششصد بال داشت و نیز وارد شده است که جبرئیل هر صبح و عصری درنهر آب حیات داخل می‌شود و سپس خارج می‌گردد و بالهای خود را می‌تکاند پس خداوند سبحان از قطرات بالهای او ملائکه ای را خلق می‌کند که به شمارش و عدد نمی‌آیند و به زیادی بالهای آنها اشاره فرمود بعد از آن به قول خود: «در خلقت هر چه بخواهد می‌افزاید که خدا به همه چیز توانا است.» تا دانسته شود که این امری ممکن است و خدای تعالی برآن قادر است، این مشارکت اوست با کلّ در یک نماز، و این کلّ، موجودات امکانی‌اند و اما مشارکت او با حقّ تعالی در کلّ، در خبر است از نبیّ علیه السّلام که خبر داده است از خدای تعالی که فرمود: «نماز را بین خود و بین بنده و عبد خود تقسیم نمودم به دو نصف که نصف آن از برای من است و نصف دیگر آن برای بنده من است، و از برای بنده من است آنچه سؤال کرده است، عبد می‌گوید، بسم الله الرحمن الرحیم، خدا می‌گوید ثنا گفت بنده من بر من، عبد می‌گوید، الحمد لله رب العالمین، خدا می‌گوید حمد و ستایش کرد مرا بنده من، عبد می‌گوید الرحمن الرحیم، خدا می‌گوید به مجد و عظمت مرا ستود بنده من، عبد می‌گوید مالک يوم الدين، خدا می‌گوید تفویض کرد و واگذار نمود امر خود را به من بنده من، عبد می‌گوید ایاک نعبد و ایاک نستعین، خدا می‌گوید این بین من و بین بنده من است، پس عبد می‌گوید اهدنا الصراط المستقیم تا آخر سوره و خدا می‌گوید، این برای بنده من است و از برای اوست آنچه سؤال کرد.

و بعضی از عارفان که خداوند روح پاک او را مقدّس گردانید و بر خاک و تربت او

مرحمتها و بخشش های ربّانی افاضه فرمود، در این باره نطق کرده و بیانی فرموده به عین این عبارت که آن لطیف است و ما در اینجا متذکّر آن می شویم، به جهت بسط و توسعه خاطر و تشویق نظرکنندگان و این کلام اوست: بدان که عشق ورزی و مواسلت بین روح و بدن، اقتضا می کند، صعود و ترقّی هیئت بدنی را به سوی روح و نزول و فرود هیئت روحانی را به سوی بدن، پس همانگونه که فکر در معارف و حقایق و شنیدن ذکر دوست و مطالعه صفات جمال و جلال او و مشاهده عظمت و بهاء او موجب لرزش بدن به قوّه آگاهی می گردد و جوارح او مضطرب می شود، در مقابل اوست شنیدن ذکر دشمن و کیدها و مکرهای او و در هر چیزی که نفس از آن کراهت دارد، غضب تحریک و تهییج شده و رنگ چشم و چهره را سرخ می گرداند و رگها و عروق از غضب پر شده و برآمدگی پیدا می کند و حرارت بدن زیاد شده و حرکاتش مشوش می گردد. همچنین است خشوع جوارح و اعضای درونی و خضوع بدن و اعضای بیرونی و نطق او و پاکیزگی و مبرایی او و ذکر خدای تعالی به زبان و حمد و ستایش او و یاد مجد و عظمت او و مساوی بودن باطن با ظاهر، در همه اینها به نیت و اعراض از توجّه به محسوسات و دوری کردن آنها به منع و جلوگیری از حواسّ و یاد احوال ملکوت و جبروت و شبیه و همانند شدن به آنها و به مقربین از بندگان خالص شده او، موجب عروج و ارتقاء قلب و روح به حضرت قدس، و اقبال به حق و طلب فیض از عالم انوار است و القاء معارف و حقایق است از آن و استمداد است از عالم ملکوت و جبروت و به این ترتیب وضع شده است عبادتی که شامل هیئت های خضوع و خشوع و به رنج و تعب آورنده جوارح و اعضاء، با شرایط پاکیزگی و تنزیه و قصد قربت و صدق نیت و ذکرهای اشاره کننده به نعمتهای او تعالی و تعظیم و ستایش او و مجد و ثنائی او، به آنچه سزاوار حضرت او و نهایت ذلّت، به جهت عظمت او و اذعان و اعتراف امر او و حکم اوست، عبارت از نماز است. و آن در یک شبانه روز تکرار شده است، به عدد حواسّ پنجگانه، چونکه آنها محلهای شعور برای نفس انسانی اند که به سبب آنها اطلاع پیدا می کند بر احوال عالم ظلمانی و محلهای خروجی هستند برای نفس که از آنها خارج می شود به عالم سفلی و دور می شود از حق تعالی و همانها، محلهای دخولی هستند که به سبب آنها داخل می شود هیئت های ظلمانی و تاریک از موادّ جسمانی و مادّی و حالات آنها و کدورتها و

تیرگیها و تغیرات آنها، پس مکرر و تیره می گرداند قلب را و آلوده می کند و تغییر می دهد آن را و از عالم نور محجوب شده و در تشویش قرار می گیرد و از حضور، منقطع می گردد، پس وضع شده است به ازاء آنها و در مقابل آنها، پنج نوبت نماز و به مقتضای حکمت الهی معین شده است اوقات و رکعات آنها و منع شده است به جهت آنها از استعمال حواس و بسته شده است بر نفس آن درها تا امداد ظلمت و تاریکی از آن منقطع شده و درب باطن که به سوی جناب حق و عالم نورانی است، به سبب حضور و نیت و توجه به سوی حق، منفتح و گشاده گردد چنانکه فرمود علیه السلام: «نمازی نیست مگر به حضور قلب.» و قرار داد اول آنها را نماز ظهر، در وقت زوال و متمایل شدن خورشید از میانه آسمان به سوی مغرب، بعد از نیمروز که آفتاب از بلندی رو به انحطاط می گذارد، چنانکه فرمود خدای تعالی: «نماز را از زوال خورشید تا تاریک شدن شب به پا دار. سوره مبارک اسری، آیه ۷۸. چون احتیاج به نماز ظهر، در وقتی است که روح انسانی میل به غروب کردن در افق جسمانی و پنهان شدن به حجاب ظلمانی داشته و نور او، به سبب جوهر تاریک مادی، پذیرای پوشش و حجاب است و اما حال استواء و نیمروز و بقاء بر فطرت اول و استیلای بر ظلمت و تاریکی مادی، بر آن است که آدم علیه السلام بر آن حال بود در بهشت، قبل از هیوط و فرود آمدن به زمین، پس او در مقام مشاهده و حفظ پیمان و میثاق و داخل در زمره عشاق بود و هنوز مکلف به این اوضاع نشده بود و همچنین است، حال شدت تأثیر در موادّ بدنی و اشتغال به امور طبیعی که نماز در آن حالت مفید نبوده است و قرار داده شد، عدد رکعت های آن چهار، بازای اولین ارکان و عنصرهای وجود او در این عالم که آنها عناصر چهارگانه اند، چون اول مراتب اسلام، تسلیم اولین اصول وجود است و اگر قرار داده شد عبادت شکر نعمت، پس آن عناصر اول نعمتهای خداست بر او و اصل شکر، تصوّر نعمت دهنده است که آن اقرار است به اینکه آن نعمت از اوست نه از نفس خود و زمانی که از او بود و چیزی از آنها برای خودش نبود، پس تسلیم کرده است آنها را به سوی او و همچنین است شکر به زبان که آن ثنا و ستایش بر اوست، به اینکه او آفریننده و آغازکننده و مالک اوست، مانند گفتار نمازگزار: «من پرستش خویش خاص کسی کرده ام که آسمانها و زمین را پدید کرد.» سوره مبارک انعام، آیه ۸۰. و قرائت آن به جهت فاتحه، به قول صحیح تر،

واجب است و همچنین است، جوارح و اعضاء، چونکه آن اطاعت امر و خارج شده از حول و قوه خود و قدرت و اراده و علم خود است و الا اطاعت نکرده است به ترک مراد و اختیار خودش و آنچه دوست دارد، از حرکات و افعال خود، به مقتضای طبع و هوای نفسش، به سوی مراد حق از او، پس این اقسام شکر است و آن سه تا است، چنانکه شاعر گفته است:

نعمتهای سه گانه من به شما فایده بخشید

یکی دست من و یکی زبان من و دیگری ضمیر پوشیده من

و همه اینها، رجوع به فنای در توحید دارد.

پس نماز عصر است و قرار داده شده است چهار رکعت، به سبب اینکه آن به ازاء مقابل، چیزی است که پهلوی می آید ارکان و عناصر اولی را از اخلاط چهارگانه، چون آن اخلاط و درهم آمیخته شده ها از آن عناصر به امتزاج حادث می شود، و هر زمانی که نزدیک شد بدن، به سبب اعتدال، به سوی روح، روح از جناب حق و عالم نور دور شده و قبول جذب به سوی بدن می نماید و بنابراین، وقت آن نزدیکتر به سوی غروب است.

بعد، نماز مغرب است، در وقت ناپدید و پنهان شدن خورشید و آن، سه رکعت است بازای قوای سه گانه ای که آنها رؤسای بدنند به حسب بقای شخص و آنها قوای طبیعی و حیوانی و نفسانی است، چون حادث شدن آن قوی، به افول و غروب روح است در افق جسد و پوشیده شدن تمام اوست به آن و به این جهت، مخصوص شده است به مغرب.

سپس نماز عشاء است، چهار رکعت بازای اعضای چهارگانه ای که آنها اصول اعضاء و مبادی قوه هایی است که به آنها امر بدن تمام می شود که اعضای رئیسه نامیده شده است و آنها سه تاست، دماغ، کبد و خصیتین، چون آنها محل قوایی هستند که بنا می شود بر آنها حیات انسان و بقای او به شخص و نوع و تکمیل می شود، دجسد او و استقرار پیدا می کند، تسلط او و امر او، محکم و تقویت می شود و به این جهت، اختصاص پیدا کرده است وقت آن، به داخل شدن تاریکی و حاصل شدن وقت و وقت خواب، چون کمال بدن و اعضای آن، موجب استغراق و فراگیری روح و طلب نوم و استراحت آن است به بدن و زمانی که به انتها رسید، زیاد شدن

قوای بدنی و اعضای آن و تمام شد تسلط آن قوی و کامل شد به کمال بدن و آسوده شد روح از سختیها و دشواریهای خود و اقبال نمودن به عالم طبیعت، برای کمک و امداد به جهت تمامیت آن، به عالم خود روی آورده و نور عقلش ظاهر شده و تجرد خود را آغاز نموده و از خواب خود بیدار گشته و قلب به ظهور گراییده و یا به ادراک کلیات و استخراج آنها از جزئیات جذب شده است، مانند گذشتن شب به طول خود و آن گاه صبح معنوی به ظهور نور خورشید روح و رجوع آن، به سوی افق شرقی که به اعتباری از عالم آن است طلوع نموده و به اعتبار دیگر، غربی که در آن افول و غروب کرده است.

و آن گاه وقت نماز صبح پدید آمد، و ویژگی پیدا کرد وقت آن، به جهت مناسب، و قرارداده شد دو رکعت بازای روح و بدن، چنانکه انسان قبل از بلوغ و ظاهر شدن عقل، یک جسم طبیعی بود که به ظهور عقل، دو چیز گردید.

و اما اوضاع نماز و ارکان آن، بر ترتیب معلوم، آن است که قیام در رکعت اول، اشاره به مقام فطرت انسانی و هیئت نفس ناطقه است که از بین موجودات قائم است، چنانکه فرمود خدای تعالی: «که انسان را به نیکوترین قوا آفریدیم آن گاه وی را سفله سفلگان کردیم.» سوره مبارک تین، آیه ۴ و ۵. و رکوع، اشاره به مقام نفس حیوانی است که در این نشئه جامع پهلوی می آید نفس ناطقه را، چون حیوانات خم شونده و رکوع کننده اند و اعتدال و قیام پس از آن، اشاره به دگرگونی اوست که به نور نفس ناطقه نوع دیگری می شود که از برای او خصوصیات اعتدال و هیئت های کمالی است که به آنها استواء و اعتدال پیدا می کند و به اخلاق ستوده ملکی متخلّق گشته و به آنها، متّصف به فضائل نیکوی انسانی می گردد و سجود، اشاره به مقام نفس نباتی است، چون نبات ساجد است و برداشتن سر از سجده، بر طبق بیان اعتدال از رکوع معلوم است و سجده دوم، اشاره است به اینکه این نفس نباتی، به سبب دگرگونی اش در انسان که نوع شریفتری می گردد، از سایر انواع نبات به کنده شدن از زمین و تصرف و توحید اخلاط و آمیخته های چهارگانه و غیر آن، از تصرفات عجیبی که از خواص انسان برای آن حاصل شده است، ممتاز می گردد که به برداشتن سر از سجده به آن اشاره شده است ولیکن، مرتبه آن را زیاد نکرد بلکه به حال خود در علم ادراک و اراده و اشتغال به آنچه اختصاص به او دارد از فعلها و حرکتهای نباتی،

به طور طبیعی باقی است، برخلاف نفس حیوانی که درک کننده و کسب کننده ملکات فاضله است. و اما قیام در رکعت دوم، اشاره به عالم عقلی و منتظم شدن و داخل شدن در سلک عالم جبروت است به کمال تجرد و به سبب تعقل بالفعل. و اما رکوع رکعت دوم، آن صورت انتظام یافتن است در سلسله ملکوت آسمانی به منزله و پاکیزه شدن از پوششهای شهوت و غضب و تأثیرات جهات سفلی و جسمانی.

و اما برخاستن او از رکوع، به اعتدال آن، زیادت در مرتبه اوست به استعداد ولایت و کمال معرفت. و اما سجود در رکعت دوم، اشاره به نفوس شریفه کوکبی و هیئت های آنهاست در جرم خودشان، چنانکه فرمود خدای تعالی: «ستاره و درخت سجده می کنند.» سوره مبارک رحمن، آیه ۶. و اما اعتدال، پس آن معلوم است از آنچه گذشت. و رجوع به سجود، بقای بر حال تأثیر است در عالم جسمانی و روی آوردن به سوی آن با شرف نفس. و تشهد، عبارت است از بلوغ و رسیدن روح به مقام مشاهده، به سبب این عبادت حقیقی، در حالی که مطلع گردیده است به آنچه در عوالم وجود است و به سبب متابعت، به محل قرب رسیده و استقرار و تمکن پیدا کرده، در آنچه از مواصلت و اتصال برای او حاصل شده است، در حالی که معاینه می کند آنچه معتقد بود از حقیقت شهادتین و یابنده است آنچه طلب کرده بود از متابعت نبی (ص) و تحقیق کننده است، معنای گفتار او را: «سلام بر تو ای نبی و رحمت خدا و برکات او بر تو. و سلام بر ما و بر بندگان صالح خدا.» چون سلام، عبارت است از، فیضی که از جانب خدا نازل است و مددی است که فیض دهنده و رسیده از عالم قدسی است، به این نفوسی که تکمیل کننده آنهاست، به مجرد ساختن آنها از صفات نقص و آفات نفس و کامل کننده آنهاست به کمالات خلقی و وصفی الهی، پس قرار می دهید آنها را اسمی از اسماء خود، به سبب اتصاف آنها به آنچه ممکن گردیده است، از برای هریک از آنها از صفات خود. این آخر و پایان کلام آن عارف است که خداوند روح او را مقدس و ضریح او را منور گردانید و این کلام، از چیزهایی است که دلالت کننده بر نهایت کمال و کشف او در اطلاع بر حقایق اسرار نماز و اوضاع آن دارد و این حقایق کشفی و دقایق ذوقی را فایده داده است کسی که متأخر از او بوده است که خداوند جزای خیر دهد او را، چونکه به او و به امثال او از کامل شده گان و اقطاب، اسرار ظاهر شده و نقاب حجاب، از آنها برداشته گردیده است.

این نسبت به حکمت اوضاع نماز است که مخصوص به خود آن است و اما نسبت به روزه و اینکه نمازگزار هنگام نماز، در حکم روزه دار است و حکم باقی عبادات یاد شده، پس آن در تحت بیان علت مقدم شدن نماز بر غیر خودش و ترجیح نماز بر سایر اقسام عبادت و در تحت بیان علت منحصر بودن فروع در اعداد ذکر شده، مندرج خواهد بود. و تمام آن، محتاج به ضابطه دیگری است که به طور تفصیل، جامع همه آنهاست و آن ضابطه این است.

ضابطه کلی دیگر، در بحث فروع و انحصار آن در پنج و علت مقدم شدن نماز بر سایر فروع و اینکه نمازگزار، جامع و دربردارنده همه آنهاست و سپس علت مقدم شدن هر یک از آنها بر دیگری.

بدان اینکه مردم در فروع نیز اختلاف کرده اند، چون بعضی از مردم را به نماز اضافه کرده اند و اعتکاف را به روزه و خمس را به زکات و عمره را به حج، امر به معروف و نهی از منکر و ربط و ارتباطات را به جهاد و چون این در نزد همگی معتبر نیست، پس بایستی شروع نماییم در ظاهرترین و مشهورترین گفتار که همگی بر آن اتفاق نظر دارند و آن نماز و روزه و زکات و حج و جهاد است و حق هم این است که فروع منحصر در این اعداد است، یعنی سزاوار و شایسته نیست که بیشتر از آنها و یا کمتر از آنها باشد و دلیل بر انحصار فروع، منحصر در این اعداد است، یعنی سزاوار و شایسته نیست که بیشتر از آنها و یا کمتر از آنها باشد و دلیل بر انحصار فروع در این پنج آن است که واجب بودن یا فقط به نفس تعلق می گیرد، مثل نماز و روزه و یا فقط به مال تعلق می گیرد، مانند زکات و یا به نفس و مال هر دو تعلق می گیرد مثل حج و جهاد و زمانی که چنین بود، پس مکلف به بیشتر از آن در تحصیل کمالات خود محتاج نمی باشد، تحصیل آن کمالات به کمتر از آن هم ممکن نیست و به این ترتیب، واجب می شود منحصر بودن در آن اعداد و این همان هدف و مطلوب است. و این مکان، محتاج به مثال مناسبی است در این باب و آن اینکه خداوند متعال حکیم کامل است و انبیاء و رسولان علیهم السلام، چنانکه ذکر آنها گذشت، طبیبان نفوس و علاج کنندگان قلوبند و وضع و قوانین آنها در شرایع، مانند معجزات

و نوشیدنیهاست برای انسانهای مریض و ضعیف، پس اگر می شناختند آنجا دوايي برای درد و مرض خودشان که نافع تر و مناسب تر از این باشد، هرآینه امر می کردند به آن و ظاهر می ساختند آن را برای مردم، تا به کار برند در زایل کردن مرض و دفع کردن دردشان چونکه آن بر آنها و بر خدای تعالی نیز واجب بود، به دلیل اینکه همگی آن از قبیل لطف است، لطف بر خدا و بر آنها واجب است، چنانکه بارها آن را بیان کردیم، به حیثی که اخلال به آن جایز نیست، پس دانستیم که این دواء که از آن تعبیر به فروع شده است، در ازاله مرض جهل و نادانی و کفر و شک و نفاق کافی است و آن تقدیر و اندازه گیری عزیز علیم است.

و مثال دیگر و آن اینکه، همان گونه که جایز نیست بیش از آن، همچنین جایز نیست کمتر از آن چنانکه طبیب و پزشک صوری و جسمانی زمانی که امر کرد مثلاً به چیزی از نوشیدنیها و معجونها برای برطرف کردن مرض صوری و از بین بردن درد حسی، جایز نیست از برای مریض که زیاد کند بر آن چیزی و یا کم کند از آن، چون اگر او چنین کند یا موجب زیادتی مرض می شود و یا سبب هلاکت خود را فراهم می آورد و همچنین است طبیب معنوی که او نبی یا رسول است و زمانی که او امر کرد به چیزی از تکلیف شرعی و قوانین الهی، برای دفع و زایل کردن جهل و درد کفر و نفاق، جایز نیست از برای مریض معنوی که زیاد کند بر آن چیزی و یا کم کند و ناقص نماید چیزی از آن را، چونکه آن یا موجب زیادتی مرض معنوی می شود و یا سبب هلاکت ابدی و شقاوت سرمدی خواهد شد، پس اصول و فروع، بیشتر از آن و یا کمتر از آن نفعی ندارد، نتیجه اینکه اگر شخصی و فردی از پیش خود چیزی در آن دو افزود و یا چیزی از آن دو کم کرد و یا از هریک از آنها، این باعث زیادتی مرض او و یا سبب هلاک اوست، مثلاً کسی که نماز ظهر را پنج رکعت خواند، با اینکه آن عبادت است ولی نفعی به او نمی رساند، چونکه او از وضع و قرار داد شارع و اوامر او بیرون است و همچنین باقی فروع و اصول، پس به طور جد آن را دریاب و خدا داناتر و حکیم تر است. این مثلها را برای مردم می زنیم اما جز دانشوران آن را نمی فهمند.

اما علت مقدم شدن هریک از فروع بر دیگری و ترجیح آن، مانند نماز بر روزه و روزه بر زکات تا آخر، به سبب این است که نماز جامع و دربردارنده بقیه عبادت‌های

چهارگانه است، برخلاف باقی دیگر، چون نمازگزار در حال نمازش در روزه و زکات و حج و جهاد است اما نمازش مادامی که رو به قبله کرده و متوجه به سوی کعبه است و مشغول به رکوع و سجود و قیام و قعود است او در حکم نمازگزار است و اما روزه اش مادام که او مشغول به نماز است لازم است برای او که خودداری و امساک نماید از خوردن و آشامیدن و همگی مفطرات و شکننده ها و هرکس که چنین باشد، او در حکم روزه دار است و اما زکاتش به دلیل این است که زکات، عبارت است از خارج کردن حقوق از آنچه که در تصرف و تملک اوست و بدن او ملک و سرزمین اوست، به حکم اینکه: «همگی شما چوپان و نگهبانید و همگی شما مسئول رعیت خود می باشید.» و نیز نبی علیه السلام فرمود: «از برای هر چیزی زکات است و زکات بدن طاعت است.» پس هر زمانی که او بود در رکوع و سجود و قیام و قعود و قرائت و تسبیح و نیت که آن قصد به قلب است، به سوی فعل و حرکت های تابع شده به جوارح و اعضاء، چنین شخصی در حقیقت خارج کننده زکات است. و اما حجش مادامی که متوجه به سوی کعبه است، در حالی که رو به قبله کرده مُحَرَّم است از هر کاری که نمازش را باطل می کند و قصد کننده است طاعت و رضای خدا را و طواف کننده است به اطراف قلب خود، به اینکه داخل نشود در او غیر خدا، چنانکه فرمود علیه السلام: «نمازی نیست مگر به حضور قلب.» پس چنین شخصی بدون خلاف، در حکم حاجیان است چون حجّ صوری و ظاهری، قصد کردن خانه خدا و بیت الله الحرام است برای به جا آوردن مناسک و اعمال صوری و این قصد خانه خدا و بیت الله الحرام است که آن قلب و اطراف اوست، برای به جا آوردن مناسک معنوی و به این ترتیب، نمازگزار از حجاج حقیقی است، نه مجازی صوری. و اما جهادش به علت این است که چون جهاد عبارت است از جنگ با دشمنان دین و مقابله با آنها تا اینکه اسلام را قبول کرده و اوامر و نواهی آن را اطاعت نمایند و نمازگزار در حال نماز، در جنگ و محاربه با نفس اماره خود است که آن در حکم دشمنان و کافران است برای دین حقیقی و اسلام معنوی، به دلیل فرموده نبی صلی الله علیه و آله: «که دشمن ترین دشمنان تو نفس تو است که آن بین دو طرف و دو پهلوی تو قرار گرفته.» تا صاحب خود را اطاعت نماید و اوامر و نواهی او را قبول کند، و به آن شهادت می دهد بیان او علیه السلام که فرمود: «رجوع کردیم و بازگشتیم از جنگ کوچک به سوی جنگ

بزرگ تر.» چون وقتی که سؤال شد از معنای آن فرمود: «جهاد و جنگ بزرگتر، جهاد با نفس است.» و هرکس این چنین بود، شکی نیست که صادق است بر او که در جهاد و جنگ است و در نماز، بحثهای بسیاری است که خلاصه آنها را بر تو خواندیم، پس دریاب و تدبّر نما آن را چونکه آن سرّی است محفوظ. اماّ مقدّم شدن روزه بر زکات، به دلیل این است که روزه فقط به نفس تعلّق می گیرد و زکات تنها به مال و نفس، عزیزتر از مال و بزرگتر و سابق تر است، پس واجب است مقدّم داشتن آن و به این جهت فرمود خدای تعالی: «روزه از برای من است و من پاداش آن را می دهم.» و آن، به سبب این است که روزه کار و فعلی است که داخل نمی شود آن را شکی و نه شبهه ای و نه ریایی و نه عجبی، بلکه آن، از محض اخلاص صادر می شود، چون صاحب او اگر این چنین نبود روزه نمی گرفت، برای اینکه او بدون اطلاع احدی بر او، قدرت خوردن و آشامیدن دارد، پس دانستیم که او به سبب ترس از خدا و طلب رضای او چنین کاری انجام می دهد، پس در این هنگام، اجر و جزای او بر خدای تعالی واجب است و هر فعلی که این چنین باشد و آن مخصوص به نفس باشد، بدون مال، واجب است مقدّم داشتن آن.

اماّ مقدّم شدن زکات بر حجّ، چونکه زکات، مخصوص به مال است و هر سال تکرار می شود بلکه هر ساعتی به جهت متوالی شدن کسب ها و تعاقب و پی در پی آمدن سودها ولی حجّ در عمر واجب نمی شود مگر یک بار آن هم بشرط قدرت و استطاعت، پس واجب است مقدّم داشتن چیزی که در هر سال بلکه هر ساعت واجب می شود، بر چیزی که در عمر یک بار واجب است؛ اماّ مقدّم شدن حجّ بر جهاد به سبب این است که حجّ، محتاج به خارج کردن مال فراوانی است و بر هر مستطیعی واجب است ولی جهاد ممکن است بر کسی واجب نشود و محتاج به مال فراوان هم نیست، چون جهاد مشروط به شرایط بسیاری است و با فقدان شرایط مشروط حاصل نشده و نیز واجب نمی شود و اگر اراده کردیم به جهاد، جهاد حقیقی یاد شده را که آن جهاد با نفس است، آن وقت جهاد مقدّم بر کلّ است، حتّی نماز، چون هرکس که با نفس خود محاربه و جنگ نکند، قدرت ندارد که برخیزد و وضوء بسازد و نماز بخواند و این امری است وجدانی که هر عاقلی آن را از نفس خودش می یابد، و در آن بحثهای زیاد و اسرار جلیل و بزرگی است که بر اهلش مخفی نیست و بیشتر آنها

به زودی خواهد آمد، در وقت بیان هریک از آنها.

این که گفتیم، بر طریق اهل الله و ارباب تحقیق است و اما بنا بر ظاهر و صاحبان تقلید از برای فروع، تفسیر دیگری است که ناچاریم از بیان آن و آن اینکه، ایشان گفته اند که مقدّم شدن نماز بر روزه، به علت این است که نماز بر عموم واجب است و در همه حالات و روزه این چنین نیست، چون روزه عبادت مخصوصی است که تعلق به زمان مخصوص دارد و نماز واجب است در حال سلامتی و صحت و مرض و خوابیده در رختخواب و به پشت خوابیده و نشسته و در جنگ و در بیابان و دریا و غیر آن، از حالات به جهت اینکه آن به هیچ صورتی ساقط نمی شود ولی روزه از عاجزان و چوپان و عطش دارندگان و زن حامله، زمانی که کم شیر باشد و زن حیاض در هنگام حیض و امثال آن ساقط می شود و همچنین نماز در هر روزی پنج مرتبه تکرار می شود و روزه در هر سالی یک بار، پس نماز به مقدّم شدن اولی و سزاوارتر است.

اما مقدّم شدن روزه بر زکات، چون روزه واجب بر نفس است و زکات واجب است بر مال و هر کسی صاحب مال نیست تا واجب شود بر او ولیکن هر فردی صاحب نفس است و واجب است بر او روزه، پس می باشد به مقدّم شدن سزاوارتر، به سبب عمومیت آن.

اما مقدّم شدن زکات بر حجّ، چون زکات در هر سال، بارها و بارها واجب می شود در چیزهایی که گذشت سال در آن شرط نشده است و در چیزی که تمام شدن سال در آن شرط است، یک بار واجب است ولی حجّ واجب نمی باشد در مدت عمر مگر یک بار با استطاعت، پس زکات به مقدّم شدن بر غیرش سزاوارتر است.

و اما علت تقدیم حجّ بر جهاد این است که حجّ واجب عینی است و جهاد واجب کفایی و بین آن دو فرق بسیار است و نیز جهاد واجب نمی شود، مگر با حضور امام معصوم یا کسی که او را به جهاد مأمور ساخته است و این معنی در بیشتر اوقات مفقود است که به آن زمان ما شهادت می دهد، پس حجّ به سبب عمومیت به مقدّم شدن بر جهاد سزاوارتر است و در اینجا به جز اینها، اسرار زیادی است که ممکن است این صورت را به وجوه و صورتهای بسیاری غیر آنچه گفته شد تأویل نمود. این آخر و پایان بیان فروع و علت مقدّم داشتن هریک از آنها است بر دیگری، بعد از بیان

اصول، بر وجهی که مذکور گردید و مانند آن است که خدای تعالی به این اصول و فروع دهگانه اشاره کرده و فرموده است: «این ده روز تمام است.» سوره مبارک بقره، آیه ۱۹۶. چون به این ده تا حاصل می شود سعادت ابدی و خلود در بهشت صوری و معنوی، خدا روزی دهد رسیدن به آن دو را به ما، به حقّ محمد و آل او که نیکان و برگزیدگانند. و زمانی که آسوده شدیم از بحث اصول و فروع و مقدماتی که متعلّق به آن دو است و حکمت اوضاع نماز و معراج صوری و معنوی و علّت تقدیم هریک از فروع بر دیگری و غیر آن از لطائف و نکات، پس بایستی شروع نماییم اوّل در نماز، بر طریق طوایف سه گانه از اهل شریعت و طریقت و حقیقت.

اما نماز اهل شریعت

نماز در نزد ایشان، مشتمل بر سه جنس است، افعال، کیفیات و تروک، و هریک از آنها، بر دو قسم است واجب و مستحب، به حیثی که می گردد این سه، از نمازهای پنجگانه هزار و سیصد و شصت و سه فعل و کیفیّت و ترک و ما، به صدد تحقیق این مجموع و تعداد آن نیستیم بلکه ما به صدد این هستیم که ذکر کنیم در اینجا آنچه را که واجب است بر مکلف قیام کردن به آن در یک رکعت از افعال و کیفیات، نه غیر آن چون علم به بقیّه به کمترین تأمل حاصل می شود. اما افعال واجب در رکعت اوّل نماز، آن سیزده فعل است، قیام و ایستادن است با قدرت بر آن یا آنچه جانشین ایستادن می شود با عجز از آن و نیت و تکبیرة الاحرام و قرائت و رکوع و سجده اوّل و تسبیح در رکوع و سجود و برداشتن سر از سجده اوّل و سجود دوم و ذکر در آن و برداشتن سر از سجده دوم.

اما کیفیّت های واجب، از رکعت اوّل، پس آن هجده کیفیّت است، یکی مقارنت و نزدیکی نیت با تکبیرة الاحرام و طلب دوام حکم آن تا فراغت از نماز و تلفّظ به الله اکبر و قرائت حمد و سوره با آن به شرط قدرت و اختیار و جهر و بلند خواندن در نمازهای جهریّه و اخفات و آهسته خواندن در نمازهای اخفاتی و آرامش و طمأنینه در رکوع و آرامش در برخاستن از رکوع و سجود بر هفت موضع بزرگتر جبهه و پیشانی و دو دست و دو زانو و دو انگشت ابهام پاها و آرامش در سجده اوّل و برخاستن از آن و

همچنین در سجده دوم که مجموع سی و یک فعل و کیفیت می شود. و رکعت دوم مثل رکعت اول است، به جز اینکه تجدید نیت و تکبیرة الاحرام و کیفیت آن دو که رویهم چهار تا می شود ندارد و باقی می ماند بیست و هفت عمل و کیفیت که جمع آن در دو رکعت پنجاه و هشت فعل و کیفیت می گردد، و به آن اضافه می شود شش چیز دیگر یکی نشستن در تشهد و طمأنینه در آن و دو شهادت و صلوات و درود بر نبی و صلوات و درود بر آل او که همگی می گردد شصت و چهار فعل و کیفیت پس اگر نماز صبح بود اضافه می شود به آن تسلیم، و اگر در نماز ظهر و عصر و عشاء آخری بود اضافه می شود به آن مثل آنها، مگر تجدید و تکبیرة الاحرام و کیفیت آن دو که آنها چهار چیز است، و قرائت زیادتیر از حمد نیز ساقط می شود و باقی می ماند شصت فعل و کیفیت در دو رکعت آخری که جمعاً در چهار رکعت می گردد صد و بیست و چهار فعل و کیفیت، این ترتیب نماز اهل شریعت است بر طریقه اهل بیت علیهم السلام، به حسب ظاهر و اما به حسب باطن، آن تعلق به اهل طریقت دارد، چنانکه به زودی ذکر می نمائیم آن را و آن این است.

و اما نماز اهل طریقت

نماز در نزد ایشان، قربت و نزدیکی حق تعالی است و وارد شده است از نبی، صلی الله علیه و آله که: «نماز تقرّب جستن و نزدیکی هر مؤمن است.» و مراد به این قرب، قرب معنوی است، نه صوری که تعبیر شده است از آن نزد قوم، به قرب مکان و منزلت، نه قرب مکان و به قرب فرایض، نه قرب نوافل. و نیز وارد شده است که: «نماز خدمت و قربت و وصلت است.» پس خدمتش شریعت است و قربت، طریقت است و وصلت، حقیقت. و گفته شده است که: «شریعت این است که عبادت کنی او را و طریقت آن است که حاضر باشی او را و حقیقت آنست که شهود کنی او را.» پس قربت و نزدیکی به حق، موقوف بر سجود حقیقی اوست که آن نماز است و از آن به فنا تعبیر شده است و آن یا به سبب فنای اوصاف است در اوصاف حق و آن مخصوص به اهل طریقت است و یا فنای ذات است در ذات حق و آن مخصوص به اهل حقیقت است و به آن اشاره فرمود حق تعالی در کلام خود: «سجده کن و تقرّب

جوی. «سوره مبارک علق، آیه ۱۹. یعنی فانی کن ذات و وجودت را در ذات حق و وجود او، تا باقی باشی به او، دائم و همیشه و این مقام اهل حقیقت است و چون ما در بیان نماز اهل طریقت و قرب ایشان به حق تعالی به سبب فنای آنها از اوصاف خودشان در اوصاف حق تعالی هستیم، پس بحث در این باب اولی و سزوارتر است و بحث اهل حقیقت، به زودی بلافاصله بعد از این خواهد آمد، ان شاء الله تعالی و بعضی اهل عرفان، رضوان الله علیه، به صورت این بحث اشاره کرده اند، در صورت مثال مناسبی که ما آن را در اینجا متذکر می شویم و سپس رجوع می نماییم به سوی آنچه که ما به صدد آنیم و این کلام اوست.

بدان به طور اجمال و اختصار که صورت صورتهای نماز، ربّ الارباب است، چنانچه صورتهای حیوان مثلاً به صورتی است، پس روح نماز، نیت و اخلاص و حضور قلب است و بدن نماز، اعمال است و اعضای اصلی آن ارکان است و اعضای کمالی آن اجزای آن است، پس اخلاص و نیت در نماز جاری مجرای روح است، و قیام و قعود، جاری می شود مجرای بدن و رکوع و سجود، به منزله سر و دست و پا است و کامل کردن رکوع و سجود به آرامش و طمأنینه و نیکو گردانیدن هیئت و شکل آنها به منزله خوبی و آراستگی اعضاء و زیبایی شکلها و رنگهای اوست و ذکرها و تسبیحاتی که در آنها نهاده شده، به منزله حسّی است که در سر و اعضاء، مانند چشم و گوش و غیر آن به ودیعه گذارده شده و دانستن معانی ذکرها و حضور قلب در نزد آنها، به منزله قوای حسّی است که در آلات حسّ، مانند قوه دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن، در معدن و مخزن آنها به ودیعه نهاده شده است.

و بدان اینکه، تقرب و نزدیکی جستن تو در نماز مانند تقرب خدمتگذاران سلطان است، به سبب هدیه کردن غلامی به سلطان، پس واجب است بر تو که در این هنگام بدانی که مفقود شدن نیت و اخلاص از نماز، مانند مفقود شدن روح است از غلام و غلام مرده هدیه شده، استهزاء و مسخره کردن سلطان است و به این علم، مستحق ریختن خونس می شود و نداشتن رکوع و سجود، به منزله نداشتن اعضاء و مفقود بودن ارکان، مانند نداشتن چشم و کوری غلام و قطع شدن گوشها و بینی اوست و عدم حضور قلب و غفلت او از معانی قرائت و اذکار، مانند نداشتن بینایی و شنوایی است، با اینکه جرم حدقه چشم و گوش باقی است، و نباید بر تو مخفی باشد که

کسی که غلامی به این صفت هدیه کرده است حالش چگونه می باشد در نزد سلطان. پس بدان نمازی که ناقص است صلاحیت تقرّب جستن و نزدیکی به سوی خدای عزّوجلّ و عطا و بخشش او را ندارد و نیز ممکن است اینکه او را بر هدیه کننده ردّ نموده و باعث زجر و عذاب او شود و همچنین اصل نماز، تعظیم و احترام سلطان حقیقی است و اهمال و سستی کردن در آداب نماز مناقض و مخالف تعظیم و احترام است، پس چگونه قبول می شود و چگونه از برای صاحبش قرب و نزدیکی و عزّت و کرامت حاصل می کند، پس واجب است بر تو و بر هر نمازگزاری که به صفت ذکر شده باشد، به اینکه روح نماز را حفظ کرده و مراعات آن را بنماید که آن اخلاص و حضور قلب است در تمام نماز و متّصف شدن قلب است در حال، به معانی آنها و به این ترتیب سجود و رکوع نکند مگر اینکه قلب او به موافقت ظاهرش متواضع و خاشع باشد چون مراد، خضوع قلب است نه خضوع قالب و نکوید الله اکبر و در قلبش، چیزی بزرگتر از خدای تعالی باشد و نکوید وجهت وجهی، مگر اینکه قلب او به تمام توجّه و صورت، متوجّه به سوی خدای عزّوجلّ باشد و از غیر او اعراض نماید. و نکوید الحمد لله، مگر اینکه قلب او مملوّ و لبریز باشد به شکر نعمتهای او بر خود، و به آن خوشحال و بشاش و خرسند گردد. و نکوید ایاک نعبد و ایاک نستعین مگر اینکه شاعر و متوجّه باشد ضعف و عجز خود را و اینکه بداند و آگاه باشد که چیزی از امر، به سوی او و غیر او نیست، چنانکه فرمود به نبیّ خود، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ: «از این کار چیزی به دست تو نیست.» سوره مبارک آل عمران، آیه ۱۸۲. و همچنین در تمام ذکرها و فعلها که خدا آنچه بخواهد می کند و آنچه اراده کند، به حکم آورد: «و از آنچه می کند سؤال نشود ولی آنها مورد سؤال قرار می گیرند.»

و زمانی که محقّق گشت و ثابت شد این مطلب، پس بدان اینکه نماز ایشان بعد از قیام آنها به نمازی که مخصوص به اهل شریعت است، به کمال ارکان و افعال آن، عبارت است از توجّه آنها اوّل به قلبشان به سوی قبله حقیقی و کعبه معنوی که آن قلب حقیقی است که تعبیر شده است از آن، به بیت الله الحرام به دلیل قول او تعالی که: «وسعت ندارد مرا زمین من و نه آسمان من ولیکن وسعت مرا دارد قلب بنده مؤمن من.» و به دلیل کلام نبیّ او علیه السّلام که فرمود: «قلب مؤمن با نیت خالص و اخلاص تامّ و حضور کامل خانه خداست.» به دلیل قول او علیه السّلام: «نمازی نیست

مگر به حضور قلب.» و به دلیل قول او عزوجل: «بدانید که اطاعت بی شائبه خاص خداست.» سوره مبارک زمر، آیه ۳. و به دلیل کلام جامع او تعالی، به جهت همگی این معنی: «بگو نماز و عبادت و زندگی و مرگ من از خدا پروردگار جهانیان است.» سوره مبارک انعام، آیه ۱۶۲. پس تکبیر می گوید، به عنوان تکبیره الاحرام و حرام می گرداند بر نفس خود همه چیزهایی که مخالف امر او و رضایت اوست از گفتار و کردار و بعد شروع می کند به قرائت که: الحمد لله رب العالمین و آن قیام به شکر احسانها و نعمتهای اوست، به سبب حمد و ثنای جمیل و نیکو بر او، و قیام کردن به وظایف عبادت او به اختلاف انواع آنها و اقرار به وحدانیت او در مقام جامعیتی که به دو طرف افراط و تفریط: ایاک نعبد و ایاک نستعین. چون این جمله اشاره به توحید فعلی و وصفی است که نسبت داده می شود افعال و اوصاف در دو مرتبه به سوی او، به علت اینکه ایاک نعبد، اشاره به توحید فعلی و ایاک نستعین، اشاره به توحید وصفی است و بدین جهت بعد از آنها آمده است: «اهدنا الصراط المستقیم. صراط الذین انعمت علیهم. چون نسبت هدایت و نعمت بر انبیاء و اولیاء بلکه بر کل اشیاء به سوی اوست و این همان کمال توحید حقیقی است و معنای آن نزد محققین، یعنی ثابت بدار ما را بر اینکه بر او هستیم از استقامت به راه مستقیم، چون این راه آن کسانی است که نعمت دادی بر آنها از انبیاء و رسولان و تأکید فرمود در تحقیق راه به مستقیم، تا خارج نماید از آن غضب شدگان و گمراهان راه، چونکه آن راه غیرمستقیم است و گفته شده که این آیه درباره یهود و نصاری است ولی آن از حیث تعبیر است و غضب شدگان و گمراهان صادق است بر هرکسی که از راه راست که آن حد وسط بین افراط و تفریط و از اصول اخلاق حقیقی است که آن حکمت و عفت و شجاعت و عدالت است منحرف باشد و لفظ اهدنا، اگر به معنای ثابت بدار ما را بر این که بر او هستیم نباشد، هرآینه عبث و بلکه مهمل است، به سبب اینکه انبیاء و اولیاء علیهم السلام، به اتفاق، بر راه مستقیم بودند و همچنین، تابعان ایشان از مؤمنین و مسلمانان، به دلیل بیان خدای تعالی: «این پیغمبران را برگزیدیم و به راهی است هدایتشان کردیم.» سوره مبارک انعام، آیه ۸۸. پس اگر اهدنا، دراین هنگام به معنی طلب هدایت به راه مستقیم باشد، هرآینه فساد یادشده لازم می آید و منجر به تحصیل حاصل و طلب چیزی است که در نزد آنهاست از هدایت و این جایز نیست

برای آنها، پس باقی نمانده است مگر اینکه به همین معنای ذکر شده باشد، پس رجوع می نماید یعنی تواضع می کند برای خدای تعالی و رجوع می کند به نفس خود، به شکستگی و مذلت و افتقاری که آن از مقتضیات ذات اوست، چون رجوع و خم شدن، رجوع به قهقرا و به سوی عدم اصلی و امکانی ذاتی است، به علت اینکه آن حرکت افقی حیوانی است، چنانکه قیام و ایستادن حرکت مستقیم انسانی الفی است و معنای قهقرا نیست، مگر همین، یعنی رجوع به اصل خودش که از آن خلق شده است، به دلیل گفتار خدای تعالی: «از پیش نیز تو را که چیزی نبودی خلق کرده ام.» سوره مبارک مریم، آیه ۹.

و بدین جهت بعد از آن حرکت منکوس و سرنگون آمده است که آن سجود است و حرکت منکوس، مخصوص به نبات است، چون نبات دائماً در نکس است و نکس و سرازیری، اشاره به رجوع اصلی است و بدین لحاظ، آن فرود از استقامت و حرکت انسانی است به حیوانی و حرکت حیوانی و سپس از حیوانی به نباتی و حرکت سرنگونی چون انسان از حیث صورت، از نباتی به حیوانی و از حیوانی به انسانی صعود کرده است که به آن اشاره شده است در قول خدای تعالی که: «انسان را به نیکوترین قوای آفریدیم آن گاه آن را سفله سفلگان کردیم.» سوره مبارک تین، آیه ۳ و ۵. چون بهترین و راست ترین شکل، به اتفاق، همان تقویم و تعدیل حقیقت انسانی است و اسفل سافلین، به اتفاق، رجوع به مرتبه حیوانی و سپس به نباتی است، و نیز قول او تعالی: «گویند به عقب سر خویش برگردید و نوری بجوئید.» سوره مبارک حدید، آیه ۱۳. که آن اشاره به این رجوع است، چون نوری که از آن به پشت سر تعبیر شده است و تحصیل کننده کمال است حاصل نمی شود مگر بعد از رجوع به قرارگاه اصلی خود، از نظر صورت و معنی و به آن شهادت می دهد فرموده او تعالی: «تو ای جان مؤمن خشنود، پسندیده سوی پروردگارت بازگرد.» سوره مبارک فجر، آیه ۲۷ و ۲۸. که نفع می رساند او را این رجوع و مشاهده این فقر و مذلت، در راه فانی شدن ظاهراً و باطناً و آسان می شود بر او، ترک لذتها و شهواتی که دربرگیرنده آنهاست، حتی زمانی که عظمت باری و حقارت و کوچکی نفس خود را در آن مشاهده کرد قیام به تعظیم و تکریم خدای تعالی به زبان حال و مقال درنهایت اکرام و اعظام و می گوید، سبحان ربی العظیم و بحمده، و بدین سبب ثمره این تکریم

و تعظیم، بعد از دیدن ذلّت و شکستگی و رجوع به عدم اصلی خود، برخاستن و قیامی است که موجب می شود تا حال خود را با حق و حال حق را با خود، در تبدیل صفاتش به اوصاف حق و تهذیب اخلاقش را به اخلاق حق، مشاهده کند، تا اینکه می گوید، *سمع الله لمن حمده*، چون این کلام خبر دادن از شهود اوست حق را با کل و شهود کل است با او، به حیثی که می شنود کلام همگی را بدون مانع و حجابی خصوصاً با نفس خودش، چون او می شوند به نفس خود از گوینده آن، چنانکه قبلاً ذکرش گذشت از بیان امام علیه السلام که فرمود: «تکرار می کردم این آیه را تا اینکه شنیدم از گوینده آن.» و: «کسی که شناخت نفس خود را پس به تحقیق پروردگار خود را شناخته است.» نیز به طور صریح و روشن، به آن شهادت می دهد و در آن اسرار دیگری است که اینجا محل آنها نیست و از این مطلب، حق تعالی نیز در کتاب کریم خود خبر داده است به کلام خود: «مگر پروردگارت بس نیست که او به همه چیز گواهد است. بدانید که آنها از رفتن به پیشگاه پروردگارشان بشک درند، بدانید که خدا به همه چیز احاطه دارد.» *سوره مبارک فصلت*، آیه ۵۳ و ۵۴. و همچنین در حدیث قدسی خود که فرمود: «من چشم او و گوش او و زبان او و دست و پای او می شوم.» و این از *شجره مبارکه* انسانی دور نیست که به آن اشاره شده است به قول او تعالی: «و ما از رشته سیاهرگ به او نزدیکتریم.» *سوره مبارک ق*، آیه ۱۶. به قول او: «و در خود شما نیز هست چرا نمی بینید.» *سوره مبارک زاریات*، آیه ۲۱. و زمانی که این از *شجره* و درخت *صوری* نباتی جایز باشد، به دلیل کلام خدای تعالی: «و چون نزد آتش رسید از کناره راست در جایگاه مبارک از آن درخت ندا داده شد که ای موسی من خودم خدای یکتا، پروردگار جهانیانم.» *سوره مبارک قصص*، آیه ۳۰. و اگر چه از نظر تحقیق نیز این *شجره* و این *بقعه مبارکه* نیست، مگر انسان و صورت او و معنای او، به دلیل کلام او علیه السلام: «کسی که مرا دید، به تحقیق حق را دیده است.» چون مشاهده حق، به طوری که سزاوار است، ممکن نیست مگر در صورت انسانیت به جهت کلام او: «زمین و آسمان من وسعت مرا ندارد ولیکن قلب بنده مؤمن مطمئن من وسعت مرا دارد.» و شبلی رحمت الله علیه به آن اشاره فرمود که: «من می گویم و من می شنوم و آیا در دو جهان غیر من کسی هست!» نبود مگر در این مقام و به آن نیز گفتار امام عارف، ابن فارض شهادت می دهد:

اگر تو به من از نقطه باء کسری دهی

بالا خواهم رفت به آنچه که به حلیه خود نمی توانست رسید.

چون این اشاره به فناء و رجوع به عدم اصلی است و سپس به سوی بقاء و رسیدن به عالم قدسی که از آن، به حضرت الوهیت تعبیر شده است، به دلیل کلام خدای تعالی: «پرهیزگاران در باغهایند و جویبارها، در جایگاهی پسندیده نزد پادشاهی مقتدر.» سوره مبارک قمر، آیه ۵۴، ۵۵. پس سجده می کند، یعنی به قهقرا که اصل اوست نیز رجوع می نماید تا برسد به مرتبه نباتی و حرکت سرنگونی که مخصوص به نبات است، چون سجده، عبارت است از به خاک مالیدن شریفترین و بزرگترین اعضاء در انسان که آن صورت است، به پست ترین چیزها در وجود که آن خاک و زمین است، به جهت شکستگی و به ذلت آوردن نفس سجده کننده و این ذلت و شکستگی، در مرتبه دوم، اشاره به فنای بعد از فنا است. چون فنای اول از اخلاق و صفات بود و این فنای از وجود و ذات است چون قرب و نزدیکی حقیقی، همانگونه که موقوف به فنای وصفی است، وصل حقیقی نیز موقوف به فنای ذاتی است که مخصوص به اهل حقیقت است، چنانکه به آن اشاره نمودیم و بدین سبب در آن می گوید: سبحان ربی الاعلی و بحمده. یعنی اعلی و برتر از ربّ خاص و معلوم است که قیام ارباب مقید نیست مگر به ربّ مطلق و از اینجا است که نبی خود را مخاطب قرار داده و فرمود: «سرانجام سوی پروردگار تست.» سوره مبارک نجم، آیه ۴۲. و ربّ او در حقیقت نیست، مگر ربّ مطلق که او منتهای هر ربّ و مقصد همگی به سوی اوست و آن به دلیل این است که آن حضرت، مظهر اسم الله است که آن اسم اعظم است و مظهر اعظم نمی باشد، مگر اعظم و بزرگتر، پس دریاب آن را و این مطلب اگر چنین نبود، صادق نبود بر خدای تعالی که او ربّ الارباب و احسن الخالقین است و در اینجا بحث هایی است که از بحث اسماء و مظاهر آنها دانسته می شود و بعد سلام می دهد یعنی تسلیم می کند همه امور را به سوی خدا و رجوع می کند از سیر به نفس خود، به سوی سیر در او که آن مقام بقاء است که از رضا و تسلیم حاصل می شود و جامع توحید فعلی و وصفی است و به آن اشاره فرمود حق تعالی به قول خود: «نه، به پروردگارت قسم، ایمان ندارند تا تو را در اختلافات خویش حکم کنند، سپس در دلهای خویش از آنچه حکم کرده ای ملالی نیابند و بی چون و چرا گردن نهند.» سوره

مبارک نساء، آیه ۶۵. و در این معنی گفته شده است:

تفویض و تسلیم کردم همگی امر را به محبوب

پس اگر خواست زنده‌ام می‌کند و یا تلف می‌گرداند.

و قول او تعالی نیز: «هیچ مرد مؤمن و یا زن مؤمنی حق ندارند وقتی خدا و پیغمبری چیزی را اراده کردند، اختیار کار خویش داشته باشند.» سوره مبارک احزاب، آیه ۳۶. و همچنین کلام او: «از این کار چیزی به دست تو نیست.» سوره مبارک آل عمران، آیه ۱۲۸. شاهد عدل است بر صدق این دعوی و برهان و دلیلی صادق است بر این معنی: «این همه اخبار پیغمبران بر تو می‌خوانیم تا دلت را بدان استوار کنیم و ضمن آن حق و وعظ و تذکار مؤمنان به سوی تو آمده است.» سوره مبارک هود، آیه ۱۰۲. و خدا داناتر و حکیم‌تر است و او حق می‌گوید و راه را می‌نمایاند. این آخر نماز اهل طریقت است به قدر این مقام.

و اما نماز اهل حقیقت

نماز نزد ایشان، عبارت است از اتصال و شهود حقیقی که آن دو، فوق قرب ذکر شده‌اند که مخصوص به اهل طریقت بود، چنانکه تقسیم آن گذشت از بیان ایشان که نماز خدمت و قربت و وصلت است، پس خدمتش شریعت و قربتش طریقت و وصلتش حقیقت است و از گفتار ایشان است که، شریعت این است که عبادت کنی او را و طریقت این است که حاضر باشی او را و حقیقت این است که شهود کنی او را و در اصطلاح آنها وارد شده است تقسیم دیگری که از آن واضح‌تر است و آن این است که آنها عبادت را به سه قسم تقسیم کرده و تخصیص داده‌اند، هر قسمی از آن را به طایفه‌ای از طوایف سه گانه و این قول ایشان است که: «عبادت برای عامه است و آن نهایت ذلت و پست شدن است و عبودیت، برای خاصه است و آنان کسانی هستند که نسبت با خدا را در پیمودن راه او به صدق نیت و قصد تصحیح نمودند و عبودت، برای ویژگان از خواص است، آنچنان کسانی که شهود کردند نفوس خود را که در عبودیت قائم به اوست، پس آنها عبادت می‌کنند حق را در مقام احدیت فرق بعد از جمع و آنانند اهل حقیقت که اختصاص دارندگان به مقام عبودت‌اند، غیر از عبودیت چونکه آن مخصوص به اهل طریقت است که ایشان از خواص و اهل وسط‌اند چنانکه

ما در بحث شریعت و طریقت و حقیقت، آن را بیان کردیم و فرق بسیار است بین اهل عبودیت و اهل عبودت و بین خاص و خاص‌الخاص و به طور اختصار، نماز آنها عبارت است از مشاهده محبوبشان، به عین محبوب، نه غیر او به دلیل قول او علیه السّلام که: «پروردگار خود را به عین پروردگارم دیدم و ربّ خود را به ربّ شناختم.» و وارد شده است از او علیه السّلام که: «دوست داشته شد به سوی من از دنیای شما سه چیز، یکی طیب و عطر و دیگری زنان و نور چشم من در نماز.» و مراد، رعایت مراتب سه گانه است، چون اوّل، اشاره به قیام شریعت است علماً و عملاً و پاکیزگی اخلاق و تهذیب آن از نظر قوّه و فعل و دوم اشاره به قیام طریقت است، ذوقاً و وجداناً که آن یا محبّت زنان نفس است، به جهت خارج کردن ذریه معاد و حقایق از آن بالفعل، چنانکه در آن مرکوز بود بالقوّه، قول گفت خدای تعالی: «ای مردمان از پروردگارتان که شما را از یک تن آفرید و همسر او را از او آفرید و از آنها مردان بسیار و زنان پدید کرد بترسید.» سوره مبارک نساء، آیه ۱. و یا محبّت خارجی است، به جهت خارج کردن ذریه و اولاد صوری که آن سعی و کوشش است در آشکار کردن معدومات به سوی وجود و سوم، اشاره به قیام به نماز حقیقی است که آن مشاهده محبوب و قرار چشم است به آن، چنانکه وارد شده در تعریف احسان، هنگامی که سؤال شد از نبی صلی الله علیه و آله از معنای آن و فرمود: «احسان این است که عبادت کنی خدا را مثل اینکه می بینی او را و اگر نمی بینی او را، او تو را می بیند.» و در خبر اوّل که از نبی علیه السّلام وارد شده و در تحقیق نماز و حصول مشاهده است، بعضی از اهل عرفان بیاناتی ایراد کرده اند که مناسب این مقام است و ما در اینجا متذکر آن شده و سپس به غیر آن بازمی گردیم و آن کلام نبی (ص) بعد از بیان طیب و نساء و دقایق در آن دو است امّا کلام او علیه السّلام، که: «جعلت قرّة عینی فی الصلوة.» یعنی قرار داده شد سرور چشم من در نماز، به سبب این است که آن مشاهده است و آن به دلیل آن است نماز، مناجات است بین خدا و بین بنده اش چنانچه فرمود: «مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم.» سوره مبارک بقره، آیه ۱۵۲. و آن نماز، عبادتی است که بین خداست در خبر صحیح از خدای تعالی و آن خبری است که ما آن را متذکر شدیم اوّل و آن اینکه فرمود: «تقسیم کردم نماز را بین خود و بنده ام به دو نصف، پس نصفش از برای من است و نصف دیگر آن برای بنده ام و از

برای بنده من است آنچه سؤال کرد». عبد می گوید، بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. خدا می گوید، یاد کرد مرا بنده من، عبد می گوید، الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ پس خدا می گوید، حمد و ستایش کرد مرا بنده من، عبد می گوید، الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، خدا می گوید ثنا گفت بر من بنده من عبد می گوید، مالکِ یَوْمِ الدِّیْنِ، خدا می گوید، به مجد و عظمت یاد کرد مرا بنده من، پس عبد می گوید، اَیَّاکَ نَعْبُدُ وَاَیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ، خدا می گوید، این بین من و بنده من است و از برای بنده من است آنچه سؤال کرد، پس واقع ساخت اشتراک و شرکت را در این آیه غیر آیاتی که گذشت، چون آنها خالص بود از برای خدا، پس عبد می گوید: اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ، صراط الَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرَ الْمَغْضُوْبِ عَلَیْهِمْ وَلَا الضَّالِّیْنَ، خدا می گوید، پس اینها برای بنده من است و از برای بنده من است آنچه سؤال کرد، و بنابراین، خالص شد اینها از برای بنده او، چنانکه خالص شد اوّل از برای خدای تعالی و به این ترتیب، دانسته شد از اینها واجب بودن قرائت حمد و کسی که قرائت نکرد آن را، نمازی که قسمت شده بین خدا و بین بنده اوست، نکرده است و چونکه نماز مناجات است، پس آن ذکر است و کسی که حق را ذکر کرد، با حق نشسته است و حق نیز با او نشسته است، به سبب صحیح بودن خبر صحیح الهی که خدای تعالی فرمود: «مَنْ هَمَّنْشِیْنِ کَسِیْ هَسْتُمْ کِهْ مَرَا یَادِ مِیْ کَنْد.» و کسی که همنشین کسی است که یاد او می کند و صاحب بصر حدید و نافذ است، همنشین خود را دیده است و این مشاهده و رؤیت است و اگر صاحب دید و بصر نبود، او را ندیده است، پس از اینجا نمازگزار می داند رتبه خود را که آیا در این نماز به چنین رؤیتی حق را دیده است یا خیر و بعد آن عارف فرمود اَمَّا کَلَامُ نَبِیِّ (ص) که: «قرار داده شد سرور و قرار چشم من در نماز:» و نسبت نداد جعل را به نفس خود، به دلیل آن است که تجلّی حق از برای نمازگزار راجع به خود حق تعالی است، نه راجع به نمازگزار، و اگر این صفت را از نفس خود ذکر نمی کرد، هرآینه امر می کرد او را به نماز بر غیر تجلّی خود از برای او و چونکه آن جلوه از او بود، به طریق احسان، مشاهده نیز، به طریق احسان است و لذا فرمود: «قرار داده شد سرور چشم من در نماز.» و آن نیست، مگر مشاهده محبوب که چشم محب به آن مشاهده استقرار یافته و ثابت می شود در وقت رؤیت او، پس نظر نمی کند با او به چیزی غیر او در چیزی و غیر چیزی و بدین جهت، در نماز نهی فرمود از التفات و توجه، چون التفات چیزی

است که شیطان از نماز بنده می‌دزدد و او را از مشاهدهٔ مربوبش محروم می‌گرداند، بلکه این التفات‌کننده اگر محب بود، هر آینه در نمازش به غیر قبله وجه خود التفات نمی‌کرد و انسان حال خود را در نفس خود بهتر می‌داند که آیا او در این عبادت مخصوص به این کیفیت است یا خیر: «چون انسان بر نفسش بصیر و بیناست ولو اینکه عذرهایی می‌آورد.» با این وصف در نفس خود راست را از دروغ خود می‌شناسد، برای اینکه موجود جاهل به حال خود نیست، به دلیل اینکه حال او ذوقی و حسّی است. پس گفته است بدان اینکه بنده نمازگزار از برای حق، رؤیت و سماع و شهودش گاهی می‌باشد به قوه ایمان و یقین، حتّی یقین جلی و آشکاری که به منزله ادراک بصری و سمعی است، یعنی در قوه ضروریات و مشاهدات است و گاهی می‌باشد به بصر و چشم قلب، یعنی نور بصیرت و فهم که مقصودم به نور تجلّی صفات الهی است از برای قلب، تا اینکه علمش عین و عیان می‌گردد و گاهی می‌باشد به رؤیت حسّی بصری که متمکّل می‌شود از برای او، حق در حال تجلّی که مشهود است از برای او به طور مشاهده خارجی و عینی که قسمت‌کننده نماز است بین خود و بین بنده خودش و دانسته می‌شود این مطلب از خبری که وارد است در تجلّی الهی در روز قیامت و تنوع ظهور او، به حسب اعتقاد هر معتقدی در او، و سپس فرمود که نظر کن علوّ و برتری نماز را و اینکه به کجا منتهی می‌گرداند صاحبش را، پس کسی که از برای او حاصل نشد درجه رؤیت در نماز، او نرسیده است غایت آن را و نبوده است از برای او قرار چشم در نماز، چون او ندیده است کسی را که با او مناجات می‌کند و کسی که نشنید آنچه را که حق بر او در نماز وارد می‌کند، او نیست از کسانی که القاء شنوائی و سمع شده است و کسی که حاضر نشد در نماز با پروردگارش، با اینکه نشنید و ندید، او اصلاً نمازگزار نیست و نیست او: «مَنْ الْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ.» و به مانند این مشاهده، اشاره کرد حق تعالی و فرمود: «مگر پروردگارت بس نیست که او به همه چیز گواه است، بدانید که آنها از رفتن به پیشگاه پروردگارشان بشک درند، بدانید که خدا به همه چیز احاطه دارد.» سوره مبارک فصلّت، آیه ۵۳ و ۵۴. و همچنین نبی علیه السلام در کلام خود فرمود: «به زودی می‌بینید پروردگار خود را، چنانکه در شب می‌بینید ماه تمام را.» و نیز امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود در قول خود که: «آیا من عبادت می‌کنم کسی را که نمی‌بینم؟» و

در گفتار اوست که: «حق آشکارتر و ظاهرتر است از آنچه چشمها می بینند.» و در قول اوست که: «او از یقین، بر مثل روشنائی خورشید است.» و نیز در گفتار اوست: «اگر پرده برداشته شود، یقین من افزوده نمی گردد.» و در مثل این مشاهدات آشکار، و نماز حقیقی صدق می کند بر آنها که ایشان در نمازشان شهودکنندگانند، چون نماز دائم در نزد تحقیق، نیست مگر مشاهده حق بر وجه ذکر شده که مخصوص است، به اعظم بندگان او و مخصوص ترین اولیاء او، خداوند ما را از ایشان قرار دهد به فضل و کرم خودش و به تحقیق جمع کرده است خدای تعالی همه این ها را در بنده کامل اوحدی و متفرد خودش، خدا روزی دهد ما را وصول و رسیدن به ایشان و جمع گرداند ما را با بندگان خودش، آنچنان کسانی که روزی داد به آنها، کمالات اولی و آخری را.

و زمانی که مقرر و ثابت شد این مطلب و محقق گشت اینکه مراد به نماز اهل حقیقت، مشاهده و وصول به محبوب است، پس شروع نمائیم در ترتیب نماز آنها و کیفیت ارکان آنها بر وضع مخصوص و آن این است.

بدان اینکه نماز ایشان، بعد از قیام آنها به نماز اهل شریعت و نماز اهل طریقت، عبارت است از قیام عارف به آنچه که او مأمور به اوست از استقامت بر طریق مستقیم توحید که به آن اشاره شده است در کلام خدای تعالی: «پایدار باشد چنانکه دستور داده اند.» سورة مبارک هود، آیه ۱۱۲. و آن استقامت، اشاره به استقامت کامل است در مقام تکمیل و سیر بالله بعد از فراغت از سیر الی الله و سیر فی الله که آن عبارت است از احدیّت فرق بعد از جمع و سپس، توجّه اوست از حضرت فعلی و صفی که از آن دو تعبیر به حضرت واحدیّت و حضرت ربوبیّت شده است، به حضرت احدیّت ذاتی که آن قبله عارفین و کعبه محققین است، به نیت اینکه مشاهده نکند در وجود، اصلاً غیر او را، پس تکبیرة الاحرام است به معنای اینکه حرام است بر او توجّه به غیر باب او و حرام است صادر شدن فعلی و کاری از او، به غیر رضای خدا، به جهت قول او تعالی: «بگو نماز و عبادت و زندگی و مرگ من از خدا پروردگار جهانیان است.» سورة مبارک انعام، آیه ۱۶۲. با قیام کردن به گفتار او: «من پرستش خویش خاص کسی کرده ام که آسمانها و زمین را پدید کرده و از مشرکان نیستم.» سورة مبارک انعام، آیه ۸۰. و بعد قرائت فاتحة الکتاب است به معنای ذکر شده که آن

تقسیم بین خدا و بین بنده اوست با مشاهده عینی آشکار در این قرائت که به آن اشاره شده است در گفتار او و گفتار انبیاء او، مطابق کلام او در حق ابراهیم علیه السلام: «بدین سان ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم بنمودیم که از اهل یقین شود.»

سوره مبارک انعام، آیه ۷۶. پس رکوع می نماید رکوعی، یعنی تواضع می کند از برای خدا، تواضعی که خضوع و انقیاد می نماید با او ملک و ملکوت، به سبب قیام او به خلافت و جانشینی خدا در آن دو، و احتیاج داشتن همگی به سوی او، در وجود و توابع آن، از کمالاتی که مترتب بر آن است، و سپس سجده می کند سجودی که فانی می شود در آن وجود، موجودات و مخلوقات، به تمام آنها با فانی کردن وجود خودش و فانی کردن این فنا نیز، به سبب شهود عینی او معنای: «هرچه روی زمین هست فانی است و ذات پروردگارت ماندنی است که صاحب جلال و ارجمندی است.» سوره مبارک رحمن، آیه ۲۷. پس به تعظیم و تکریم در دو حرکت منزّه و مقدّس می گرداند او را، به تنزیه و تقدیسی که موجب پاکی اوست از همه نقصانهای سلبی در حالی که شاهد است معنای قول او را که: سبحان ربّی العظیم و بحمده در اولی، و معنای قول او را: سبحان ربّی الاعلی و بحمده در دومی بنابر آنچه ذکر آنها گذشت، پس از آن شهادت می دهد به وحدت ذات مطلق واحدیت وجود محض او که در نزد آن همه اعتبارات منفی است، به تمام آنها، مطابق قول او تعالی و قول کاملترین بندگان او در کتاب عزیز خود که: «خدای یکتا عیان کرده و فرشتگان و دانشوران گواهی داده اند که خدایی جز او نیست که انصاف بدو پایدار است، خدایی جز او نیست که عزیز و فرزانه است.» سوره مبارک آل عمران، آیه ۱۸. پس سلام می دهد یعنی تسلیم می شود این توحید و یکتایی را از قلب و روح خود، به شهود حقیقی او که آن مخصوص به قلب و روح است بدون مانع و دافعی، به دلیل قول خدای تعالی که گذشت: «سپس در دلهای خویش از آنچه حکم کرده ای ملالی نیابند و بی چون و چرا گردن نهند.» سوره مبارک نساء، آیه ۵۶. و نیز، به دلیل گفت او تعالی: «خدا و فرشتگان وی بر پیغمبر درود می فرستند، شما که ایمان دارید بر او درود فرستید و سلام کنید سلام تمام.» سوره مبارک احزاب، آیه ۵۶. چون تسلیم خدا صحیح نمی باشد، مگر به تسلیم رسولش و نیز تسلیم رسولش صحیح نیست، مگر به تسلیم ولیّ او که تعبیر شده است از آن، به اولی الامر، به دلیل قول او تعالی: «خدا را فرمان

برید و پیغمبر و کارداران خویش را فرمان برید. «سوره مبارک نساء، آیه ۵۹. و به آن شهادت می دهد کلام او: «بگو اگر خدا را دوست می دارید مرا پیروی کنید، تا خدا شما را دوست بدارد.» سوره مبارک آل عمران، آیه ۳۱. و در اینجا بحثها و اسراری است که بسط عظیمی را موجب است و ما بر همین حدّ اختصار و اکتفا نموده و بر کسی که از برای او استعداد استخراج باقی اسرار بویژه اهل الله است، اعتماد می نماییم چونکه آن بر اهلش مخفی نیست. پس جماعتی که اعتقاد آنها در اصول و فروع به چنین کیفیتی است که آنها را دانستی از اول اصول پنجگانه، در جزء اول و فروع پنجگانه از جزء دوم این کتاب تا اینجا و اطلاع آنها بر حقایق الهی و دقایق ربّانی تا این حدّ و غایت است و قیام آنها به شریعت و طریقت و حقیقت به این مرتبه است، چگونه نسبت داده می شود به آنها عدم اعتقاد در اصول و فروع و کمی قیام و پایداری به اوضاع الهی و قوانین نبوی در صورتی که جلیل و عظیم است جناب ایشان از امثال اینها و آن به علت اینست که اکثر علمای ظاهر و همه صاحبان تقلید از عوام، به مجرد شنیدن گفتار جهال از صوفیه در مباح دانستن همه چیز و سستی آنها در اوضاع شرعی، معتقد شده اند که اعتقاد ارباب توحید بر این است و اینکه ایشان معتقدند هر کس که به حقّ رسید از او تکلیف های شرعی و عبادات دینی ساقط شده است حاشا و کلاً، پناه می بریم به خدا از امثال این نسبتها به ایشان بلکه اعتقاد آنها و اتفاق آنها بر این است که هر کس به خدای تعالی و یا به بعضی از حضرت های او رسید، طاعتش بیشتر شده و عبادتش عظیم تر و مجاهدت و مشقّت او به این ترتیب شدیدتر و مشکل تر می شود، چنانکه حال رسول خدا صلی الله علیه و آله با کمال وصول او به حقّ و قربش در نزد او چنین بود و دانسته می شود این موضوع از خبری که از عایشه وارد شده است و آن اینکه گفت: «رسول خدا علیه السلام می ایستاد در شب و نماز می خواند تا اینکه متورّم می شد پاها و قدمهای او پس گفت عایشه ای رسول خدا آیا وارد نشد درباره تو: «تا خدا ناروای گذشته و آینده ترا ببخشد.» سوره مبارک فتح، آیه ۲. پس در جواب عایشه فرمود علیه السلام: «آیا بنده شاکری نباشم.» یعنی زمانی که نعمت خدا بر من بدین منوال و به این کیفیت است، آیا از برای او و نعمتهای او بنده شاکری نباشم، و سوره، «یا ایها المزمّل»، یعنی: «ای جامه به خویش پیچیده، شب را به جز اندکی بپاخیز، مگر یک نیمه شب، یا اندکی از

آن کم کن.» سوره مبارک مزمل، آیه ۱ و ۲. و سوره طه: «این قرآن به تو نازل نکردیم که در رنج افتی.» سوره مبارک طه، آیه ۱ و ۲. وارد و نازل نشده است، مگر در مجاهدت و ریاضت او و قیام و بیداری او در شب و تشنگی و عطش شدید او که درود خدا بر او و بر نفس قدسیه او باد. و حال باقی انبیاء و رسولان علیهم السّلام در این معنی، مشهور و معروف است، و به صحّت آن شهادت می دهد قرآن و اخبار نبوی و ولوی، صلوات الله علیهما، این نسبت به انبیاء و رسل. و اما نسبت به اولیاء و اوصیاء، پس دانسته می شود این مطلب از حال امیرالمؤمنین علیه السّلام، چنانکه آن حضرت در نماز و مشاهده حقّ چنان مستغرق می گشت که اولاد او علیهم السّلام، زمانی که اراده کردند که خارج نمایند تیر را از پای او. صبر می کردند تا مشغول به نماز شود، آن گاه بیرون می آوردند آن را از پای او و می بستند و آن حضرت از غایت استغراق حسّ نمی کرد آن را و به جهت ادای نماز او در وقتش، خورشید از مغرب دو بار مراجعت کرد یک بار در مدینه و یک بار در سرزمین بابل و از برای آن در این زمان ما مسجدی است که نامیده شده است به مسجدش، چنانکه بار دیگر قبل از آن نیز باز گشت داده شد به جهت شمعون، وصی عیسی علیهما السّلام، پس اگر نماز در نزد ایشان در نهایت ارزشمندی و اعتبار نبود خاطر ایشان تعلق نمی گرفت به انجام آن تا این غایت و حق تعالی قبول نمی کرد دعای آنها را در نماز و وارد شده است که فرزند معصوم او زین العابدین علیه السّلام، هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می خواند و می فرمود راضی هستم که همه این نمازها در مقابل دو رکعت از نماز امیرالمؤمنین علیه السّلام قرار گیرد و نیز مانند کلام آن حضرت و بلیغ تر از آن از هر یک از اولاد او صلوات الله علیهم صادر شده است، این نسبت به اولیاء بزرگ و اما نسبت به مشایخ از اهل الله و خاصان آن رضوان الله علیهم اجمعین آنچه وارد شده است از ایشان، به دو قسم تقسیم می شود، گفتار و کردار.

اما گفتار پس بعضی از ایشان گفته اند که کامل کسی است که خاموش نکند نور عرفان او و ورع او را، و توجیه آن این است که کمال از برای کاملان محقق می شود به جمع بین عرفان حقیقی و ورع تامّ که دوری از همه شبهات باشد، پس ناچار است اینکه کامل جامع بین آن دو گردد تا به سبب آن کامل باشد، اما زمانی که کسی به سبب شهود حقایق، به تمام معرفت رسید و به آن در حیرت ماند و نور علمش تابان و

فروزان شد و خاموش کرد صورتهای اعمال ظاهر و نور آنها را که از ورع و پرهیز از شبهات که خداوند اهل طاعت خود را از آن منع کرده حاصل آمده بود و خلاصه چنین شخصی که نور ورعش چه به نور عرفان و چه به غیر آن اگر به خاموشی گرایید نه کامل است و نه متحقق به مقام کامل و همچنین، کسی که اکتفا کرد به نور ورع از نور عرفان و بر آن تکیه کرد و آن را نردبانی به سوی کمال خود قرار داد بدون اینکه به نور معرفت به حقایق شهودی رسیده باشد، چنین شخصی نیز نه کامل است و نه متحقق به مقام کمال بلکه کامل کسی است که قائم به دو امر و جامع بین دو نور است که آن نور عرفان و نور ورع است و سرّ این جمع و جامعیت، از سرّ معرفت انطباق بین ظاهر و باطن و حاصل شدن علم به ارتباط بین آن دو ظاهر می شود که به جامعیت نور ورع و عرفان، آن ارتباط تحقق می یابد این توجیه کلام آن عارف است و آن موافق آن چیزی است که ما به صدد آن هستیم از پاکیزگی و منزّه بودن ایشان از آنچه را که نسبت داده می شود به آنها از چیزهایی که سزاوار نیست.

و فرموده است: آخر و پایان وصول به حقیقت، ترک ملاحظه عمل است و توجیه آنچه را که این عارف به طور اجمال ذکر کرده است آن است که واصل به حقیقت، فعل و فاعلی غیر حق تعالی در نزد او تحقق ندارد، پس در این هنگام، ملاحظه نمی کند چیزی از اعمال را و لازم نمی آید از ملاحظه نکردن عمل از حیث وجودش از فاعل آن، در نظر محجوبین ملاحظه نکردن فعل خود، و واجب بودن ترک آن، چون ملاحظه اول، منافاتی با ملاحظه دوم ندارد، و حدیثی که وارد شده است از سلطان اولیاء و اوصیاء علیه السلام به قول خود که فرمود: «عبادت نکردم تو را.» که دلالت بر این معنی دارد، و به آن شناخته میشود سرّ معنای اخلاص در عمل و توجّه نفس در آن به سرّ عبودیت، بدون ملاحظه خصوصیت و ترس یا غیر اینها از اغراض و عرض هایی که حاجب و مانع از وصول و اتصال به معبود می شود، این بر سبیل اجمال و اختصار و امّا تفصیل و تشریح آن را به سبب طولانی شدن ترک نمودیم زیرا اینجا محلّ آن نیست، و بر تو است که ملاحظه این سرّ نمایی چونکه به آن، بسیاری از توهمات ملحدان و اباحیه دفع خواهد شد.

و امّا افعال: پس وارد شده است از جنید رضی الله عنه که فرمود: ذخیره ها به باد رفت و اشارات فانی گشت و ما را نفعی نبخشید، مگر چند رکعت نمازی که در دل

شب گذاردیم، و وارد شده است از شیخ کامل سعدالدین حموی قدس الله سره که او هر شبانه روزی چنین و چنان رکعت نماز می گذارد و از اوراد و اذکار او که بعد از هر نماز مشهور است، صدق این معنی دانسته می شود و همچنین، شیخ شهاب الدین سهروردی بزرگ، قدس الله سره و نیز ابایزید بسطامی رحمت الله علیه که در خانه جعفر ابن محمد الصادق علیهما السلام سقایی می کرد، و همچنین، شیخ اعظم محیی الدین اعرابی که بعد از قیام به همه واجبات، به عدد هر نبی و ولی دو رکعت نماز می گذارد و همچنین، در تمام زیارتیهایی که در مغرب و شام و مصر و اسکندریه و مکه و مدینه و بیت المقدس وجود داشت، و صدق این معنی از فتوحات او و اسرار نماز که آنها را در آن کتاب ذکر کرده است، دانسته می شود.

و غرض از همه اینها آن است که این قوم نیستند در چیزی که گمان می کنند آنها را درباره ایشان علمای ظاهر و صاحبان تقلید از عوام، کسانی که خودشان بقایای ذریه ای هستند که در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند و به اهل الله و ارباب توحید و تأویل استهزاء می نمودند و در حق آنان با چشم به طعن آنها اشاره می کردند و طریقت آنها را انکار می نمودند، نه تنها امروز، و در نزد تحقیق نیست افکار آنها امروز، مگر نتیجه آنروز، چون این منکرین که ایشان در این صددند، نیستند، مگر اولاد آنها و اولاد اولاد آنها، به دلیل گفتار ایشان: «ما پدران خویش را بر آیینی یافته ایم و ما به دنبال ایشان کشیده شدگانیم.» سوره مبارک زخرف، آیه ۲۳. پناه می بریم به خدا از آنها و از امثال آنها و چه نیکو فرموده است شاعر در این معنی:

اگر می دانستی آنچه می گویم، معذور می داشتی مرا
یا اگر می دانستی آنچه می گویی، خود را ملامت می کردی
ولیکن گفتار مرا جاهل بودی پس ملامت می کنی مرا
و دانستم که تو جاهلی، پس معذور می دارم تو را.

بعضی از اهل عرفان گفته اند: هر شخصی که از فضیلتی عاری باشد، تصدیق نمی کند به وجود آن فضیلت در شخص دیگری، بلکه بر او نیز انکار می نماید، و چون اهل الله در مقام متابعت تام و پیروی کامل هستند که به آن اشاره شده است در قول او تعالی: «پیغمبر خدا برای شما مقتدایی نیکو است.» سوره مبارک احزاب، آیه ۲۱. و

در بحث شریعت و طریقت و حقیقت گذشت که اسوه و اقتدای نیکو، عبارت است از قیام به جمیع مراتب شرعیّه و از آن مراتب یاد شده است این متابعت و پیروی که اصلاً مخالفت در چیزی را اقتضا نمی کند، پس چگونه صادر می شود از ایشان چیزهایی که مخالف این است و آنچه که درباره آنها گمان کرده اند، جاهلان و عوامی که ایشان بقایا و بازماندگان اولاد ذکر شده اند: «این گمان شما بود که به پروردگارتان می بردید و شما را هلاک کرد و از زیانکاران شدید.» سوره مبارک فصلّت، آیه ۲۳. و در نزد تحقیق قضیه این قوم با آن جماعت، نیست مگر قضیه ابراهیم علیه السلام، با امت موسی و عیسی علیهما السلام. به دلیل اینکه ایشان می گفتند که ابراهیم از ما است نه از مسلمانان، تا اینکه خدای تعالی تکذیب کرد آنها را در ادعایشان و فرمود: «ابراهیم نه یهودی بود نه نصرانی بلکه معتدل و مسلمان بود و از مشرکان نبود.» سوره مبارک آل عمران، آیه ۶۷. چون بعضی از مردم نسبت می دهند اهل الله را به کفر و زندقه و الحاد و بعضی دیگر به حلول و اتحاد و تشبیه و حال اینکه آنها منزّه اند از تصوّرات باطل و توهمات دروغ و کاذب ایشان، مانند ابراهیم علیه السلام از تصوّر آن جماعت و توهم آن طایفه و کلام او تعالی در حدیث قدسی که فرمود: «اولیاء من تحت پوشش منند و غیر من آنها را نمی شناسد.» اشاره به ایشان است و همچنین، قول او تعالی: «به زودی خدا گروهی را بیارد که دوستشان دارد و دوستش دارند. با مؤمنان افتاده و با کافران سرکشند، در راه خدا کارزار کنند و از ملامت ملامتگری نهراسند این کرم خداست که به هر که خواهد دهد و خدا وسعت بخش و دانا است.» سوره مبارک مائده، آیه ۵۴. و کلام امیرالمؤمنین علیه السلام: «بار خدایا، چنین است که زمین خالی نیست از کسی که به پا دارد دین خدا را به حجت و دلیل و آنکس یا ظاهر است و مشهور و یا به سبب تباهی و فساد ترسان است و پنهان، تا حجت و دلیل های روشن خدا باطل نشود، و ایشان کجایند و چه عددی هستند، به خدا سوگند که ایشان بسیار اندکند ولی از نظر قدر و منزلت در نزد خدا بسیار بزرگند که خداوند به سبب ایشان حجت ها و دلیل های روشن خود را حفظ می فرماید تا آنها را بمانند خودشان بسپارند و در قلوب امثال خودشان کشت نمایند، به طوریکه علم و دانش به ایشان به حقیقت بینایی روی آورده است و سهل و آسان یافته اند سختی های نازپروردگان را و انس گرفته اند به چیزهایی که جاهلان از

آنها گریزانند و با بدنهایی که روح آنها معلق و آویخته به محل بسیار بلند است، در دنیا زندگی می کنند، آنان خلفا و جانشیان خدایند در زمین و خوانندگان به سوی دین اویند، آه، آه، بسیار مشتاق دیدار ایشانم.» نیز اشاره به ایشان است و درباره آنان گفته شده است:

برای خدا طایفه ای هستند در تحت پوشش عزت
که آنها را به جهت عظمت از چشم مردم مخفی داشته است
آنها در عین فقر و مسکنت پادشاهان در لباسهای کهنه
که از روی آوردن پادشاهان زمین دوری می نمایند
با لباسهای خاک آلوده و طعامهای خشن
دامن بر فلک خضرا کشیده اند.

و با وصف این، همان گونه که انبیاء و رسل از نزد خدا بودند و از زبان طعنه زنان و منکرین خلاصی نیافتند چونکه منکرین آنها را به شعر و کهانت و سحر و جنون و غیر آنها نسبت می دادند، چنانکه گفتند: «بی گفتگو پیغمبری که سوی شما فرستاده اند دیوانه است.» سوره مبارک شعراء، آیه ۲۷. و گفتند: «این جادوگری ماهر است.» سوره مبارک شعراء، آیه ۲۴. پس عجب نیست اگر این قوم از طعن و افکار ایشان خلاصی نیافتند، زیرا آن نیز اقتدای به ایشان است، به دلیل گفتار ایشان: که بلاء موکل به انبیاء و پس از ایشان موکل به اولیاء و سپس شبیه تر ایشان پس شبیه تر و در این معنی گفته شده است:

احدی از زبانهای مردم به سلامت نیست
ولو اینکه او آن نبی مطهر و پاکیزه باشد
پس اگر اقدام کننده به کاری بود می گویند متهور و بی باک است
و اگر بسیار بخشنده بود گویند اسراف کننده است
و اگر بسیار ساکت و خاموش باشد می گویند لال است
و اگر ناطق و سخن گو بود می گویند پرگوست
و اگر بسیار روزه دارنده و شبها به عبادت ایستاده است
می گویند بسیار ریاکننده و انکارکننده است
پس با مردم در مدح و ذم و تعریف و تکذیب جمع مشو

و از غیر خدا مترس که خدا بزرگتر است. این آخر بحث نماز طوایف سه گانه و آنچه تعلق به آنها می گیرد از مقدمات و افعال و کیفیات است به قدر این مقام و زمانی که از این آسوده شدیم، پس بایستی در روزه و اقسام آن شروع نماییم به طریق طوایف سه گانه ذکر شده و آن این است و توفیق از اوست و حافظ و نگهبان اوست.

و اما روزه اهل شریعت

روزه در نزد آنان، عبارت است از امساک و خودداری از چیزهای معین در زمان معین و از شرط آن صحیح بودن نیت است و به هر حال اگر روزه معین و مشخص به زمان مخصوصی بود، مانند ماه رمضان و نذری که معین شده است، مطلق نیت در آن کافی است بدون نیت تعیین و اگر معین نبود، احتیاج به نیت تعیین دارد و آن هر روزه ای است که غیر ماه رمضان باشد، چه واجب و چه مستحب و جایز است که قصد قربت بر روزه مقدم باشد و نیز ناچار است که مقارن رسیدن وقت آن، نیت تعیین نماید، پس اگر به جهت فراموشی فوت شده تا اینکه صبح نمودار گشت، جایز است تجدید آن نیت تا هنگام زوال شمس و آن زمانی است که خورشید از وسط آسمان، به طرف مغرب منحرف گردد که در این صورت، و قتش گذشته است، پس اگر روزه ماه رمضان بود، آن روز را به روزه به پایان می برد و روز دیگری را به عنوان قضا، بدل آن روزه می گیرد و از برای این روزه، اقسام و شرایط و احکامی است و آن واجب و مستحب و نذر معین و غیرمعین و مانند آن است و چون این مکان تحمل بسط همه آنها را ندارد، لذا ما به بیان چیزهایی که موجب قضا و کفاره می شود و چیزهایی که فقط موجب قضاء بدون کفاره است اکتفا می کنیم، پس آنچه موجب قضا و کفاره است نه چیز است، خوردن و آشامیدن و جماع در فرج و استمناء به عمد و دروغ بستن به خدا و رسول او و اثمه علیهم السلام، به طور عمد و فرو رفتن در آب نزد بعضی و غبار غلیظ به حلق رساندن عمداً مانند غبار آرد و یا غباری که از تکاندن چیزی حاصل شود و آنچه مانند آنهاست و باقی بودن بر جنابت، عمداً، تا طلوع فجر و بازگشت به خواب بعد از دوبار بیداری تا ظاهر شدن روشنایی صبح و کفاره آن

آزاد کردن یک بنده یا دو ماه روزه گرفتن بی دربی و یا شصت مسکین و فقیر را طعام دادن است که هر یک را می تواند اختیار نماید و اما آنچه موجب قضا می شود بدون کفّاره، پس آن هشت چیز است، اقدام بر خوردن و آشامیدن و یا جماع کردن قبل از اینکه در کمین و مترصد فجر باشد، با قدرت بر آن و حال اینکه روشنایی خورشید ظاهر شده است و دیگر اینکه قبول نکند گفتار کسی را که گفت فجر طالع شده و اقدام بر خوردن آن چیزها نماید در حالی که روشنایی صبح ظاهر شده است و دیگر تقلید کند کسی را که گفت روشنایی صبح ظاهر نشده، با اینکه قدرت بر تحقیق و مراعات آن را داشته و فجر نیز ظاهر شده باشد و دیگر اینکه تقلید غیر خود را نماید در داخل شدن شب، با قدرت بر مراعات آن و اقدام به افطار نماید و حال اینکه، شب داخل نشده است و همچنین است اقدام بر افطار کردن، به سبب عارضی که در آسمان مانند تاریکی ظاهر می شود و سپس آشکار شود که شب داخل نشده است و دیگر، بازگشت به خواب است بعد از یک بار بیدار شدن قبل از اینکه غسل جنابت نماید و بیدار نشود تا طلوع فجر و دیگر داخل شدن آب است، به حلق از برای کسی که به جهت سرد و خنک شدن، آب را به دهان می برد، بدون مضضه برای نماز و دیگر، تنقیه به مایعات است این روزه اهل شریعت است، بر طریق اهل بیت علیهم السلام.

و اما روزه اهل طریقت

روزه نزد آنان، بعد از قیام آنها به روزه یادشده، عبارت است از امساک و خودداری ایشان از هر چیزی که مخالف رضای خدای تعالی و اوامر و نواهی او باشد، چه گفتار و چه کردار و چه علم باشد و یا عمل، چنانکه گذشت و تفصیل آن به زودی به طور واضح و روشن، خواهد آمد و زمانی که این مطلب ثابت شد، پس بدان که رسول خدا صلی الله علیه و آله، در حالی که از خدای تعالی روایت می کرد فرمود که خدای تعالی فرمود: «برای هر حسنه و عمل نیکی ده برابر آن تا هفتصد برابر آن پاداش داده می شود مگر روزه که آن برای من است، و من جزا و پاداش آن هستم.» و فرمود نبی علیه السلام: «از برای هر چیزی باب و دری است و باب عبادت روزه است.» و خصوصیت روزه، به این خصلت ها و فضیلت ها و یادآوری آن به این

عظمت و جلالت در نزد نظر صحیح نیست، مگر به علت دو امر، یکی از آن دو، رجوع و بازگشت می‌کند به خودداری و کف از محرّمات و منع نفس از شهوات و رجوع به اینکه آن عملی است سرّی و پنهانی که غیر خدا بر آن اطلاع نمی‌یابد، برخلاف نماز و زکات و غیر آنها از عبادات که ممکن است غیر خدا بر آنها اطلاع یابد و نیز، داخل شدن ریا و عجب در آنها ممکن است و ریا و عجب، دو سبب بزرگند که موجب باطل کردن عبادات و فاسد شدن طاعات شوند، به دلیل کلام او تعالی: «هر که امید دارد به پیشگاه پروردگار خویش رود، باید عمل شایسته کند و هیچ کس را در عبادت پروردگارش شریک نکند.» سورة مبارک کهف، آیه ۱۱۰. و شرک در اینجا، به اتفاق مفسرین ریاست، و فرمود نبی صلی الله علیه و آله: «خفا و آهستگی حرکت شرک در امت من مخفی تر است از حرکت مورچه سیاه بر روی سنگ سخت در شب ظلمانی.» و در نزد علمای ظاهر، این شرک به معنی ریاست اگرچه در نزد علمای باطن، چنانکه یادآوری شد به معنای دیدن غیر است با وجود حق تعالی، چنانکه بارها آن را دانستی و فرمود علی علیه السلام که: «کمترین ریا شرک است.» و آن نیز، به همین معنی بازمی‌گردد، چون ریا حاصل نمی‌شود، مگر با دیدن غیر و ظاهر کردن عبادت بر او به طور نمایش و شهرت و در اینجا بحث‌هایی است که سبقت گرفت ذکر آنها در بحث توحید و شرک و منقسم شدن توحید به الوهی و وجودی و شرک، به جلی و خفی و اما امر دوم، چون روزه باعث قهر دشمن خداست، چون دشمن خدا شیطان است و شیطان تقویت نشده است، مگر به واسطه شهوات و گرسنگی، همه شهواتی را که آنها آلت شیطان است می‌شکنند و با عدم آلت، محال است که شیطان بتواند کاری کند و بدین جهت فرمود علی علیه السلام که: «شیطان در بنی آدم جاری می‌شود مانند جریان خون، پس تنگ کنید مجاری او را به گرسنگی.» و در آن است سرّ قول او علیه السلام که: «زمانی که داخل شد ماه رمضان، درهای بهشت باز شده و درهای آتش بسته می‌شود و شیطانها در بند و زنجیر قرار می‌گیرند و نداکننده‌ای ندا می‌کند که از حد گذرندگان خیر بیایید و ای از حد گذرندگان شرّ کوتاه کنید.» و مقصود از آن این است که شیطان که او کمک کننده شرّ است، ضعیف شده و همچنین کمک کاران او، پس بر شماسست به سعی و کوشش در خیرات و تقصیر و کوتاهی در شرور و شهوات. و اما امساک و خودداری ذکر شده، بر دو قسم است، قسمی متعلّق به ظاهر است

و قسمی متعلق به باطن، اما ظاهر، پس امساک اول، امساک زبان است از زیادی کلام و از هر چیزی که مخالف رضای خدای تعالی و اراده اوست از اوامر و نواهی، چون خدای تعالی امر نکرد مریم علیها سلام را در روزه او، مگر به امساک کلام، به دلیل قول او تعالی: «بگو من برای خدا روزه ای نذر کرده ام و امروز با بشری سخن نکنم.»

سوره مبارک مریم، آیه ۲۶. و صدق این مطلب نیز دانسته می شود، از قول او تعالی: «تنه نخل را به سوی خویش تکان بده که خرما ی تاز پیش تو افکند، بخور و بنوش و چشمت پر شود.» سوره مبارک مریم، آیه ۲۵. به جهت آنکه این امر، به خوردن و نوشیدن است و آن روزه امر به سکوت است از زیادی کلام، پس دانستیم که بزرگترین روزه سکوت از زیادی کلام است و اگر این چنین نبود، نمی فرمود نبی علیه السلام که: «کسی که ساکت شد، نجات پیدا کرد.» و حکمت در آن این است که خاموشی و سکوت ظاهر از گفت زبان، سبب نطق باطن و گفتار قلب است و به این سبب، زمانی که مریم علیها سلام از گفتار به زبان ساکت شد، عیسی علیه السلام در گاهواره به بیان ناطق گشت و ادعای خلافت رحمان نمود، پس آن را دریاب به طور جد که دقیق است و از این مطلب دانسته می شود سر بیان او علیه السلام که فرمود: «کسی که از برای خدا خالص شد، چهل صبح، چشمه های حکمت از قلبش بر زبانش جاری می شود.» و نیز وارد شده است از نبی علیه السلام که: «زمانی که سخن به خدا رسید، پس امساک نمائید.» و مقصود از آن این است شروع کردن در آن را به زبان و گفتار و بلکه به عبارت و اشارت امساک نمائید چونکه او قبول آن نمی کند و هر چیزی که در او گفتار نا توان است، خبر دادن از آن به زبان نفعی ندارد و بلکه ضرر می رساند مانند علوم ذوقی و معارف الهی و بدین لحاظ، در موضع دیگر فرمود علیه السلام: «کسی که خدا را شناخت، زبان او از نطق لال و گنگ می شود.»

یعنی زبان او از گفتار در او و عبارت از او کند و کلیل می گردد چون آن ذوقی شهودی است و زبان عاجز است از گفتار در او، چنانکه شخص مثلاً از بیان حلاوت و شیرینی عسل، زمانی که آن را به خوردن چشید و شناخت، عاجز می شود و نیز وارد شده است: «زمانی که کلام به نجوم و ستارگان رسید، امساک نمائید، و زمانی که یاد شدند اصحاب من پس امساک نمائید.» و مراد همین است چون سر قدر، بنا بر تحقیق ذوقی و شهودی است و همچنین سر اصحاب حقیقی او که آن نیز ذوقی

شهودی وجدانی است و نیز وارد شده است: «آیا مردم را بر بینی هایشان در آتش به جز زبان دروگر ایشان می افکند؟ و یعنی زبانهای دروگر را غالباً استعمال نمی کنند، مگر در زیادی کلام و نیز فرمود علیه السّلام: «کسی که زیاد شد کلام او زیاد می شود غضب او و کسی که زیاد شده غضب او کم می شود ورع او و کسی که کم شد ورع او، داخل آتش شده است.» و همه آنها را دربر می گیرد کلام او تعالی: «اگر کرم خدا و رحمت وی در دنیا و آخرت شامل شما نبود، به سزای این دروغ که در آن فرو رفتید، عذابی بزرگ به شما می رسید، وقتی آن را دهان به دهان نقل کردید به زبانهای خویش چیزها گفتید که درباره آن چیزی نمی دانستید و آن را آسان پنداشتید ولی نزد خدا بزرگ بود، چرا وقتی آن را شنیدید نگفتید ما را نرسد که در این باب سخن کنیم، خدایا تو منزه ای، این تهمتی بزرگ است، خدا پندتان می دهد که اگر ایمان دارید هرگز نظیر آن را تکرار نکنید، خدا این آیه ها را برای شما بیان می کند و خدا دانا و فرزانه است.» سوره مبارک نور، آیه ۱۴ تا ۱۸. و قسم به خدا، پس قسم به خدا، اگر نبود در این باب در قرآن، مگر همین آیات، هرآینه به طور جزم کفایت می کرد بسکوت از زیادی کلام و از آنچه که برای صاحبش علمی به آن نیست و با وصف همه آنها، هرکسی که معتقد است که بر او دو ملک موکلند که خداوند متعال آن دو را وکیل قرار داده تا هر چه از او صادر شد چه خیر و چه شر بنویسند، هرآینه تکلم نمی کرد، مگر به قدر ضرورت و به چیز دیگری به جز خیر، نطق نمی نمود و شاهد بر این، گفتار اوست جلّ ذکره: «وقتی دو فرشته فراگیر که از چپ و راست نشسته اند، اعمال او را فراگیرند.» سوره مبارک ق، آیه ۱۷. و زمانی که دانستی این را، پس بر توست که حفظ نمایی زبان را و خاموش باشی از زیادی کلام، چون ضرر آن از نفعش بیشتر است و فساد آن بزرگتر از فایده آن است و صدق این مطلب را از طریق عقل و نقل دانستی و خدا داناتر و حکیم تر است و او حق می گوید و راه را می نمایاند.

اما امساک دوم، به طور مطلق، آن خودداری از دیدن محرّمات و منهیات است و امساک از مباحها و حلالها، مگر به قدر ضرورت، چون ورع و تقوی، تنها اجتناب و دوری از حرامها و نهی شده ها نیست بلکه از حلالها و مباحها نیز هست، مگر به قدر حاجت و ضرورت و به این معنی اشاره فرمود حق در گفتار خود: «به مردان مؤمن

بگو دیدگان خویش بازگیرند و فروج خویش نگهدارند.» سوره مبارک نور، آیه ۳۰. چون پوشیدن و بازگرفتن چشم غالباً برای حفظ و فروج لازم است، به علت اینکه اگر کسی چیزی را ندید، نفس او از چیزی طلب نمی‌کند و برای او نیز میلی به سوی آن نیست، مانند شخص کور که چون او رنگها را ندیده است و فرق بین آنها را نمی‌شناسد، برای او میلی به سوی دیدن آنها نیست، مگر از حیث شنیدن و این امری است وجدانی که هر عاقلی آن را از نفس خودش می‌یابد و غرض اینکه بازگرفتن چشمها در حفظ فروج که آن ماده هرفساد و منبع هر شرّی است، دخالت عظیمی دارد و خداوند متعال خبر داده است از آن و داخل فرموده است حافظین فروج را در زمره صالحین و خاشعین از بندگان خود و به آن برایشان مدح کرده است و آن کلام اوست: «به راستی که مؤمنان رستگاری یافته‌اند، همان کسانی که در نمازشان ترسانند، همان کسان که از یاهو روی گردانند، همان کسان که زکات ادا کنند، همان کسان که فروج خویش نگهدارند، مگر از زنانشان یا آنکه مالک آن شده‌اند که ملامتشان نکنند، و هر که جز این بجوید آنها متجاوزانند.» سوره مبارک مؤمنون، آیه ۱ تا ۷. و بیان او که فرمود، مگر بر زوج و همسرشان، اشاره است به آنچه گفتیم که نظر به محلات و مباحات سزاوار است که به قدر حاجت باشد.

و اما امساک سوم، نگهداشتن گوش است از گوش دادن آنچه را که خدای تعالی بر او و بر مکلفین مطلقاً حرام کرده است، مانند شخص مسلمان و گوش کردن به صدا و ترنم به غنای حرام و گوش دادن به کلام اهل ضلالت و گمراهی و فاسقین از اهل بدعتها که سبب انحراف او از طریق حق و دین ثابت و استوار راه مستقیم می‌شود، به دلیل قول او تعالی در این باره: «و چون کسانی را که در آیه‌های ما پرگوئی می‌کنند ببینی، روی از آنها بگردان تا در مطلب دیگر پرگوئی آغاز کنند.» سوره مبارک انعام، آیه ۶۸. و به جهت کلام او: «و چون یاهوای شنوند، از آن روی بگردانند.» سوره مبارک قصص، آیه ۵۵. و همگی را جمع کرده است کلام او که: گوش و چشم و دل، همه اینها بازخواست شدنی است.» سوره مبارک اسری، آیه ۳۶. و دل اگر چه در حس ظاهر داخل نبوده است ولیکن در حقیقت همگی حواس رجوع به آن دارد، چون در نزد اکثر، حواس شعوری به نفس خودشان ندارند بلکه آنها آلاتی برای نفسند که از آن یک بار به فؤاد و بار دیگر به عقل و یک بار به روح

تعبیر شده است که به حقیقت، همان شاعر است چون از برای حسّ بینائی نیست قوّه اینک بشناسد اینکه جرم خورشید مثلاً زیادتراً از جرم زمین است به چنین و چنان مقدار، چون مقدار کوچکترین کوکب و ستاره در آسمان، چندین برابر جرم زمین است چه برسد به خورشید و حسّ بینایی و چشم، فقط ادراک می کند آن را به قدر قرص یا سپری و ابدأ شاعر به آن نمی شود و حال اینکه، آن نیست این چنین و حسّ بینایی به قدر قوّه ادراک خود می بیند، و آن در کتب حکمی به طور مشروح و مبسوط بیان شده است و کسی که اراده کرد آنها را واقف و آگاه گشته است بر آنها والسلام.

و اما امساک چهارم، پس آن نگهداشتن قوّه بویایی و حسّ شامّه است از بوهای پاکیزه و خبیث، اما بوهای خبیث و کثیف، به دلیل اینکه آن موجب تنفّر و کراهت طبع است، و بلکه از آن بزرگترین اعضا و جوارح و شریف ترین آنها مانند کبد و دماغ و قلب، متأذی می گردد بلکه گاهی منجر به موت شده که از آن تعبیر به مرگ مفاجات و ناگهانی می شود و اما بوهای پاکیزه، به علت آن است که تهییج و تحریک کننده به شهواتند چه حرام بوده باشد یا حلال مانند مشک و عنبر و عیبر و امثال آن و وارد شده است که نبیّ علیه السلام، از بوی سیر و پیاز کراهت داشت ولی بوی گل و نرگس و امثال آن را دوست می داشت چنانکه فرمود علیه السلام: «دوست داشته شد به سوی من از دنیا شما، سه چیز، بوی خوش، و زنان و قرار داده شد قرار چشم من در نماز.» همان گونه که بیان آن گذشت.

و اما امساک پنجم، آن نگهداری قوّه ذائقه و چشایی است، از چشیدن چیزی که او را به سوی شهوات بکشاند یا عقل او را زایل گرداند، مانند مسکرات معلوم و غیر آنها مثل مال یتیم و ربا و امثال آن، به دلیل او تعالی در اولی: «به مال یتیم نزدیک مشوید، جز به طریقی که نیکوتر است.» سوره مبارک انعام، آیه ۱۵۳. و کلام خدای تعالی در دومی: «کسانی که ربا می خورند، بر نمی خیزند مگر چون آن کس که شیطان به جنون آشفته اش می کند.» سوره مبارک بقره، آیه ۲۷۵. و بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید که خدا اسراف کاران را دوست ندارد که اشاره به تعدیل و میانه روی، در خوردن و آشامیدن است که هر دو تعلق به قوّه چشایی دارد تا اینکه انسان به حال افراط و تفریط نیفتد که هر دو، مطلقاً مذمومند و از آن دو، تعبیر شده است به یمین و شمال به دلیل قول او علیه السلام که: یمین و شمال راست و چپ، گمراهی و

انحراف است و طریق مستقیم آن وسط است.»

و اما امساک ششم، خودداری قوه لامسه است از لمس کردن و تماس چیزی که او را به حرامهای مذموم و یا به حلالهای مفرط که از حد اعتدال خارج است جذب نماید، به دلیل کلام خدای تعالی در آن و غیر آن از حواس که فرمود: «شما از اینکه گوش و دیدگان و پوستهایتان شاهد اعمالتان باشند پوشیدگی نمی کردید، تا زمانی که به پوستهای خویش گویند چرا بر ضد ما شهادت دادید، گویند خدایی که همه چیز را به نطق آورده، ما را نیز به سخن آورد.» سوره مبارک فصلت، آیه ۲۱ و ۲۲. و به دلیل قول او: «اکنون بر دهانهایشان مهر می زنیم و دستهایشان با ما سخن کنند و پاهایشان به اعمالی که می کرده اند گواهی دهند.» سوره مبارک یس، آیه ۶۵. و نظر به این حواس که آنها رعیتهای شخص و کمک کاران در افعال او، و گفتار او و باعث تحصیل کمالات او هستند، فرمود نبی علیه السلام: «همه شما چوپان و رهبرید و همه شما مسئول رعیت خود می باشید.» یعنی همه شما مراعات کننده و حاکم و سلطانید، نسبت به رعیتهای خودتان که آنها حواس شما و قوای شما هستند و همه شما فردا از کسانی هستید که از آن حواس و به کار بردن آنها سؤال می شوید، پس اگر به کار بردید آنها را در آنچه به جهت خلق شده اند، آن گاه در زمره اهل عدل و قسط شمرده شده و رجوع شما به جنت و رحمت خواهد بود و اگر به کار بردید آنها را در غیر چیزی که به جهت آن خلق شده اند، آن وقت شما جزء کسانی خواهید بود که از اهل ظلم و جور و طغیانند و رجوع و بازگشت شما به جهنم و غضب و عذاب است چون ظلم، قرار دادن چیزی است در غیر موضع خودش، چنانکه عدل قرار دادن چیزی است در محل و موضع خودش، پس هرکس که استعمال کرد و به کار برد اعضا و جوارح خود را در غیر چیزی که آن عضو خلق شده است برای آن، او ظالم است و ظالم هم ملعون و مستحق آتش و عذاب است و حق تعالی، جل ذکره، به جهت پاکیزگی و تهذیب این حواس و به کار بردن آنها در موضع خود، امر فرمود به طهارت یاد شده از غسل و وضوء و تیمم به جهت بیان او در این باره: «شما که ایمان دارید چون به نماز برخاستید رویها و دستهای خویش را تا آرنجها بشویید و سرها و پاهای خویش را تا قوزک مسح کنید.» سوره مبارک مائده، آیه ۶. و تابنده غافل از آن نبوده باشد و به وظایف پاکیزگی و طهارت به حسب شرع در ظاهر قیام نموده و به حسب باطن

شروع در باطن نماید، چنانکه ذکر آن نیز گذشت. و از بعضی ائمه علیهم السّلام وارد شده است در تفسیر قول او تعالی که: «مساجد خاصّ خداست و هیچ کس را با خدا بخوانید.» سورۀ مبارک جنّ، آیه ۱۸. که فرموده اند خدای تعالی اراده کرده است به مساجد محلّهای سجده هفتگانه از اعضای ظاهر را مانند پیشانی و دو دست و دو زانو و دو پا و معنای آن، این است که این مساجد، از برای خداست و ملک او و خلق او و بندگان اویند، پس آنها را در غیر رضای او و در غیر آن چیزی که خلق شده اند برای آن، به کار نبرید و همه آن رجوع و بازگشت به گفتار ما دارد که در ابتدا و انتها متذکّر شدیم و آن اینکه خدای تعالی اراده دارد که بنده او هر عضویش را در آن چیزی که به جهت آن خلق شده است صرف نماید تا متّصف به صفت کسانی شود که قرار می دهند هر چیزی را در موضع خود و بر او صادق باشد که او از صاحبان عدل و قسط است، چه قولاً و فعلاً و چه علماً و عملاً، تا بدین سبب داخل در سلک اهل الله و ملائکه او و صاحبان علم از بندگان شود، به دلیل کلام او: «خدای یکتا عیان کرده و فرشتگان و دانشوران گواهی داده اند که خدایی جز او نیست که انصاف بدو پایدار است، خدایی جز او نیست که عزیز و فرزانه است، دین پسندیده نزد خدا اسلام است.» سورۀ مبارک آل عمران، آیه ۱۸ و ۱۹. و «من بر این مطلب گواهی می دهم.» سورۀ مبارک انبیاء، آیه ۵۶. این نسبت به حواس پنجگانه ظاهر که به وجهی زبان از آنها نیست چون زبان از حیث اینکه آن مخصوص به نطق و تکلم است، داخل در حواس نبوده ولی از حیث اینکه آن از جمله کمک کاران ذوق و چشایی و آلات اوست، داخل در قوّه ذائقه است و بنابراین، زبان به وجهی داخل و به وجهی خارج است یا اینکه آن را به کلی خارج بدانیم و بحث حواس را بحثی جداگانه به حساب آوریم، و بحث زبان نیز، بحثی جداگانه باشد، و در آن خللی وارد نخواهد شد و توفیق از اوست.

و اما نسبت به حواس پنجگانه باطن، پس امساک اول امساک و خودداری قوّه مفکره است از فکر کردن در اموری که نافع به حالش نیست و یا در اموری فکر می کند که بازگشت به مصلحت معادش دارد، چون قوّه مفکره خلق نشده است، مگر به جهت اینکه انسان به وسیله آن از مبادی به مقاصد که در نزد متکلمین به قوّه نظریّه نامیده شده است سیر نماید، پس به کار بردن و صرف قوّه تفکر در چیزی که به جهت

آن خلق شده است، سزاوارتر و نافعتر است، چون اگر در غیر آن راه صرف شد، لازم می‌آید که صاحبش متّصف به ظلم شود و از بحث گذشته حال ظالم را دانستی که او لعنت شده و از درگاه الهی رانده و مطرود است و از حیث اینکه برای قوّه مفکّره این استعداد و استحقاق است، خدای تعالی نسبت به آن فرمود که: «در این برای گروهی که بیندیشند، عبرتهاست.» سوره مبارک رعد، آیه ۳. و نبیّ علیه السّلام فرمود: «یک ساعت فکر کردن از عمل هفتاد سال بهتر است.»

و اما امساک دوم خودداری از به کار بردن قوّه حافظه است، مگر در چیزی که به جهت آن خلق شده است و آن حفظ معارف الهی و علوم عقلی و مانند آنهاست چون قوّه حافظه، خزینه دار قوّه مفکّره است و قوّه مفکّره، خلق نشده است مگر از برای تفکّر و اندیشیدن در چنین مسائلی و زمانی که چنین بود، پس در خزینه آن غیر آن معارف نمی‌باشد و به این ترتیب، بر قوّه حافظه حرام است، مگر حفظ مانند آنها تا به سبب آن، داخل در زمره طایفه‌ای شود که درباره آنها وارد شده است: «و حافظان حدود خدایند.» سوره مبارک توبه، آیه ۱۱۲. و اولین حفظ حدود صرف کردن و به کار بردن هر قوّه‌ای است در آنچه به جهت آن خلق شده است و خدا داناست و حکیم تر است و اما امساک سوم، خودداری از به کار بردن قوّه متخیّله است، به جز در آنچه به جهت آن خلق شده است و آن تصوّر صورت شخص است که آن عمرو باشد یا زید، با اینکه او از حیث شکل و رنگ چنین و چنان است، چنانکه شغل قوّه وهمیه، تصوّر عداوت و محبّت در اشخاص است و قوّه خیال، به این سبب هر ساعتی بر صاحبش اشخاص بسیار و صورتهای متنوّع و مختلفی را عرضه می‌دارد و او را از تخیّل در آنچه به جهت آن خلق شده است، منع می‌کند، چون شغل او چنین است و بر آن دلالت دارد قول خدای تعالی: «و آن وقت از اثر جادویشان به نظر او رسید که ریسمانها و عصاهایشان راه می‌رود و موسی در ضمیر خویش به ترس افتاد.» سوره مبارک طه، آیه ۶۶ و ۶۷. چون اگر از برای قوّه متخیّله قدرت و قوّه ادراک معنی بود، هر آینه تصوّر نمی‌کرد که آن ماری است حرکت می‌کند، بلکه می‌دانست که آن سحر است و بر غیر حقّ است و در نزد تحقیق خلق نشده است قوّه خیال، مگر به جهت استدلال صاحب او به وسیله آن بر عالم مثال که از آن به خیال مطلق تعبیر شده است، چنانکه از قوّه خیال، به خیال مقیّد تعبیر شده است و این دانسته می‌شود

از تطبیق آفاق با انفس، به حکم قول او تعالی: «به زودی آیه های خویش را در آفاق و در ضمیرهایشان به آنها نشان می دهیم که محققشان شود که قرآن حق است.» سوره مبارک فصلت، آیه ۵۳. و شیخ الهی و عارف ربّانی، شمس الدین شهرزوری قدس الله سره، صاحب شجره الهیه، در رساله خود از برای نفس کلامی ذکر کرده است که دلالت بر این مطلب دارد و آن بیان اوست: «سزاوار است بدانی که هر چیزی که در عالم علوی و روحانی است، از برای او مثالی و سایه ای در عالم سفلی است، پس نور خورشید، مثال نور ربوبی الهی است، فرمود خدای تعالی: «صفت والا در آسمانها و زمین خاص اوست.» سوره مبارک روم، آیه ۲۷. و اراده کرده است به آن خورشید را و نور ماه، نظیر نور عقل است که در کلام او علیه السلام ذکر شده که: «اول چیزی که خدا خلق کرد، عقل است.» و نور کوکب و ستاره، نظیر نور حسی است به جهت قول او تعالی که: «گوش و چشم و دل، همه اینها بازخواست شدنی است.» سوره مبارک اسری، آیه ۲۶. پس ذکر کرده است آنچه را که دلالت بر گفتار اول ما دارد، در بیان قوه متخیله و چگونگی تصرف آن و این قول اوست: در ثانی بدان که کثیف ترین حجابهایی که باعث کوری نفس از ذات خود می شود قوه متخیله است که یک بار صورت را تصوّر می کند و بار دیگر معانی را و بار سوم ترکیب صورت و معنی را تجسم می بخشد و همه آنها را بر نفس، دائماً عرضه می کند و در خواب و بیداری از فعالیت باز نمی ماند و نفس، از مطالعه ذات خود به مطالعه آنچه را که متخیله بر او عرضه می دارد مشغول می شود و آن، باعث حجاب از ذات او می شود، اگرچه ذات او از حقیقت ذاتش حجاب نمی شود که آن ظهور الهی است، زیرا چیزی نمی تواند حجاب ظهور او شود ولیکن او را از فطانت و شعور، به جهت مستغرق شدن و فرورفتن به غیر، باز می دارد و در کلام او که فرمود: «صورت را یک بار تصوّر می کند و معنی را بار دیگر و ترکیب بین آنها را، مطابق گفتار بعضی علما و اکثر حکماء نیست، چون آنها معتقدند که قوه متخیله فقط صورت را تصوّر می کند و قوه وهمیه فقط معنی را تصوّر می نماید و حس مشترک صورت را با معنی تصوّر می کند و به همین سبب، به حس مشترک نامیده شده است، پس مثل این است که بر او مشتبه شده است در نسبت دادن بحس مشترک را به متخیله، و به علت اینکه انسان در معرض سهو و غلط است، جایز است اینکه آن اشتباه از طرف او باشد و نیز

جایز است که از طرّف ما باشد و غیب را نمی‌داند مگر خدا و خدا داناتر و حکیم‌تر است و او حق می‌گوید و راه می‌نمایاند.

و از رئیس مکاشفین و قطب واصلین، شیخ اعظم محیی‌الدین عربی قدس‌الله سرّه، در کتاب التّدبیرات الالهیه فی المملکه الانسانیّه، وارد شده است، آن چیزی که مخالف گفتار شهرزوری است و این کلام اوست: بدان که چشم و گوش و زبان و دست و پا و شکم و فرج، از عمل‌کنندگان و امینان و مجریان انسان‌نند و هریک از آنها، رئیس و خزینه‌دار بر صنفی از اصناف مال و خزینه‌های اویند و رئیس و پیشوای آنها حسّی است که همه این حواس به اعمال خودشان رجوع و بازگشت به او دارند و آن حسّ، به ریاست خود و مملکتش مرئوس تحت سلطان خیال است و خیال، به آنچه در اوست از صحّت و فساد مرئوس در تحت سلطان ذکر است و قوّه‌ذاکره، مرئوس در تحت سلطان فکر است و فکر، مرئوس تحت سلطان عقل است و عقل، وزیر انسان است و انسان رئیس و پیشواست که از او به روح قدسی تعبیر شده است و مقصود از نقل کلام او این جمله اوست که خیال به آنچه در اوست از درستی و فساد تحت سلطان ذکر و ذکر مرئوس تحت سلطان فکر است. چون اگر از برای خیال تصرّف در معنی با صورت و ترکیب بین آنها بود، هرآینه مرئوس تحت ذکر و فکر نبود: «و این مثلاً را برای مردم می‌آوریم، اما آنها را جز دانشوران درنیابند.»

و اما امساک چهارم، آن خودداری و منع قوّه و همیه است، از عرضه داشتن دشمنی و عداوت طایفه‌ای و محبت طایفه دیگر، هرزمان و هر ساعت بر نفس، چونکه آن نفس را از استقامت بر طریق مستقیم و توجّه به دین ثابت استوار که آن توحید حقیقی است، منع می‌کند و توحید حقیقی نیز، مانع از امثال آنها است، چرا که مانند آنها، یعنی اقامت در درکات دیدن دشمنی و دوستی و دشمن و دوست، وظیفه نفس‌آماره به کمک قوای غضبی و شهوی است و صاحب نفس مطمئنّه که مستحقّ رجوع است، از اینها و غیر اینها فارغ و آسوده است، چون او در مقام مشاهده محبوب و افعال اوست و هرچیزی که محبوب به جا آورد، محبوب است، پس از برای او با احدی دشمنی نیست و نیز از برای او قیدی به دوست و دوستی نیست، چون او در عالم اطلاق و مشاهده وجود، یگانه مطلق است و آن عالم از همه اینها خالی است: «و بگو خدای یکتا و بگذارشان که در پرگویی بازی کنند.» سورّه مبارک انعام، آیه

۹۲. درباره آن و مانند آن وارد شده است، پس دریاب آن را. و صاحب روزه حقیقی، واجب است اینکه دارای نفس مطمئنه باشد، نه نفس اماره تا به آن مستحق رجوع گردد، به دلیل قول او: «تو ای جان مؤمن خشنود و پسندیده، سوی پروردگارت بازگرد و به صف بندگان من درآی و به بهشت من درون شو.» سوره مبارک فجر، آیه ۲۷ تا ۳۰. و امر به دخول در بندگان ممکن نیست، مگر در مقام اطمینان و بدین لحاظ فرمود: «روزه از برای من است و من جزای آن هستم.» و جزای او بر وجه ذکر شده نمی باشد، مگر مشاهده او در مظاهر آفاقی و انفسی او و به آن اشاره فرمود به قول خود علیه السلام: «به زودی می بینید پروردگار خود را چنانکه می بینید ماه را در شب بدر.» و در اسرار روزه، گفته شده است چیزهای دیگری که موافق این مقام است و آن، کلام بعضی عارفان است.

و اما درجات اسرار روزه، سه درجه است. کمترین آن درجات این است که اقتصار و کوتاه کند بر کف و جلوگیری از مفطرات ولی جوارح خود را از مکروهات باز ندارد و آن روزه عموم است که قناعت به اسم کرده اند و درجه دوم این است که منع جوارح را به آن اضافه کند، یعنی حفظ نماید زبان را از غیبت و چشم را از نظر به نامحرم و همچنین سایر اعضاء را و آن روزه خواص از اهل الله است و اما درجه سوم آن است که به آن دو اضافه نماید نگهداری قلب را از فکر و وسوسه های مختلف و آن را محدود به ذکر خدای تعالی و مشاهده او در مظاهر او نماید و آن روزه ویژگان از خواص است و آن کمالی است که مقصود بالذات است و امثال آن در این باب بسیار است که بایستی به موارد گمان برده شده رجوع نمایی و خدا دانای و حکیم تر است. و اما امساک پنجم، نگهداری و منع حس مشترک است که جامع وهم و خیال است، از اینکه هر ساعتی صورت و معنایی را بر نفس عرضه بدارد که آن مانع از سیر و سلوک است، چون هرکسی که به صورت حسی مشغول باشد، از صورت معنوی محجوب است و هرکسی که به معانی وهمی مشغول باشد، از معانی عقلی حقیقی محجوب می شود و محجوب، محجوب است می خواهد به یک حجاب یا به هزار حجاب باشد، پس واجب است بر روزه دار که از امثال آن امساک نماید تا از حجابها خلاصی یافته و محبوب را بر وجهی که متذکر شدیم، شهود نماید. و در نزد اهل الله و ویژگان آن، مقرر و ثابت شده است که مثال نفس، مثال

درختی است که از برای آن ده شاخه است که هر شاخه ای از آن، حق خود را از آبی که درخت از آن شرب می نماید استفاده می کند و این امری است طبیعی که بدون آن ممکن نیست، پس اگر فرض شد قطع نه شاخه از آن، آن وقت ناچار است اینکه قوه آن نه شاخه و شرب آنها، به آن یک شاخه باقی مانده برسد و به این ترتیب، آن یک شاخه به آن آب و غذاها نمو کرده و بزرگ می شود و میوه آن شیرینتر و لطیف تر و بهتر و بیشتر خواهد شد، و همچنین است نفس انسان، با شاخه های دهگانه ای که آنها حواس است، پس اگر انسان، شاخه های نه گانه را از نفس خود قطع نماید به بریدن تعلقات خود از عالم، آن گاه نصیب هریک از آنها، کمک آن باقی مانده شده و ثمره فکری او بالاتر و بزرگتر و لطیف تر و شریفتر خواهد بود. «به تحقیق برای مردم در این قرآن همه جور مثل زده ایم، شاید پند گیرند.» سوره مبارک زمر، آیه ۲۷. این آخر و پایان روزه اهل طریقت است.

و اما روزه اهل حقیقت

آن بعد از قیام ایشان به دو روزه ذکر شده، عبارت است از امساک و خودداری عارف از مشاهده غیر حق تعالی مطلقاً، به حکم فرموده ایشان که: «نیست در وجود، سوای خدای تعالی و اسماء و صفات و افعال او، پس همگی اوست و به اوست و از اوست و به سوی اوست.» چون هرکس که نفس خود را مطلقاً از مشاهده غیر باز نداشت، او مشرک است و مشرک، نماز و روزه اش صحیح نیست، به سبب اینکه اصل در روزه، طهارت و پاکیزگی باطن است از کثافت شرک و پلیدی دیدن غیر، به آب توحید و نور ایمان چنانکه در نماز و بیشتر عبادات، با این طهارت، طهارت دیگری شرط است و معلوم است که نماز و باقی عبادات همچنان که صحیح نیست مگر به طهارت معلوم و از مشرک و کافر نیز ابداً صحیح نمی باشد، همچنین است روزه که آن از مشرک صحیح نیست، چه شرک جلی باشد و یا خفی و هر مشرکی کافر است و هر کافری مشرک، به دلیل کلام او تعالی: «و هر که به خدا شرک آورد، به ضلال افتاده است ضلالی دور.» سوره مبارک نساء، آیه ۱۱۶. و این قاعده کلی در طریق توحید و صاحبان اوست و جایز نیست اظهار آن، مگر در نزد اهلش، چنانکه فرمود خدای

تعالی: «خدا به شما فرمان می دهد که امانتها را به صاحبانش پس دهید.» سوره مبارک نساء، آیه ۵۸. و از نبی علیه السلام است که فرمود: «حکمت را به غیر اهلش نیاموزید که به حکمت ظلم کرده اید، و از اهلش باز ندارید که ظلم به ایشان کرده اید، و آنچه گفته شده است:

کسی که علم را به جاهلان آموخت، آن را ضایع کرده است

و کسی که علم را از مستحقین منع نمود، به آنان ظلم کرده است.

و بیان عیسی علیه السلام که فرمود: «گوهر را به گردن خوکها میاویزید.» همگی اشاره به گفتار ما است. و به طور تحقیق، مقرر و ثابت است که شرک و توحید در ظاهر و باطن است و آن دو، مقتضی یکدیگرند، پس همان گونه که صاحب شرک جلی که مقابل توحید الوهی است، نماز و روزه اش صحیح نیست، همچنین صاحب شرک خفی که مقابل توحید وجودی است نماز و روزه اش صحیح نمی باشد و به صاحب شرک خفی حق تعالی اشاره فرمود: «هر که امید دارد به پیشگاه پروردگار خویش رود، باید عمل شایسته کند و هیچ کس را در عبادت پروردگارش شریک نکند.» سوره مبارک کهف، آیه ۱۱۰. چون اگر این آیه اشاره به صاحب شرک جلی بود، هر آینه می فرمود: به ربّش شرک نیاورد احدی را. و چون فرمود: به عبادت ربّش شرک نیاورد، دانستیم که آن اشاره به صاحب شرک خفی است که از آن تعبیر به مؤمن و مسلمان شده است، چنانکه بیان آن بارها و بارها گذشت. و فرمود خدای تعالی: «و بیشترشان به خدا ایمان نیارند، جز اینکه مشرک باشند.» سوره مبارک یوسف، آیه ۱۰۶. که این نیز اشاره به صاحب شرک خفی است و همچنین گفتار نبی علیه السلام که: «حرکت آهسته شرک در امت من، از حرکت مورچه سیاه بر سنگ سخت در شب ظلمانی مخفی تر است.» و درباره شرک جلی و خفی با هم و همچنین توحید الوهی و وجودی با هم وارد شده است که: «توحید یک ساعت، کفر هفتاد سال را از بین می برد، و نیز کفر یک ساعت، اسلام هفتاد سال را فانی می کند.» چون جمع آن دو، از نظر عقل و نقل محال است، چنانکه گفته شده است:

دو نقیض، جمعشان نمی شاید و رفعشان نیز نشاید، و به طور اختصار، جمع دو نقیض محال است و ثابت شده است که آن دو، نقیض یکدیگرند، پس جمع شد نشان محال و همین مطلوب است و غرض اینکه بر عارف ابتداء واجب است که از دیدن فعل

غیر مطلقاً امساک نماید تا به سبب آن به مقام توحید فعلی رسد و پس از آن از مشاهده و دیدن صفت غیر مطلقاً خودداری کند تا به مقام توحید وصفی برسد و سپس مطلقاً از مشاهده وجود غیر امساک نماید تا به وسیله آن به مقام توحید ذاتی که آن مقصود از سلوک و بلکه مقصود از تمام وجود است برسد و بر او صادق باشد که او روزه دار روزه حقیقی است و از غیر او به کلی امساک کرده است و این، همان روزه است که وارد شده: «هر نیکی به ده برابر تا هفتصد برابر آن پاداش است، مگر روزه که آن برای من است و من پاداش آن هستم.» چون غیر این روزه، استحقاق ندارد که او جزای آن باشد، بلکه جزای این روزه نمی باشد، مگر او، به سبب اینکه جزای آن روزه های بیان شده، بهشت و نعمتهای بهشتی و حور و قصور، یا قرب و وصول و کشف و شهود است و این روزه، جزایش اوست نه غیر او و لذا بزرگتر و بالاتر از آن دو می باشد و آن، به دلیل این است که آن بزرگترین عمل است و بزرگترین عمل، استحقاق ندارد مگر بزرگترین جزا را و آنجا بزرگتر از آن نیست، پس جزای آن نمی باشد مگر او، به طور جد آن را دریاب. و در این باره فرمود: «کامیابی بزرگ همین است، عمل کنان برای چنین پاداشی عمل کنند.» *سوره مبارک صافات*، آیه ۶۰ و ۶۱. و به آن اشاره فرمود به قول خود: «هر که به طلب رضای خدا چنین کند پاداشی بزرگ به او خواهیم داد.» *سوره مبارک نساء*، آیه ۱۱۴. و فرق بین روزه اهل طریقت و روزه اهل حقیقت این است که اول، سبب تهذیب اخلاق و اتّصاف به صفات حق است، به دلیل فرموده او علیه السّلام که: «متخلّق به اخلاق الهی شوید.» و دوم، سبب فنای عبد و بقای او به حق است، در مقام توحید صرف که از آن به فنای در توحید تعبیر شده و در گفتار اهل معرفت به آن اشاره گردیده و در حدیث قدسی نیز، وارد شده است که حق تعالی فرمود: «کسی که طلب کرد مرا تحقیقاً یافت مرا و کسی که یافت مرا شناخت مرا و کسی که شناخت مرا دوست داشت مرا و کسی که دوست داشت مرا او را می کشم و کسی که او را کشتم، پس بر من است دیه او و کسی که بر من است دیه او، پس من دیه او هستم.» و همگی اشاره به فنای عبد است در او، پس من دیه او هستم. و همگی اشاره به فنای عبد است در او و بقای عبد است به او در مقام وحدت صرف که از آن به احدیّت فرق بعد از جمع تعبیر شده است و به آن اشاره شد به قول او تعالی: «و چون هدف گیری کردی، تو نبودی که هدف گیری

کردی بلکه خدا هدف گیری کرد.» سورة مبارک انفال، آیه ۱۷. و نبی علیه السلام می فرماید: «کسی که مرا دید، به تحقیق خدا را دیده است. و: «تسبیح مرا، چه عظیم است شأن من!»

و اهل الله و خاصان ایشان رضوان الله علیهم اجمعین، مثال لطیفی آورده اند تا جاهل توهم نکند که برای کلام ایشان تحقیقی نیست و آن اینکه ایشان گفته اند: فرض کنیم آنجا آتشی است که موصوف به حرارت و سوزندگی و روشنایی و پختن و غیر آن است و در مقابل آن نیز ذغالی فرض کنیم که موصوف به سیاهی و کدورت و سردی و عدم سوزندگی است و سپس فرض کنیم که این ذغال به آن آتش تدریجاً نزدیک شود، به طوری که متّصف به همه صفات آتش شده و آتش گردد و آنچه از آتش حاصل می شود از او نیز حاصل شود و بلکه او همان شده، پس آیا جایز نیست برای او که بگوید من آتشم؟ چنانکه عارف گفت من حقّ و معلوم است که آن جایز است، چونکه او در گفتارش صادق است و در این باره گفته شده: من کیستم عشق و عشق کیست من. «این مثلها را برای مردم می زنیم، اما جز دانشوران آن را نمی فهمند.» سورة مبارک عنکبوت، آیه ۴۳. و در اینجا اسراری است که فاش کردن و افشاء آن بیش از این جایز نیست و خدا حقّ می گوید و راه را می نمایاند. این آخر بیان روزه است نسبت به طوایف سه گانه از اهل شریعت و طریقت و حقیقت و چون از آن فراغت یافتیم، پس بایستی در بیان زکات شروع نماییم به همین ترتیب و آن این است.

و اما زکات اهل شریعت

زکات در نزد ایشان واجب می شود در نه چیز، شتر و گاو و گوسفند و طلا و نقره و گندم و جو و مویز و خرما و در غیر آنها واجب نیست و این نه چیز، بر دو قسم است، یکی از آن دو گذشت سال در آن مراعات می شود و قسم دیگر گذشت سال در آن شرط نیست، پس آنچه در آن گذشت سال مراعات می شود، اجناس پنجگانه ای است که آنها غیر غلات و میوه جات است و آنچه مراعات سال در آن نمی شود، اجناس چهارگانه از غلات و میوه جات است و شرایط آنچه سال در آن مراعات می شود بر دو قسم است، یکی از آن دو بازگشت به مکلف دارد و دیگری بازگشت به اجناس اما آنچه

رجوع به مکلف دارد بر دو قسم است، یکی از آن دو، شرایط وجوب است و دیگری شرایط ضمان، پس شرایط وجوب، دو چیز است یکی حریت و آزادی و دیگری کامل بودن عقل اما حریت، در همه اجناس پنجگانه شرط است ولی کمال عقل در غیر مواشی و حیوانات از قیمتها شرط است، چون کسی که دارای عقل کامل نیست، از کودکان و مجانین در حیوانات و مواشی آنها زکات واجب است و اما شرط ضمان دو چیز است، یکی اسلام و دیگری امکان اداء و تصرف اما آنچه بازگشت و رجوع به اجناس دارد، پس شرط آن دو چیز است، یکی گذشت سال و دیگری رسیدن به حد نصاب، و اما آنچه در آن سال رعایت نمی شود، شرط آن دو چیز است، یکی بازگشت به کسی دارد که بر او واجب می شود، و دوم بازگشت به اجناس دارد، پس آنچه بازگشت به کسی دارد که بر او واجب می شود، شرط فقط حریت است، چون در غلات کسی که دارای عقل کامل نیست، در آن غلات زکات واجب است ولی شرط ضمان نیست و اما آنچه بازگشت به اجناس دارد، یک شرط است و آن رسیدن به حد نصاب است و در اینجا بحثها و احکام مختلفی است، نسبت به هریک از این اقسام ولی اینجا محتاج به بیشتر آن نیست و خدا داناتر و حکیم تر است.

و اما زکات اهل طریقت

زکات در نزد ایشان، بعد از قیام آنها به زکات ذکر شده، زمانی که بر آنها واجب شد، عبارت است از تزکیه نفس، از رذالت و پستی بخل و پاک کردن قلب، از کثافت حرص که به آن اشاره شده در گفت او تعالی: «و هر که از بخل ضمیر خویش محفوظ ماند آنها خودشان رستگارانند.» سوره مبارک تغابن، آیه ۱۶. و به کثرت و زیادی نمو آنها و ثمرات و برکات آنها از علوم و حقایق و معارف و دقایق بعد از آن اشاره کرده و فرموده است: «حکایت آنها که اموال خویش در راه خدا انفاق می کنند چون دانه ای است که هفت خوشه رویانیده که در هر خوشه صد دانه است و خدا برای هر که خواهد دو برابر می کند.» سوره مبارک بقره، آیه ۲۶۱.

و بیان آن، به طور تفصیل و مشروح آن است که سالک زمانی که صفت بخل و حرص را از قلب خود خارج کرد و صفت بذل و بخشش و سخاوت را به جای آن

رویانید، از آن صفتهای دیگر حاصل می‌شود که شمارش خوشه‌ها و شاخه‌ها و انشعابات آن از معارف و حقایق، ممکن نیست و کمترین آنها نجات و رستگاری از اوصاف رذیله و اخلاق زشت و مذمومی است که آنها موجب داخل شدن در جحیم و دوزخ معنوی، بدون صوری می‌شود، چون دوزخ صوری نیست، مگر بعد از دوزخ معنوی، به علت اینکه دوزخ و مراتب آن، به حسب ملکات و اخلاق است و مثل آوردن به دانه و خوشه برای مناسبت است، به دلیل اینکه هر صفتی که سالک به آن متّصف شد، چه خوب و چه بد، از آن صفتهای دیگری حاصل می‌شود که شمارش آنها به طول می‌انجامد مانند حبه و دانه، چون حبه‌ای که در زمین قرار می‌گیرد از آن خوشه‌های متعدّد می‌روید و در هر خوشه‌ای چنین و چنان حبه، است به دلیل قول او تعالی: چون دانه‌ای است که هفت خوشه رویانیده که در هر خوشه صد دانه است و خدا برای هر که خواهد دو برابر می‌کند. «سوره مبارک بقره، آیه ۲۶۱. و این امری است حسّی و دیدنی که هیچ عاقلی آن را انکار نمی‌کند: «و صفت والاخصّ اوست.» سوره مبارک روم، آیه ۲۷. و نسبت به زکات مالی گفته شده که سرّ تکلیف به زکات، بعد از آنکه سبب ارتباط به مصالح بندگان و شهرها و سدّ کردن خلأها و شکافها و فقر و مسکنت می‌شود، آن است که چون مال محبوب خلق است و خلق هم مأمور به دوستی و حبّ خداوند و ادّعای دوستی به نفس ایمان دارند، پس مال را خداوند معیار و سنجش دوستی آنان و امتحان صدق ایشان در ادّعای آنان قرار داده است و همگی دوستی و دوست داشته‌ها، به دلیل محبوبی که دوستی و حبّ او بر قلب غلبه دارد بذل می‌شود و نیز گفته شده است که بر عطاکننده واجب است احتراز و دوری نماید از منّت نهادن بر قبول کننده آن و حقیقت منّت، آن است که نفس خود را احسان کننده و بخشایشگر و افضل از فقیر بینی، و علامت آن این است که از او توقّع شکرگزاری داری و یا توقّع داری که تقصیر و کوتاهی خود را در حق تو انکار کند و یا پیروی و متابعت دشمن تو را منکر شود که زیاد می‌شود همه این توقّعات، بر قبل از صدقه، پس آن دلیل این است که تو از برای نفس خود بر او فضل و برتری می‌بینی و بدین جهت فرمود خدای تعالی: «صدقه‌های خویش را به منّت و اذیت باطل مکنید.» سوره مبارک بقره، آیه ۲۴۶. و علاج آن این است که بدانی، آن فقیر، احسان کننده به تو است به قبول کردن حقّ خدای تعالی از تو، چونکه از اسرار زکات پاک، کردن و

تزکیه قلب است از پستی بخل و نجاست حرص و زمانی که نفس را از اینها پاک کردی و آن را متّصف به عجب و کبر و اذیت غیر، قراردادی، پس مانند آن است که پاکیزه نکردی آن را از چیزی بلکه زیاد نمودی کثافت و خبثت آن را، پناه می‌بریم به خدا از آن و بدین سبب، زکات، پاکیزگی و طهرمال است زیرا به آن طهارت حاصل می‌شود و مانند آن است که زکات، غسل نجاست و آبی است که نجاست را از باطن دهنده آن، می‌شوید و بدین لحاظ، رسول خدا صلی الله علیه و اله، اهل بیت خود را از گرفتن زکات منع کرد و فرمود: «زکات پلیدیهای مال مردم است.» پس زمانی که فقیر از او گرفت آنچه را پاک‌کننده مال توست، برای او فضل و برتری است بر تو، آیا دیده‌ای که اگر فصّاد و حجامت‌گری تو نشتر زند و خونی که از ضرر آن در زندگی دنیا می‌ترسی از باطن تو خارج کند آیا از برای تو را فضل است یا از برای او؟ پس آنکه خارج می‌کند از باطن تو کثافت و پستی بخل و ضرر آن را در زندگی آخرت، چنین شخصی سزاوارتر است به اینکه او را بخشنده‌تر و بخشایشگرتر ببینی، این به حسب ظاهر.

و اما به حسب باطن، چون اهل طریقت را مالی نیست تا به سبب آن زکات خود را خارج کنند، پس زکات آنها می‌باشد به خارج کردن آنچه را که پاکیزه می‌کند نفوس آنها را از اخلاق مذموم و ملکات مردود، پس دوست‌دارترین چیزها به سوی ایشان نفس است که آن را در راه خدا و رضایت او انفاق می‌کنند به دلیل قول او تعالی: «به نیکی نمی‌رسید، مگر از آنچه دوست دارید انفاق کنید.» *سوره مبارک آل عمران*، آیه ۹۲. و معلوم است که دوست‌دارترین چیزها برای انسان و بلکه برای همگی حیوانات، روح و نفس اوست، پس واجب است در این هنگام انفاق آن در راه خدا، تا تزکیه حقیقی و طهارت کلی ذکر شده از برای او حاصل شود و بر او صادق باشد که او زکات را حقیقتاً ادا کرده است، به جهت گفتار او تعالی نیز: «کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌مپندار بلکه زندگانند و نزد پروردگار خویش روزی می‌برند به آنچه خدا از فضل خود به آنها داده خوشدلند.» *سوره مبارک آل عمران*، آیه ۱۶۹. و معنی آن یعنی سزاوار نیست که بحساب آوری کسی را که در راه خدا، صورتاً یا معنأ کشته شده، او نیست و عدم گشته و اجری برای او نیست که آن نه چنین است بلکه از برای صاحب قتل صوری اجر و نصیب است در آخرت از بهشت و نعمتها و قصرها و

قرب و اکرام و برای صاحب قتل معنوی چنین است در دنیا از معارف و حقایق و حسن اخلاق و زندگی پاکیزه و مکاشفات و مشاهدات و اطلاع بر حقایق عالم ملکوت و جبروت و به طور اختصار، مشاهده حق تعالی در مظاهر آفاقی و انفسی او که آنها بالاترین مشاهدات است و در آخرت بهشت و نعیم و قصور و قرب و عزت و کرامت یاد شده است و فوق همه آنها، وصول و رسیدن به محبوب و مقصود و حاصل شدن آنچه را که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است، چنانکه از آن نیز خبر داده است: «پرهیزگاران در باغهایند و جویبارها، در جایگاهی پسندیده نزد پادشاهی مقتدر.» *سوره مبارک قمر، آیه ۵۴ و ۵۵.* و قول او جلّ ذکره: «نیکی آن نیست که روهای خود به سوی مشرق یا مغرب کنید، نیک آن کس است که به خدا و روز جزا و فرشتگان و کتابهای آسمانی و پیغمبران ایمان دارد و از مال خویش که آن را دوست دارد به خویشان و یتیمان و تنگدستان و به راه مانده و خواهمندگان و آزادی بردگان دهد و نماز کند و زکات دهد و آنها که چون پیمان کنند به پیمان خویش وفا دارند و صبوری پیشگان در سختی و مرض و هنگام جنگ، همین کسانی که راستی پیشه کرده اند و همینان خودشان پرهیزگارانند.» *سوره مبارک بقره، آیه ۱۷۷.* اشاره به مجموع آن چیزی است که ما در این باب متذکر شدیم و خصوصاً تعیین برّ و نیکی و تحقیق آن که مقصود در این مقام است، این وجهی است از وجوهی که در اوست، و وجه دیگر این است که زکات، به حسب شرع مترتب بر موالید سه گانه، از معدن و نبات و حیوان است، چون طلا و نقره از معدنیات و گندم و جو و خرما و مویز، از نباتات و شتر و گاو و گوسفند و غیر آنها، از حیوانات است و نبیّ علیه السّلام فرمود: «برای هر چیزی زکات است و زکات بدن، طاعت است.» پس هر بنده ای که قیام به طاعت پروردگار خود نمود به آنچه به او امر فرموده، زکات را به ترتیب مذکور ادا کرده و برای او تزکیه حقیقی، چنانچه متذکر شدیم، حاصل شده است. چون اهل الله و خاصان آن که خدا روح آنها را پاک و ضریح آنها را نورانی گرداند، در تطبیق عالم آفاقی به عالم کوچک انفسی، متذکر شده اند که استخوانهای بزرگ و کوچک انسان به منزله معادن است و مو و ناخن و امثال آن، به منزله نبات و نفس حیوانی و حواس ظاهر و باطن او، به منزله حیوان است، پس هر کسی که به طاعت پروردگار خود قیام کند، ناچار است اینکه از برای جوارح و

اعضاء و ارکان او که مشتمل بر مراتب سه گانه است، درد و رنج و خستگی حاصل شود و این رنج و تعب، در نزد تحقیق، زکات است و ثمره و میوه آن در دنیا زمانی که این چنین عمل کرد و پاک نمود خود را از کثافت و پلیدی و کدورت‌های عالم طبیعت و رذیلت‌های خُلُق از او برطرف شد، به حکم قول او تعالی: «ای جامه به خویش پیچیده، برخیز و بترسان پروردگارت را تکبیر گوی، و لباس خویش پاکیزه دار و از گناهان دوری کن.» سوره مبارک مدثر، آیه ۱ تا ۵. و به مقتضای اشاره او: «و جان و آنکه جان را بپرداخته و بدکاری و پرهیزگار بودنش را به او الهام کرده.» سوره مبارک شمس، آیه ۷ و ۸. آینه قلبش صفا و روشنی پیدا کرده و در آن انوار ملکوتی و آثار جبروتی ظاهر شده و بلکه از ساکنین و اهالی آنها که عقل‌های مجرد و نفس‌های پاکیزه‌اند می‌گردد که به آنها به ملائکه مقربین در شرع تعبیر شده و به ملائکه اعلیٰ به آنها اشاره گردیده است و بدین سبب، رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ همیشه در دعا و مناجات خود می‌فرمود: «خدایا قرار بده از برای من نوری در قلبم و نوری در گوشم و نوری در چشمم و نوری در خونم و نوری در استخوانم و نوری در پیش رویم و نوری در پس رویم و نوری از جانب راستم و نوری از طرف چپم و نوری از فوقم و نوری از تحتم و نوری در قبرم خدایا زیاد کن از برای من نور را و قرار بده برای من نوری به حق حقیقت خود، ای رحم‌کننده‌ترین رحم‌کنندگان.» و حکمت در آن این است که از او ظلمت و کدورت و گناه و نجاست و کثافت زایل شده و به ازای آنها نور و صفا و طهارت و تزکیه و لطف و اخلاق کریم حاصل شود و به سبب آنها از اهل ملکوت و جبروت گردد تا به قوه مناسب، از برای او حاصل شود آنچه برای آنها حاصل شده است، از مشاهدات و مکاشفات و این دعا، یک بار دیگر گذشت تا تَوْهَم‌کننده‌ای تَوْهَم نکند که آن بدون آگاهی و شعور تکرار گردیده است و این ارشاد است برای غیر او و تعلیم است برای اُمّت او، به جهت تشویق آنها بر تحصیل این مقامات و مراتب او الّا نَبِیّ مَعْصُوم عَلَیْهِ السَّلَام، منزّه از امثال آن است، چنانکه در اصول در نزد علمای ظاهر و اهل برهان، ثابت و مقرر است و خدا حق می‌گوید و راه را می‌نمایاند.

و جایز است که حمل شود آن تطبیق، بر ارواح سه گانه بدون اجساد در صورت اعضاء، چون در انسان همان گونه که در آفاق است، روح معدنی و روح نباتی و روح

حیوانی است و بنابراین حمل می شود زکات موالید سه گانه بر این سه روح، به خارج کردن صفات مردود و اخلاق مذموم از هریک از آنها و پاکیزه کردن آنهاست به اخلاق و اوصافی که در ازاء و مقابل آنهاست، چون ارواح در حقیقت یک حقیقتند ولی به حسب نسبتها و اعتبارات، متکثره و، به جهت اینکه به حسب هر صفتی در نزول به عالم طبیعت اسمی برای آنها حاصل می شود، یعنی از حیث تجرد و مطلق بودن آنها، نفس انسانی نامیده شده، و از حیث تعلق آن روح به بدن، در اوّل حال، نفس نباتی نامیده شده و در حالت دوم، نفس حیوانی و در مرتبه سوم نفسانی نامیده شده است و شرع و قرآن، از این نفوس چهارگانه به نفس اماره و لوّامه و ملهمه و مطمئنّه خبر داده است اما نفس اماره به دلیل قول او تعالی: «ضمیر انسانی پیوسته به گناه فرمان می دهد». سوره مبارک یوسف، آیه ۵۳. و اما لوّامه، به دلیل قول او تعالی: «به روز رستاخیز قسم می خورم و به ضمیر ملامتگر قسم می خورم». سوره مبارک قیامت، آیه ۲۰ و اما ملهمه، به دلیل قول او تعالی: «و جان و آنکه جان را بپرداخته، و بدکاری و پرهیزگار بودنش را به او الهام کرده». سوره مبارک شمس، آیه ۸ و ۷. و اما مطمئنّه به دلیل قول او تعالی: «تو ای جان مؤمن خشنود و پسندیده، سوی پروردگارت بازگردد». سوره مبارک فجر، آیه ۲۷ و ۲۸. و آن بدلیل این است که چون نفس در حالت اوّل، به علت ضعف قوه عقل و عدم منع او از آنچه که به زیان اوست اماره بر بدن و قوا و آنچه متعلق به آنهاست می باشند ولیکن زمانی که غلبه کرد بر او نفس لوّامه، به قوه عقل و منع کرد او را از ملایمات و هوسها، می گردد لوّامه و به ملامتگری نفس می پردازد و از آنچه که بر آن بود باز می گردد و زمانی که این ملامتگری، برای او ملکه گردید و بر آن ثابت شد و استقرار پیدا کرد، ملهمه می گردد و استحقاق الهام از خدای تعالی در احوال و افعال خود می یابد و فرق بین حسن و قبح و خیر و شر آنها از برای او حاصل می شود و زمانی که این حالت نیز از برای او راسخ شد و ملکه گردید و به سبب آن مشاهده عالم غیب نمود و استحقاق شهود پروردگار را یافت، می گردد مطمئنّه و حاصل می شود از برای او رجوع و بازگشت به عالم خود، به دلیل قول او تعالی: «تو ای جان مؤمن خشنود و پسندیده سوی پروردگارت بازگردد و به صف بندگان من درآی و به بهشت من درون شو». سوره مبارک فجر، آیه ۲۷ تا ۳۰. و چه زکات خوبی است که ثمره او این چنین باشد و خدا

داناتر و حکیم تر است. این زکات اهل طریقت است.

و اما زکات اهل طریقت

زکات در نزد ایشان، بعد از قیام به دو زکات ذکر شده، عبارت است از اخراج هر چه در وجود است، از درک تقیید و تعین او به رساندن به عالم اطلاق تا او را به خارج کردن از پلیدی غیریت و کثافت دوگانگی پاک و تزکیه نماید، چون هر موجودی که فرض شود آن مطلق است، با قید شخصی و معین و آن نسبتی است که مطلق به مقید دارد و اما کیفیت اخراج از قید و بند تقیید و تعین نسبت به موالید سه گانه، می باشد، اول به خارج کردن و آزاد ساختن آنها، از قید ترکیب و رساندن آنها به بساطت صرف که آن مرتبه عناصر است، و نسبت به عنصرها، می باشد به خارج کردن آنها، از قید بساطت و تشخیص عنصری و رساندن آنها به بساطت عالم علوی، از آسمانها و جرمهای آسمانی و نسبت به آسمانها و اجرام، می باشد، به خارج کردن آنها، از قید آسمانی و کوكبی و رساندن به جسم کلی طبیعی و نسبت به جسم کلی، می باشد به خارج کردن آن از قید جسمیت و رساندن آن به مرتبه هیولای کلی و نسبت به هیولای کلی می باشد، به خارج کردن آن از قید هیولانی و رساندن آن به مرتبه طبیعت کلی و نسبت به طبیعت کلی، می باشد، به خارج کردن آن از قید طبیعت و رساندن آن به مرتبه ارواح بسیط و نسبت به ارواح بسیط، می باشد به خارج کردن آنها از قید روحی و رساندنشان به مرتبه ارواح قدسی و مرتبه نفس کلی و عالم نفوس و از مرتبه نفوس کلی که از آنها تعبیر به ملکوت اعلی شده است، به مرتبه عقول مجرّده و از مرتبه عقول مجرّده به مرتبه حضرت احدیّت و وجود مطلق که از آن به حقّ تعالی جلّ ذکره، تعبیر شده است، چون اخراج از این قیود، طهارت حقیقی و تزکیه کلی است نسبت به هر موجودی از موجودات عالم امکان و در سابق گذشت که کمال معدن، به رسیدن اوست، به افق نبات و کمال نبات، در وصول و رسیدن اوست، به مقام حیوان و کمال حیوان، در رسیدن اوست، به مقام انسان و کمال انسان، در وصول اوست اول به مقام ملک و پس از آن به مقام خلافت الهی و سپس به مقام وحدت صرف که در بیان عارف از آن تعبیر شده است به وصول کلی که در

قول او اشاره گردیده: زمانی که فقر تمامیت یافت پس آنجا خداست و چون این زکات، انسان و بلکه همه موجودات را از چرک و کثافت تقیید و تعین که آن شرک خفی است و سابقاً مذکور گردید، پاک و پاکیزه می گرداند، پس آن زکات حقیقی است که مقصود بالذات است، به علت اینکه آنجا طهارتی بزرگتر از این نیست، چون طهارت و پاکیزگی موجودات از قید و بند تقییدها و نسبتها، بزرگترین و بالاترین طهارتها و بلکه آن مقصود بالذات بندگان است، به خارج کردن زکات، خدای تعالی ما را به جهت پایداری و قیام به آن و امثال آن موفق بدارد، چون تنها اوست یاری خواسته شده و بر اوست تکیه گاه و چون از بحث زکات آسوده شدیم، پس بایستی بحث حج را آغاز نماییم بر ترتیب یاد شده و آن این است.

و اما حجّ اهل شریعت

حجّ در نزد ایشان، از نظر لغت، قصد کردن و از حیث اصطلاح شرعی، قصد به سوی بیت الله الحرام و خانه خداست، به جهت انجام مناسک مخصوصی که متعلق به وقت معین و مخصوص است و آن، واجب و مستحب است و واجب نیز بر دو قسم است، مطلق و مقید، پس واجب مطلق، آن حجّ اسلام است و آن به هشت شرط واجب می شود که عبارتند از، بلوغ و کمال عقل و آزادی و صحت و سلامتی بدن او وجود زاد و توشه سفر و استطاعت و قدرت مالی و کافی بودن آن از صنعت و یا حرفه و شغل و خالی بودن راه از موانع و امنیت آن است و هرزمانی که به یکی از این شرطها اخلال وارد گردد، واجب بودن آن ساقط می شود ولی استحباب آن ساقط نخواهد شد و از شروط صحت انجام اعمال حج، اسلام و کمال عقل است و در عمر، یک بار واجب می شود با کامل شدن شرائط و زیادتیر از یک بار مستحب است و وجوب آن هم فوری است بدون فاصله و اما حجّ مقید، به سببی واجب می شود و آن به نذر یا عهد است و حجّ هم به حسب آنها اگر واحد و یا متعدّد بودند واحد و یا متعدّد می شود و دو حجّ واجب، بنا بر اقوی، بر یکدیگر تداخل نمی کند و زمانی که آن دو جمع شوند، انجام یکی از آنها کفایت از دیگری ندارد و البته روایت شده که اگر حجّ به جا آورد، به نیت نذر، از حجّ اسلام کفایت می کند ولی احوط اولی است و نذر منعقد نمی شود مگر از

کامل عقلی که حرّ و آزاد باشد و باقی شروط مراعات نمی‌شود.

و اما اقسام آن، پس حجّ بر سه قسم است، تمتّع و قران و افراد، اما حجّ تمتّع، واجب است بر کسیکه خانواده او در مسجدالحرام حاضر نبوده و اقامت در مکه نداشته باشد و افراد و قران، واجب است بر کسانی که اهل آنان حاضر در مکه و مسجدالحرام باشند، و حدّ حاضر بودن این است که بین خانه او و مسجدالحرام دوازده میل از چهار طرف خانه، یعنی چهار فرسخ شرعی باشد، چون هر فرسخی سه میل است و هر میلی چهار هزار ذراع و هر ذراعی بیست و چهار انگشت می‌شود که مجموع چهار فرسخ خواهد شد و اما افعال حجّ بر دو قسم است، واجب و مستحب و واجب نیز بر دو قسم است، رکن و غیر رکن، در انواع سه گانه حجّ که ذکر کردیم، پس ارکان حجّ تمتّع، ده چیز است که چهار تای آن برای عمره و شش تای آن برای حجّ است اما ارکان عمره، نیت است و احرام از میقات در وقت خود و طواف عمره و سعی بین صفا و مروه و اما ارکان حجّ، احرام حجّ و وقوف به عرفات و وقوف به مشعر و طواف حجّ و سعی از برای حجّ است. و اما غیر رکن، آن هشت چیز است، یکی لبیک‌های چهارگانه است، در صورت امکان و در حال عجز، چیزهایی که به جای آنها قرار می‌گیرد و دیگری دو رکعت نماز طواف عمره است و دیگر، تقصیر و چیدن مو و ناخن است، بعد از سعی و دیگر، لبیک گفتن در وقت احرام، به خاطر حجّ یا چیزی که به جای آن قبول است و دیگر، ذبح و قربانی است و در صورت عجز، چیزی که به جای آن قرار می‌گیرد، از تقلید یا اشعار و دو رکعت نماز طواف زیارت و طواف نساء و دو رکعت نماز طواف نساء و حجّ قران و افراد از یکدیگر متمایز می‌گردد به راندن قربانی و مستحبّ است برای آن دو، تجدید کردن لبیک در نزد هر طواف و اما مستحبّات پس آنها زیاد است که از موارد مورد گمان شناخته می‌شود. و سلام بر کسی که متابعت کرد هدایت را، این حجّ اهل شریعت است بر طریقه اهل بیت علیهم السّلام.

و اما حجّ اهل طریقت

آن بعد از حجّ ذکر شده و قیام به آن و اعتقاد در آن، عبارت است از قصد به

بیت الله حقیقی و کعبه معنوی، به حسب سیر و سلوک و از برای خانه خدا در نزد ایشان، اعتباراتی است، اعتباری در آفاق و اعتباری در انفس. اما آفاق، عبارت است از قلب انسان کبیر که نامیده شده است، به نفس کلّیه و بیت معمور و لوح محفوظ و اما نفس، عبارت است از قلب انسان صغیر که نامیده شده است به فؤاد و صدر و نفس ناطقه جزئیّه و غیر آن، از اسمهایی که وارد شده است درباره آن دو و اولی، متعلّق به اهل حقیقت است که آن قبله ایشان است و دوم متعلّق به اهل طریقت است که آن نیز قبله آنان است اما اهل حقیقت و کیفیت قصد و توجّه آنها را به قبله خودشان، بعد از این بحث خواهی شناخت، ان شاء الله تعالی.

و اما اهل طریقت و کیفیت قصد و توجّه ایشان به قبله خود که آن قلب ایشان است، به بیان مقدّمه ای نیازمند است و آن اینکه در خبر وارد شده است که اول خانه ای که گسترش پیدا کرد و ظاهر شد بر روی آب، قبل از زمین و آنچه که بر اوست از خشکیها، خانه کعبه بود و آن، فرموده او علیه السلام است که: «کعبه، اول خانه ای است که بر روی آب ظاهر شد، در وقت خلقت آسمان که آن را خداوند، قبل از خشکیها به دو هزار سال خلق فرمود و آن کف سفیدی بود بر روی آب، پس بسط و توسعه پیدا کرد از زیر آن، زمین و به صحّت و درستی آن شهادت داده است، قول خدای تعالی: «نخستین خانه که برای مردم بنا شد، همان است که در مکه مایه برکت و هدایت جهانیان است، در آن نشانهای روشن هست، چون جایگاه ابراهیم، و هر که درون آن شود ایمن است، به پاس خدا، زیارت این خانه بر همه مردمان هر که بدان راه تواند یافت، مقرر است و هر که انکار کند، خدا از جهانیان بی نیاز است.» سوره مبارک آل عمران، آیه ۹۶ و ۹۷. و مراد از آوردن آیه و خبر، آن است که بدانی اینکه آنجا کعبه صوری و کعبه معنوی است و هریک از آن دو، به دو قسم تقسیم می شود اما کعبه صوری، یک قسم آن مسجد صوری است که به خانه خدا و بیت الله الحرام نامیده شده، و قسم دیگر قلب صوری است که آن نیز به بیت الله الحرام نامیده شده است و اما کعبه معنوی، یک قسم آن قلب انسان کبیر است که از آن به نفس کلّیه تعبیر شده و قسم دیگر، قلب انسان صغیر است که از آن به نفس ناطقه جزئیّه تعبیر شده است، پس همان گونه که خبر و آیه از حیث تطبیق بر دو قسم اول صادق است، همچنین بر دو قسم آخری نیز صادق است، چون اول حقیقتی که در عالم روحانی از

روح انسان کبیر که از آن به اول خلق خدا که روح یا عقل است تعبیر شده است ظاهر شد، قلب حقیقی او بود که از آن به نفس کلی تعبیر شده است، به دلیل فرموده او تعالی: «ای مردمان از پروردگارتان که شما را از یک تن آفرید بترسید.» سوره مبارک نساء، آیه ۱. چنانکه اول صورتی که در عالم جسمانی ظاهر شد که از آن تعبیر به زمین شده است، صورت بگه صوری بود، به جهت قول او تعالی: «نخستین خانه که برای مردم بنا شد، همان است که در مگه مایه برکت و هدایت جهانیان است.» سوره مبارک آل عمران، آیه ۹۶. و اول حقیقتی که در عالم روحانی از روح انسان صغیر ظاهر شد که از آن تعبیر شده است به قول او تعالی: «و چون آن را بهر دایم و از روح خویش در آن دمیدم.» سوره مبارک حجر، آیه ۲۹. قلب حقیقی او بود که از آن تعبیر شده است به قول او تعالی که: «وسعت مرا ندارد زمین من و نه آسمان من ولیکن قلب بنده مؤمن من وسعت مرا دارد.» چنانکه اول صورتی که در عالم جسمانی که از آن تعبیر به بدن شده است ظاهر شد، صورت قلب صوری او بود که از آن تعبیر به صدر آن شده است، به دلیل کلام او تعالی: «مگر نه سینه ترا گشاده کردیم.» سوره مبارک انشراح، آیه ۱. پس همچنانکه از کعبه صوری استدلال می شود به کعبه معنوی که آن قلب انسان کبیر است، پس همچنین از صورت قلبی استدلال می شود به کعبه معنوی که آن قلب انسان صغیر است به حکم فرموده او تعالی: «به زودی آیه های خویش را در آفاق در ضمیرهایشان به آنها نشان می دهیم تا محققشان شود که قرآن حق است.» سوره مبارک فصلت، آیه ۵۳. و این بیان اجمالی محتاج به بیان تفصیلی است و آن اینکه می گوئیم.

بدان اینکه قول او علیه السلام که: «کعبه اول خانه ای است که ظاهر شد بر روی آب در وقت ایجاد آسمان.» نسبت به انسان کبیر، نفس کلیه او بوده است که به بیت الله اعظم نامیده شده است و ظاهر شدن خانه بر روی آب، اشاره به عوالم روحانی است که قبل از عوالم جسمانی از آن نفس کلی صادر شده است، چون هر چیزی که فوق چیز دیگری باشد، آن فوق اطلاق و استعمال می شود، بر تحت و شکی نیست که نفس کلیه، فوق نفوس جزئیّه و عوالم روحانی است، پس می باشد او بر آنها و کلام او تعالی: «اوست که آسمانها و زمین را به شش روز آفرید و عرش وی روی آب بود.» سوره مبارک هود، آیه ۷. معنای آن نیز همین است، یعنی عرش، قبل

از خلقت آسمانها و زمین جسمانیات، بود بر روحانیات از عقول و نفوس، اگر اراده فرمود به عرش، عرش معنوی را که آن عقل اول است و اگر اراده فرمود به عرش، عرش صوری را که آن فلک اطلسی اعظم، یعنی فلک نهم است، آن گاه مراد به آب می باشد آب صوری، بر قول بعضی مفسرین، به علت اینکه ایشان گفته اند، که بین عرش و آب، چون حائل در اول حال نبود، جایز است اینکه گفته شود که عرش بر آب بود و این گوینده، ناصرالدین بیضاوی است، این وجهی است و وجه دیگر، این است که مراد به آب، علم الهی است که هر چیزی بر اوست، از حیث ثبوت در آن به طور دائم و همیشگی، ولی تخصیص آن به عرش، به علت عظمت آن است که وقتی که قیام و قوام عظیم و بزرگ و بقای او به آن باشد، پس به طریق اولی، صغیر و کوچک قوامش به اوست و غرض این است که زمانی که ما فرض کردیم این آبی که عرش بر اوست نطفه انسان کبیر است، از حیث صورت، چنانکه آن مقرر است در نزد اهل الله، پس آب می باشد آب صوری و ظهور عرش بر آب، به معنای تعلق عرش است به نطفه ای که از آن همگی صورت عالم ایجاد می شود، چون اهل شرع اتفاق کرده اند بر اینکه ابتدای عالم از آب بود، به حکم آنچه از نبی علیه السلام در این باب وارد شده است و این قول و گفتار اوست که: «اول چیزی که خدای تعالی خلق کرد، جوهری بود، پس به آن نظر کرد، آن گاه به سبب قهر و مقهوریت و یا حیاء، بنا بر اختلاف دو روایت، آن جوهر ذوب گردید و نصف آن آتش و نصف دیگر آب گردید. پس خلق فرمود از آب، آسمانها را و از آتش، زمینها را و یا خلق فرمود از آب بهشت را و از آتش، جهنم را و یا خلق کرد از آب، روحانیات را و از آتش، جسمانیات را و نزاعی در الفاظ نیست و برهان و دلیل ایشان بر این مطلب، تطابق و انطباق بین دو عالم آفاق و انفس است، چون ابتدای عالم صغیر و ایجاد آن به حسب صورت از آبی بود که آن نطفه است و صغیر و کوچک از جمیع جوه و صورتها، نمونه بزرگ و کبیر است، پس واجب است اینکه بوده باشد آن نیز این چنین و این نزدیکترین جوه است، به علت اینکه ایجاد انسان صغیر که او نسخه و نمونه انسان کبیر است، وقتی بر این وضع بود، به سبب اینکه اولش نطفه و پس از آن علقه و سپس مضغه گردید تا پایان تحولات و تغییرات، پس واجب است اینکه عالم کبیر نیز چنین باشد و قول او علیه السلام در وقت خلقت آسمان، اشاره است به مقدم شدن روحانیات بر جسمانیات، بنابراین

ترتیب اول نه دوم که مقصودم از حیث نزول است، از علویات به سوی سفلیات نه عکس آن و قول او علیه السلام، قبل از زمین به دو هزار سال، اشاره است به نفس کلیه که نامیده شده است به کعبه حقیقی که آن را خداوند خلق فرمود قبل از اجسام که از آن تعبیر به زمین شده است، به دو هزار سال، که مراد به دو هزار سال، دو طور و دو فاصله کامل است که اول، طور عقل و سپس طور نفس است، چون آن دو طور، به زمانی طولانی بر ارواح و اجسام سبقت دارند و اما دو دور از دورانهای کواکب، به جهت این است که برای هر کوکبی از کواکب، دور خاصی است که آن هزار سال است و دور مشترکی است که آن شش هزار سال است و مقصود این است که عالم اجسام به دو دوره کامل بعد از خلقت ارواح و انفس خلق شده است و این بحث نیز، قبلاً به طور مبسوط، گذشت و این مطلب هم ثابت و مقرر است که مدت دور زحل، عالم خراب است و در ابتداء دوره مشتری، عمارت و آبادانی آغاز می گردد و در آخر دور آن ایجاد حیوانات است، تا منتهی به انسان می گردد، پس مراد به دو هزار سال دو دور از دوران این دو کوکب است بر وجهی که مقرر داشتیم آن را یا مراد دو طور و دو فاصله عقل و نفس است و در نزد من، این مناسب تر است، اگرچه هر دو وجه از نزد من است و مقدم شدن ارواح بر عالم اجسام ظاهرتر و روشن تر از آن است که محتاج به بیان و برهان باشد و بویژه اینکه، خبر و قرآن به آن شهادت داده است، چون نبی علیه السلام فرمود: «خداوند تعالی خلق کرد ارواح را قبل از اجساد به دو هزار سال.» و قرآن هم به اینکه ارواح قبل از اجسام است در مواضع مختلفی به آن ناطق است که از آنها است کلام او تعالی: «و چون پروردگار تو از پسران آدم از پشتهایشان نژادشان را بیاورد.» سوره مبارک اعراف، آیه ۱۷۲. و کلام او: «آن گاه وی را خلقتی دیگر پدید کردیم، بزرگ است خدای یکتا که بهترین آفریدگاران است.» سوره مبارک مؤمنون، آیه ۱۴. و ثمّ که در آیه مذکور است، نمی باشد مگر به جهت فاصله و تراخی. و در حدیث مذکور که کف سفیدی بود بر روی آب، اشاره به صفای نفس کلیه و لطافت اوست، نسبت به روحانیت دیگری که در تحت آن بود که به آب به آن اشاره شده است، چون هر چه از روحانیات بالاتر باشد، آن لطیف تر است و همچنین از جسمانیات، و کلام او علیه السلام که: «زمین زیر آن گسترش یافت.» اشاره به ایجاد عالم اجسام است بعد از آن، چون عالم اجسام بعد از عالم ارواح به

مدتی طولانی پدید آمد و در این باره گفته شده است که عالم ارواح و عالم امر، محتاج به ماده و مدت نیستند و به عبارت دیگر، به زمان و مکان در ایجادشان احتیاجی نیست ولی عالم خلق و عالم اجسام، محتاج به ماده و مدت است، این از حیث خبر و اما از حیث آیه، همین معنی ممکن است ولی به سبب طولانی شدن، احتراز از آن به اعتماد بر اهلش، سزوارتر و نیکوتر است و اما تطبیق خبر نسبت به انسان صغیر، پس کلام او علیه السلام که: کعبه اول خانه ای است که ظاهر شد بر روی آب در وقت خلقت آسمان. خانه نسبت به او، می باشد قلب حقیقی او که به بیت الله الحرام نامیده شده و ظاهر شدن آن بر روی آب، می باشد به معنای تعلق روح او به نطفه از حیث تدبیر و ایجاد، اگر به تجرد آن معتقد شدیم و اگر قائل به تجرد نبودیم، آن نیز ظاهر است و ایجاد آن در وقت خلقت آسمان، عبارت است از ایجاد روح انسانی که از آن به قلب تعبیر شده است، قبل از روح حیوانی که از آن تعبیر به آسمان شده است و قبل از زمین به دو هزار سال، اشاره به ایجاد روح اوست، قبل از بدن او، به دو طور و دو مرحله کامل، یا دو دور معلوم که مذکور گردید، و مقصودم آن است که ایجاد روح قبل از ایجاد بدن و ماده صوری او بود، به دو طور کامل از طور و فاصله عقل و روح و یا دو دوری که آن دو، دور زحل و دور مشتری است که ذکر آن دو مقدم شد و قول آن حضرت که فرمود: کف سفیدی بود، اشاره به صفای جوهریت و لطافت اوست، قبل از تعلق او به بدن که از آن تعبیر به زمین شده است و بر روی آب، اشاره به نطفه است که آن ماده بدن و صورت انسان است و مقصود، تعلق روح است به ایجاد و اظهار آن در عالم غیب و عالم امر و کلام او که: گسترش پیدا کرد زمین در زیر آن، اشاره به بدن است و معنای آن چنین است که وقتی روح به نطفه توجه کرد از حیث تدبیر و تعلق، بدن به حسب حکم و امر او توسعه و گسترش می یابد تا حال صورت انسانی به اجتماع و اتحاد آن دو، انتظام یابد و آن تقدیر و اندازه گیری عزیز علیم است.

و بنابراین، معنی آیه که می فرماید: اول خانه ای که بنا شد، مراد بدن است، از برای مردم، که آنان قوای او و جوارح و اعضای او هستند که یکی از آنها صورت قلب صوری است نه معنوی تا به سوی آن توجه کنند در تحصیل مقاصد و معارف خودشان و بگه مبارک، اشاره به صدر و سینه اوست که احاطه به قلب صوری دارد،

مانند مکه، که احاطه به مسجد دارد و مسجد به کعبه، چون کعبه، به منزله قلب است و صدر، به منزله مسجد و بدن، به منزله حرم یا مکه است، و مبارک، صفت است از برای برکاتی که حاصل می شود از آنها از معارف الهی و حقایق ربّانی و هدایت است برای جهانیان، یعنی این خانه هدایت است برای طوایفی که اطراف و جوانب او هستند از اهل عالم او، یعنی از قوای روحانی و جسمانی او و روحهای حیوانی و نفسانی و نباتی و غیر آن. و طواف کنندگان و قیام کنندگان و رکوع و سجودکنندگان، اشاره به ایشان است، چنانکه بیان آن گذشت، در معنای شکر حقیقی و حدیث نبوی که فرمود: «همه شما چوپان و راهبرید و همه شما مسئول رعیت خود می باشید.» و در آن آیات روشن است چون مقام ابراهیم، اشاره به حضرت عقل مستفاد است که آن حضرت قدس و مقام قرب و نزدیکی است که آن از بزرگترین آیات و نشانه های خدا و برترین آنهاست. و کسی که داخل آن شد، ایمن خواهد بود، تقدیر آن چنین است که کسی که داخل شد این خانه را که به قلب نامیده شده، به گونه ای که سزاوار است، از اغواء و گمراه کردن شیاطین نفس اماره و عفریت خیال و ربودن لشکریان وهم و تصرف دزدان جنّ و انس در امان است و قول او تعالی: «به پاس خدا زیارت این خانه بر همه مردمان هر که بدان راه تواند یافت مقرر است.» معنای آن یعنی از برای خدا بر مردمی که آنها را یاد کردیم حجّ این خانه است، یعنی قصد کردن و طواف آن است تا بر آیات و نشانه ها و اسرار و حقایق آن مطلع گردند و به خدا و جنّات او و حضرات او وصول یابند ولی هر که بدان راه تواند یافت. یعنی هر که به پیمودن این راه و قیام کردن به آن راه قدرت و تمکّن داشته باشد یعنی قادر و توانا باشد از طیّ کردن این راه، به قوّه زاد و توشه حقیقی که آن علوم یقینی و فناء کلیّ و موت ارادی است و از آن دو، به علم و عمل تعبیر شده است، چون هر کسی که برای او این استطاعت و قدرت نبود، این حجّ از او ساقط می شود، چنانکه در حجّ شرعی ظاهر مقرر است و کسی که به این حجّ کافر شد و مخالفت امر خدا کرد و از طریق او سرنگون شد و از پایداری و استقامت در آن منحرف گردید، خدای تعالی از او و عالمیان که ایشان اهل شهر و قریه او هستند و از آن دو تعبیر به قوی و اعضاء و ارواح و مانند آن شده است، بی نیاز است و کسی که در رفتن و سلوک این طریق و سیر در آن، متمسک به عنایت خدا و هدایت او شد و چنگ در الطاف او زد، به منقطع شدن به سوی او، به راه

راست هدایت گردید، یعنی به راه راست و صراط مستقیم توحید حقیقی که مقصود از سلوک و توجّه به بیت الله معنوی است، هدایت شده است، این نسبت به انفس و حجّ حقیقی معنوی سلوکی.

و اما نسبت به آفاق و حجّ آفاقی و اطلاع بر حقایق ملکوت و جبروت و طواف آن دو. پس بایستی که قیاس نمایی بر هریک از این قوی، عالمی از عوالم و مظهری از مظاهر را، آن گاه آن را نعل به نعل مطابق و محاذی خواهی یافت و زمانی که محقّق و ثابت شد این مطلب، پس بدان اینکه هر کس که اراده کند که به جا آورد این چنین حجّی و قصد نماید چنین خانه ای را، واجب است بر او اینکه اوّل محرم شود از میقاتی که آن احرام از مقام نفس و حظوظ آن است، به معنای اینکه حرام نماید بر خود همگی مشتهیات و لذائذ را از حرامها و حلالها مگر به قدر ضرورت، به دلیل قول او تعالی: «و هر که ناچار باشد نه مفرط و متجاوز گناهی ندارد.» سوره مبارک بقره، آیه ۱۷۳. و منع کند آن را از اذیت هر حیوان و انسانی چه از نظر نیت و عزم و چه از نظر قوه و فعل، سپس به سوی حرم حقیقی و بیت معنوی متوجّه شود که آن بدن و قوای اوست تا مشاهده کند حال خود را و آنچه اطراف اوست از قوی که از آنها به آیات و مشاعر تعبیر شده است، تا حاصل شود از برای او، به سبب آنها علوم و معارف، چون هریک از قوی و مشاعر او پر است از علوم و معارفی که مطلع نمی گردد بر آنها مگر فرد کامل از افراد عالم و واجب است برای او در این حالت، مشغول بودن به لبیک های چهارگانه و معنای آنها، اقرار به استغناء و بی نیازی مالک اوست از اطاعت و عبادت او و طاعت و عبادت هر کس و احتیاج هر موجودی است به سوی او، ذاتاً و وجوداً و حوالاً و قوتاً، به حیثی که به گوش حال می شنود از او این ندا را و استقبال می کند بر او به لبیک لبیک به زبان حال، بدون گفتار، تا برای او محقّق شود حقیقت عبودیت و کمال ربوبیت، پس داخل می شود مسجد صدر را که آن مسجد الحرام است اطراف قلب که آن کعبه حقیقی است و طواف می کند آن را هفت بار، یعنی مطلع می گردد بر آن هفت مرتبه تا بشناسد حال خود را و برداشته شود از او حجاب او که آن اخلاق ذمیمه و افعال ردیه اوست که از آن تعبیر به هفت حجاب شده است، به عدد درهای جحیم که آنها، عجب و کبر و حسد و حرص و بخل و غضب و شهوت است، به حیثی که زایل شود از او این هفت صفت به هفت گردش و طواف و هریک از آنها، علّت زایل

کردن هریک از آن صفات و علت متّصف شدن قلب است به آنچه که مقابل آنها است از اخلاق حمیده و نیک، مانند علم و حکمت و عفت و شجاعت و عدالت و کرم و تواضع و سپس نماز می‌گذارد در مقام ابراهیم عقل، نماز شکر، به سبب اتّصاف و رسیدن او به این مقام، به محض الطاف الهی و عین عطوفت او و به طور تحقیق دانستی حقیقت نماز را قبل از این و محقّق شد از برای تو، اینکه مراد به نماز، اقرار به صرف عبودیت و محض ربوبیت است، بعد از فنای او در سجود اوّل در حقّ و رجوع اوست به قیام و بقای او به حق، پس سعی بین صفا و مروه انجام می‌دهد، یعنی سیر می‌کند بین دو عالم ظاهر و باطن تا محبوب خود را در آن دو مشاهده نماید و از آیات و نشانه‌هایی که متعلّق به آنهاست، مطلع گردد، به حکم کلام او تعالی: «به زودی آیه‌های خویش را در آفاق و در ضمیرهایشان به آنها نشان می‌دهیم تا محقّقشان شود که قرآن حقّ است.» سورۀ مبارک فصلّت، آیه ۵۲. پس کوتاه و تقصیر می‌کند موهایش را در مروه، یعنی ساقط می‌کند از سر خود آنچه در او باقی مانده است از انانیت و دوگانگی، تا خارج شود به آن از احرام و افعال عمره که آن به منزله وضوء است از برای نماز و تا حلال شود بر او آنچه حرام بود برای او قبل از آن چون عبد در مقام انانیت و وجود و غیریت برای او اصلاً چیزی حلال نیست به مذهب عارفان، پس زمانی که از وجود و انانیت خارج شد و فانی گردید در او و باقی شد به او، هر چیزی برای او حلال است و بلکه به گفتار او حرام می‌شود و حلال می‌گردد چون او خلیفه و امرکننده و نهی‌کننده است، پس جدّاً آن را دریاب تا برای تو حاصل شود معرفت مقام نبوت و سپس ولایت، چون غیر آن دو متصرّفی بعد از حق در عالم وجود نیست و به آن شهادت می‌دهد کلام او تعالی: «خدا را فرمان برید و پیغمبر و کارداران خویش را فرمان برید.» سورۀ مبارک نساء، آیه ۵۹. پس از آن احرام می‌بندد و به احرامی دیگر از حضرت عقل، در زیر ناودان قلب، چون عقل مانند ناودان است نسبت به قلب، به دلیل اینکه از دریای قلب، حکمت و معارف بر ناودان عقل جاری می‌گردد و به مادون و پست تر آن از قوی می‌رسد، به دلیل قول او علیه السّلام: «کسی که خالص شد برای خدا چهل روز، چشمه‌های حکمت از قلب او بر زبانش جاری می‌گردد.» یعنی بر زبان، عقل، زیرا که آن نسبت به قلب مترجم است، پس از آن متوجّه به عرفات دماغ و کوه عرفان می‌گردد، به جهت وقوف در آن و اطلاع بر آنچه حوالی و اطراف

اوست، از آیات و معارف و حقایق، چون دماغ نسبت به بدن یک بار مانند کوه ابوقبیس و یا کوه حراء است و یک بار مانند عرش مجید و یا عرش کریم است که ذکر آن مقدم شد و در این مقام واقع می شود معارف بین آدم حقیقی که آن روح است و بین نفس کلّیه که آن حواء است و نامیده نشد این حضرت به عرفه، مگر به همین دلیل و شهادت می دهد به آن فرموده او علیه السّلام که: «کسی که شناخت خود را، به تحقیق پروردگار خود را شناخته است.» پس از آن رجوع می نماید به مشعر، یعنی وقوف می کند به مشاعر صوری و معنوی خود که از آنها به حواس دهگانه تعبیر شده است تا مطلع شود بر احوال هریک از آنها و خارج گرداند آنها را از حکم خود و قرار دهد آنها را مطیع خالق و ربّ خود، به حکم اینکه: «من گوش او و چشم او و زبان او و دست و پای او می شوم.» چون حواس، مادامی که در حکم بنده باشد، مطیع نفس امّاره و تابع شیطان هوی است که مردود است اما زمانی که به حکم پروردگار قرار گرفت و مطیع اوامر و نواهی او شد، آن گاه مرکب نفس مطمئنّه شده و تابع عقل می شود که آن امیر و حاکم است در شهر و قریه آنها پس رجوع می نماید به معنای عالم صدر، به جهت رمی و افکندن سنگهای اخلاق ذمیمه و اوصاف ردّیه خود، در وقت جمرات سه گانه که آنها معدن و نبات و حیوان است که مقصودم عالم مرکبات و متعلقات آنهاست و سبب آن این است که اینجا، مقام اخلاص و مقام خطر عظیم است، به دلیل قول او علیه السّلام: «علماء همگی هلاک شونده اند، مگر عمل کنندگان و عمل کنندگان نیز همگی مالکند، مگر خالص شدگان و خالص شدگان نیز در مخاطره عظیم اند.» پس صاحب این مقام، اگر در وقت احرام خالص شده باشد از اخلاق و اوصاف خود ولی زمانی که رجوع به مقام تکمیل و حالت بشری نمود، به حکم گفتار ایشان: که نهایت رجوع به بدایات است، واجب است که احتراز و دوری نماید از رجوع و بازگشت به آن اخلاق، چون در این باره وارد شده است که: «حسنات و خوبیهای نیکان و آزادگان، سیئات و گناهان مقربین است.» پس متوجّه تراشیدن و حلق رأس می شود، یعنی رأس نفس خود را از انانیت و وجود و دیدن فعل و حول و قوه از خود حلق کند، که آن حجابی بزرگتر از اوّل و از موانع استقامت است، بر آنچه که او بر اوست از کمال و تکمیل. و سپس بار دیگر متوجّه ذبح نفس خود می شود، به طوری که باقی نماند از او اسمی و رسمی، به دلیل قول او تعالی: «به خالق خود

بازآیید و خودتان را بکشید.» سوره مبارک بقره، آیه ۵۴. بعد از آن بازمی‌گردد به سوی کعبه، از برای طواف دوم، یعنی بازمی‌گردد به کعبه حقیقی که آن قلب است به جهت طواف دوم، یعنی بار دیگر به جهت اطلاع بر آن تا پاکیزه کند آن را از کثافت و چرک دیدن غیر و این مقام، فرموده او علیه السلام است که: «گاهی قلب مرا مانند ابر رقیقی می‌پوشاند و من استغفار و طلب بخشش می‌نمایم از خدا هر شبانه روزی هفتاد بار.» چون نبی معصوم، گناه شرعی حکمی برای او نیست تا از آن گناه طلب بخشش نماید بلکه گناه ایشان در طریق سلوک و توجه ایشان به خدای تعالی همان دیدن و مشاهده غیر است، ولو یک لحظه و یک چشم به هم زدن باشد و آن هم از غلبه عالم بشریت و قوه نفس حیوانی است، به مقتضای آنها و تفصیل آن نیز گذشت. پس از آن در مقام ابراهیم علیه السلام نماز می‌گذارد، دو رکعت نماز طواف حج، یعنی دو رکعت نماز شکر می‌گذارد، به سبب رسیدن و وصول او به محبوب و مقصودش در توجه و قصدش در نماز حقیقی خود. پس بار دیگر سعی بین صفاء عالم روحانی و مروه عالم جسمانی و یا سعی بین صفاء قلب و مروه نفس می‌نماید تا مشاهده کند در آن دو، نشانه‌های کمال مظاهر او و علامتهای جمال و جلال او را، پس تقصیر می‌کند در مروه عالم جسمانی و یا مروه نفس، به حذف آنچه را که باقی مانده است در او، از مشاهده کثرت در عالم وحدت، پس از آن رجوع می‌نماید به سوی منی، به جهت رمی جمرات سه گانه در ایام تشریق، یعنی بازمی‌گردد بار دیگر از کعبه قلب، به سوی منای صدر در ایام تشریق که آنها روزهای توحید تفصیلی است که از آن تعبیر به توحید فعلی و وصفی و ذاتی شده است، به جهت حذف هر چه را که سوای اوست، در مراتب سه گانه، به حیثی که باقی نماند در نزد او، مگر حق تعالی ذکره و از نظر او برداشته شود تمام خلق، به حیثی که اصلاً وجودی برای آنها در نزد او باقی نماند و هم وجودی برای خودش و حق را از حیث اینکه او حق است مشاهده نماید، یک مرتبه در عالم وحدت او، مجرد از همه اعتبارات و نسبتها و مرتبه دیگر در عالم کثرت او در تحت پوششهای اسماء و صفات و جمال و جلال او و مرتبه دیگر، در عالم جمع بین آن دو که در نزد توحید جمعی محمدی مذکور گردید. و این مقصود از حج معنوی در نزد ارباب طریقت است و زمانی که شناختی این را، پس بایستی شروع نماییم در حج اهل حقیقت و بیان آن و آن این است.

و اما حجّ اهل حقیقت

حجّ در نزد آنان، بعد از قیامشان به دو حجّ ذکر شده، عبارت است از قصد و توجّه، از حیث سیر معنوی، به سوی قلب انسان کبیر که آن بیت الله اعظم است که به بیت معمور و حضرت قدس و نفس کلّیه و امثال آن نامیده شده است، چنانکه حجّ اهل طریقت عبارت است از قصد و توجّه آنها به قلب انسان صغیر و بیان آن محتاج به ترتیب مقدّماتی است که یکی از آن مقدّمات، گفتار بعضی عارفان است در تطبیق دو عالم.

بدان اینکه سلطان روح جزئی که آن روح انسان صغیر است، چنانکه نمی باشد مگر در دماغ، پس همچنین تسلّط و سلطنت روح کلّی که آن روح انسان کبیر است و به عالم نامیده شده نمی باشد مگر در عرش که آن به منزله دماغ ماست و همانگونه که مظهر اوّل آن در انسان صغیر، قلب صوری است که آن منبع حیات است، همچنین مظهر اوّل آن در انسان کبیر، فلک چهارم است که آن فلک شمس و منبع حیات و زندگی عالم است که آن به منزله صدر و سینه است در انسان کبیر، و خورشید، به منزله قلب صوری اوست، اما قلب حقیقی، پس آن نفس کلّی است که به لوح محفوظ و کتاب مبین و آدم حقیقی نامیده شده است و به آن اشاره شده در کلام او تعالی: «ای مردمان از پروردگارتان که شما را از یک تن آفرید و همسر او را از او آفرید و از آنها مردان بسیار و زنان پدید کرد بترسید.» سورة مبارک نساء، آیه ۱. و روح فلک چهارم، به منزله روح حیوانی است که در قلب است، زیرا همه اعضا به آن زنده می شود، و آن بیت معمور است که در شریعت مشهور است که آن در آسمان چهارم است و به آن در تنزیل کریم قسم یاد شده، به طوری که فرمود: «قسم به کوه طور و کتاب نوشته شده، در صفحه گسترده شده، و این خانه آباد شده و این طاق بالا رفته و دریای پر شده.» سورة مبارک طور، آیه ۱ تا ۶. و بدین سبب قرار داده شد مقام عیسی روح الله و معجزه او زنده کردن مردگان بود و طور، عبارت از عرش است و کتاب مسطور، آن نفس کلّیه است که آن قلب عالم است و رقی منشور، عبارت از فلک هشتم است که آن مظهر نفس کلّیه است و سقف مرفوع، جایز است اینکه عرش باشد

و جایز است که آسمان دنیا باشد و بیت معمور، جایز است اینکه فلک چهارم باشد و جایز است اینکه کلیه باشد، و فلک هشتم نیز که آن مظهر نفس کلیه است، و بحر مسجور، آن بحر و دریای هیولای سیالی است که از صورتها پر است و جایز است اینکه عالم برزخ اول که مرکب از دو عالم روحانی و جسمانی است بوده باشد که به خیال مطلق نامیده شده و مشحون از صور همگی موجودات است و با وصف این، شروع می نماییم بار دیگر در تفصیل و تشریح آن، به حکم حدیث نبوی و آیه ذکر شده، تا محقق و ثابت شود نزد تو آنچه را که مقرر داشتیم.

اما حدیث، پس فرموده او علیه السلام که: «کعبه اول خانه ای است که ظاهر شد بر روی آب در وقت خلقت آسمان، و خلق کرد آن را خداوند قبل از زمین به دو هزار سال و کف سفیدی بود بر روی آب و گسترش یافت زمین در زیر آن.» و اما آیه، پس قول او تعالی است که: «نخستین خانه که برای مردم بنا شد، همان است که در مکه مایه برکت و هدایت جهانیان است.» تا آخر آن. و بیان حدیث، آن است که مراد از کلام او که کعبه اول خانه ای است که ظاهر شد بر روی آب، در وقت خلقت آسمان، می باشد آن چیزی که ذکر آن در بیان حج اهل طریقت مقدم شد و آن اینکه کعبه، نفس کلیه است که به بیت الله اعظم نامیده شده است و ظاهر شدن خانه بر روی آب، اشاره به عوالم روحانی است که قبل از عوالم جسمانی از آن نفس کلی صادر شده است، چون هر چیزی که فوق چیز دیگری باشد آن فوق، بر تحت، اطلاق و استعمال می شود و شکی نیست که نفس کلیه، فوق نفوس جزئی و عوالم روحانی است، پس می باشد او بر آنها و کلام او تعالی: «اوست که آسمانها و زمین را به شش روز آفرید و عرش وی بر روی آب بود.» سوره مبارک هود، آیه ۷. معنای آن نیز همین است، یعنی عرش قبل از خلقت آسمانها و زمین جسمانیات، بود بر روحانیات از عقول و نفوس، اگر اراده کردیم به عرش معنوی که آن عقل اول است و اگر اراده کردیم به عرش عرش صوری که آن فلک اطلس اعظم، یعنی فلک نهم است، آن گاه مراد به آب می باشد، آب صوری بر قول بعضی مفسرین، به علت اینکه ایشان گفته اند: که چون بین عرش و آب در اول حال حائل نبود و بین آن دو خلأ بود، جایز است اینکه گفته شود که عرش بر آب بود و این مطلب را ناصرالدین بیضاوی، در تفسیر خود ذکر کرده است و در اینجا، بحثهایی است و جایز است اینکه آب، اشاره به هیولای کلیه باشد که آن به منزله آب

است نسبت به نفس کلیّه که به مراتبی فوق اوست و جایز است اینکه آن هیولا، قبل از جدایی و انفصال در حالت رتق و اتّصال باشد که آن اجمال، همگی مادّه است، در حالتی که عقل و نفس و عرش و کرسی، یک حقیقت و یک مادّه کلی بود، به دلیل کلام او تعالی: «مگر کسانی که کافرنند، ندانند که آسمانها و زمین پیوسته بود و از هم بازشان کردیم.» سوره مبارک انبیاء، آیه ۳۰. و این چنین وارد شده است در اصطلاح عرفا در تعریف فتق و رتق و این گفتار ایشان است که: «رتق، اجمال مادّه واحد است که به عنصر مطلق اعظم نامیده شده که آن قبل از آسمانها و زمین پیوسته و متصل بود و بعد از تعین و تشخّص آنها به خلق، جدایی و انفصال یافت و گاهی رتق، بر نسبتهای حضرت واحدیت گفته می شود به اعتبار ظاهر نشدن آنها و بر همه باطنها و غایبها مانند حقایق پوشیده در ذات احدیت، قبل از تفصیل و ظهور آنها در حضرت واحدیت گفته می شود مانند بودن درخت در هسته، و طلب شهادت و گواهی بر آن بسیار است، این وجهی است و وجه و صورت دیگر، آن است که مراد به آب علم الهی ازلی است که هر چیزی بر اوست از حیث ثبوت در آن، به طور دائم و همیشه و تخصیص آن، به عرش، به سبب علوّ و برتری شأن آن و عظمت و بزرگی جلال و کبریاء اوست که مقصودم آن است که وقتی که قیام عظیم و بزرگ که آن عرش است به او و به وجود او قائم باشد، پس به طریق اولی صغیر و کوچک قوامش به اوست و غرض این است که زمانی که فرض کردیم این آبی که عرش بر اوست، نطفه انسان کبیر است از حیث صورت، چنانکه آن مقرر است در نزد اهل الله، پس آب می باشد آب صوری و ظهور عرش بر آب، به معنای تعلّق عرش است به نطفه ای که از آن همگی صورت عالم ایجاد می شود، چون اهل شرع اتّفاق کرده اند بر اینکه ابتدای عالم و ایجاد آن از آب بود و تمسک جستند در آن، به حدیث نبوی، بعد از قرآن و بحثی که در سوره دخان است، مانند کلام او علیه السّلام که: اوّل چیزی که خدای تعالی خلق کرد، جوهری بود پس به آن نظر کرد، آن گاه به سبب قهر و یا حیاء، بنا بر اختلاف دو روایت، آن جوهر ذوب گردید، و نصف آن آتش شد و نصف دیگر آب گردید، پس خلق فرمود از آب، آسمانها را و از آتش، زمینها را و یا خلق فرمود از آب، بهشت را و از آتش، جهنم را و یا خلق کرد از آب، روحانیات را و از آتش، جسمانیات را و نزاعی در الفاظ نیست و استدلال کردند به آن، تطابق بین دو عالم را، چون ابتدای عالم صغیر و

ایجاد آن، به حسب صورت، از آبی بود که آن نطفه است و صغیر و کوچک از همه صورتهای و وجوه، نمونه بزرگ و کبیر است، پس واجب است اینکه بوده باشد آن نیز این چنین و این نزدیکترین وجوه است، به علت اینکه ایجاد انسان صغیر که او نسخه و نمونه انسان کبیر است، وقتی بر این وضع بود، به سبب اینکه اولش نطفه و پس از آن علقه و سپس مضغه گردید تا پایان تحولات و تغییرات، پس واجب است اینکه عالم کبیر نیز چنین باشد و کلام او علیه السلام: در وقت خلق و ایجاد آسمان، اشاره به مقدم شدن روحانیات است بر جسمانیات، بنا بر ترتیب اول نه دوم، که مقصودم از حیث نزول از علویات است به سوی سفلیات نه عکس آن و قول او علیه السلام: قبل از زمین به دو هزار سال، اشاره به نفس کلیه است که نامیده شده است به کعبه حقیقی که آن را خداوند خلق فرمود، قبل از اجسام که از آن تعبیر به زمین شده است، به دو هزار سال که مراد به دو هزار سال، دو طور و دو فاصله کامل است که اول، طور عقل و سپس طور نفس است، چون آن دو طور به زمانی طولانی بر ارواح و اجسام سبقت دارند و یا دو دور، از دورهای کواکب هفتگانه، چون از برای هر کوبی از کواکب، دور خاصی است که آن هزار سال است و دور مشترکی است که آن شش هزار سال است و مقصود از آن، این است که عالم اجسام به دو دوره کامل از دوره های کواکب هفتگانه بعد از خلقت ارواح و انفس خلق شده است و این بحث نیز قبلاً گذشت و در آنجا مقرر شد که در مدت دور زحل، عالم خراب است و در ابتدای دوره مشتری، عمارت و آبادانی آغاز می گردد و در آخر دور آن، ایجاد حیوانات است تا منتهی به انسان می گردد، پس مراد به دو هزار سال، دو دور از دوران این دو کوكب است، بر وجهی که مقرر داشتیم آن را یا مراد، دو طور و دو فاصله عقل و نفس است و در نزد من، این مناسب تر است و اگرچه، هر دو وجه از نزد من است و مقدم داشتن عالم ارواح بر عالم اجسام ظاهرتر و آشکارتر از آن است که محتاج به بیان و برهان باشد و بخصوص اینکه خبر و قرآن، به آن شهادت داده است، چون نبی علیه السلام فرمود: «خداى تعالى خلق کرد ارواح را قبل از اجساد، به دو هزار سال.» و قرآن هم به اینکه ارواح قبل از اجسام است، در مواضعی به آن ناطق است که از آنهاست کلام او تعالى: «و چون پروردگار تو از پسران آدم از پشت هایشان نژادشان را بیاورد.» سوره مبارک اعراف، آیه ۱۷۲. و کلام او: آن گاه وی را خلقتی دیگر پدید

کردیم، بزرگ است خدای یکتا که بهترین آفریدگاران است. سورۀ مبارک مؤمنون، آیه ۱۴. و کلمۀ ثَمَّ که در آیه مذکور است، نمی باشد مگر به جهت فاصله و کلام او علیه السّلام که: کف سفیدی بود بر روی آب، اشاره به صفای نفس کلیّه و لطافت اوست نسبت به روحانیّات دیگری که در تحت آن بود که به آب به آن اشاره شده است، چون هر چه از روحانیّات بالاتر باشد، آن لطیف تر است و همچنین از جسمانیّات و کلام او علیه السّلام که: زمین زیر آن گسترش یافت، اشاره به ایجاد عالم اجسام است بعد از آنها، یعنی بعد از ارواح، چون عالم اجسام، بعد از عالم ارواح، به مدّتی طولانی پدید آمد و در این باره گفته شده است که عالم ارواح و عالم امر، محتاج به مادّه و مدّت نیستند ولی عالم اجسام و عالم خلق در ایجادشان محتاج به مادّه و مدّت می باشند، این تأویل خبر است و امّا تأویل آیه بر سبیل بسط، طولانیخواهد شد، و مبحث را از مقصود خارج می گرداند و امّا بر سبیل اختصار، پس بدان، کلام خدای تعالی که فرمود: «نخستین خانه که برای مردم بنا شد همان است که در مگه مایه برکت و هدایت جهانیان است، در آن نشانه های روشن هست چون جایگاه ابراهیم و هر که درون آن شود ایمن است، به پاس خدا زیارت این خانه بر همه مردمان، هر که بدان راه تواند یافت، مقرر است و هر که انکار کند، خدا از جهانیان بی نیاز است.» سورۀ مبارک آل عمران، آیه ۹۶ و ۹۷. اوّل خانه اشاره به خانه مذکور است که آن نفس کلیّه باشد و مظهر آن فلک هشتم است. و برای مردم وضع و بنا گردیده، اشاره به مطلق انسان است از نظر عموم و تکلیف. همگی انسانهاست به توجّه کردن به سوی آن، و به شریف ترین انسانها که ایشان انبیاء و رسل و اولیاء و اوصیاء و عارفان از امت هر نبی است، به طور خصوص و: بگه مبارک، اشاره به فلک هشتم است که آن مظهر نفس کلیّه است و از آن تعبیر به کرسی شده است و مبارک، اشاره به برکاتی است که آنها حوالی و اطراف آن خانه است از معارف و حقایقی که از آنها به مادون و فروتر آنها از مخلوقات و موجودات نازل می شود. و هدایت جهانیان است، اشاره به فیضان و ریزش تجلیات و عطاها می اوست، به همه عالمیان، چون بخشش و فیضان همه عالمیان از جناب قدسی و حضرت علیای اوست. و مراد به فیض و عطا، وحی و الهام و یا کشف است، چون حاصل شدن علوم و فیض از خدا، به غیر این صورتهای سه گانه محال است. و در آن

آیات و نشانه‌های روشن است، اشاره به مشاهده آیات و نشانه‌های ملکوت و جبروت است، به واسطه نفس کلّیه که آن محل تفصیل و بسط معلومات و موجودات است، چنانکه عقل اوّل، محلّ اجمال و اختصار معلومات و خلاصگی موجودات است. و مقام ابراهیم، اشاره به رسیدن و وصول سالک است به واسطه آن به مقام توحید جمعی حقیقی ابراهیمی که محلّ پیدایش و ظهور آن در عالم شهادت نبوده است، مگر از او و بدین سبب، امر فرمود نبیّ ما صلیّ الله علیه و آله را به متابعت و پیروی او در کلام او تعالی: «نزدیکترین همه مردم به ابراهیم، آن کسانی که وی را پیروی کرده‌اند و این پیامبر و کسانی که بدو گرویده‌اند و خدا یار مؤمنان است.» سوره مبارک آل عمران، آیه ۶۸. و به دلیل قول او: «مقام ابراهیم را جای دعا کنید.» سوره مبارک بقره، آیه ۱۲۵. و اگر خصوصیت ابراهیم علیه السلام به این مقام نبود، نمی فرمود خدای تعالی در حقّ او: «بدین سان ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم بنمودیم که از اهل یقین شود.» سوره مبارک انعام، آیه ۷۶. و قول او: و هر که درون آن شود ایمن است. اشاره به کسی است که خانه مذکور را بر وجهی که بیان گردید داخل شود، آن گاه از همه شکوک و شبهات و بخصوص از مشرکین ذکر شده که مقصودم شرک جلی و خفی است، ایمن شده است و به طور کوتاه باید گفت که از حجابهای دیدن غیر درامان اس و کلام او تعالی: «به پاس خدا زیارت این خانه بر همه مردمان مقرر است.» یعنی از برای خدا بر مردمی که مستعدّ این مقامند، حجّ این خانه است، یعنی قصد این خانه است به صورتی که ذکر شد، یعنی از حیث معرفت و مشاهده و کشف و شهود، و گفتار او: هر که بدان راه تواند یافت. دلیل است بر تخصیص و ویژگی آن به طایفه متمکّنین که استطاعت و توانایی پیمودن راه او را دارند، به دو قوه علم و عمل، چونکه زاد و توشه این حجّ و حیوان بارکش آن که به استطاعت نامیده شده است، علم و عمل است، یعنی علم نافع و عمل صالح و علم نافع، به دو صورت حاصل می شود یا از خدای تعالی، بدون واسطه احدی از بشر که از آن، به وحی و الهام و کشف تعبیر شده است و یا از او، به واسطه بعض بندگان از عارفین، مانند انبیاء و اولیاء و رسولان و به آن دو اشاره فرمود به کلام خود در اوّل: «بخوان و پروردگارت ارجمندتر است، همانکه به وسیله قلم بیاموخت، به انسان آنچه نمی دانست بیاموخت.» سوره مبارک علق، آیه ۳ تا ۵. و در دوم فرمود به قول خود: «و چون خدا

از آنها که کتابشان داده اند پیمان گرفت که کتاب خدا را برای مردم بیان کنید و آن را نهان مکنید، آن گاه پیمان را پشت سر انداختند و آن را به بهایی اندک فروختند و چیزی که می خردند چه بد است. «سوره مبارک آل عمران، آیه ۱۸۷. و عمل صالح نیز، بر دو قسم است قسمی اختصاص به اهل شریعت و طریقت دارد و آن عملی است که داخل نمی شود آن را ریاء و شهرت و شک و شبهه و امثال آن بلکه می باشد خالص و پاک شده از برای خدای تعالی، به دلیل کلام او تعالی: «بگو نماز و عبادت و زندگی و مرگ من از خدا پروردگار جهانیان است.» سوره مبارک انعام، آیه ۱۶۲. و به دلیل قول او: «بدانید که اطاعت بی شائبه خاص خداست.» سوره مبارک زمر، آیه ۳. و قسمی اختصاص به اهل حقیقت و وصول دارد و آن عملی است که صاحب آن مشاهده نمی کند در عالم وجود، غیر حق تعالی جل ذکره را و تحقیق آن را بارها دانستی و به آن اشاره فرمود به کلام خود: «هر که امید دارد به پیشگاه پروردگار خویش رود، باید عمل شایسته کند و هیچ کس را در عبارت پروردگارش شریک نکند.» سوره مبارک کهف، آیه ۱۱۰. و کلام او: «کو کسی که انکار کرد، یعنی کافر شد و انکار کرد این حج را و به جا نیاورد و اقرار به آن ننمود، پس او از مشرکین و محجوبین است که خطاب به سوی او نیست و خدا از او و امثال او از عالمیان چه انسان باشد یا جن بی نیاز است و خداوند از حیث خداوندی اش، از عالمیان و طاعت آنها و عبادت آنها بی نیاز است، به سبب اینکه فایده طاعت و عبادت آنها بازگشت به خود مکلف دارد نه غیر مکلف و نه حق تعالی، به دلیل اینکه چنانکه گفته شد او از طاعت و عبادت جهانیان بی نیاز و مستغنی است، چون جایز نیست که او طلب کمال به غیر خود نماید و به سبب غیر خود کامل شود و غرض از عبادت و طاعت که بازگشت به انسان دارد، یک نوع طلب کمال و استکمال است، پس جایز نیست که بازگشت به او نماید و علت آن این است که فعل حکیم کامل، عبث و بیهوده واقع نمی شود، چون هر فعلی که از فاعلی صادر می شود، اگر غرض و مقصودی در کار نباشد، آن فعل و آن کار عبث و بیهوده است و عبث نیز بر خدای تعالی محال است، به دلیل قول او تعالی: «آسمانها را با زمین و هر چه میان آن هست بازی کنان نیافریده ایم.» سوره مبارک انبیاء، آیه ۱۶. و به دلیل قول او: «مگر پنداشتید که ما شما را بیهوده آفریده ایم و سوی ما بازگشت نمی یابید.» سوره مبارک مؤمنون، آیه

۱۱۵. پس واجب است اینکه برای غرض و مقصودی باشد و حواله غرض به سوی او، چنانکه ذکر کردیم، محال است، پس واجب و ضروری است که بازگشت و رجوع به بندگان داشته باشد و همین مطلوب است. و بدین سبب، در مواضع بسیاری از قرآن فرمود: «هر که عملی شایسته کند برای خویش می کند و هر که بد کند به ضرر اوست.» سورة مبارک فصلت، آیه ۴۶. و فرمود: «از پروردگارتان بصیرتها سوی شما آمده، هر که به دیده برای خویش دیده و هر که کور بوده به ضرر خویش بوده و من نگهبان شما نیستم.» سورة مبارک انعام، آیه ۱۰۵. و در اینجا بحثهای زیادی است که بر این حدّ کوتاه می نماییم. و زمانی که ثابت شد این مطلب و دانستی این مقدمات و ضوابط و قواعدی که در آنهاست به حکم آیه و خبر، پس بایستی که در تنظیم و تفصیل و کیفیت ترتیب این حجّ و وصول به مقصد شروع نماییم و آن این است.

بدان کسی که اراده کرد تا متوجّه به سوی این خانه شود و قصد زیارت او نماید که مقصودم رسیدن به اوست، بر او واجب است که اوّل از مشاهده عالم محسوسات احرام بندد به معنای اینکه حرام گرداند بر نفس خودش، دیدن عالم جسمانیات و آنچه متعلّق به اوست، از لذّتهای آن را، پس از آن متوجّه عالم روحانیات شود که آن به منزله حرم و مکه و بگه و غیر آن، از اعتبارات است تا برسد به آنها بالفعل و به صفات آنها متّصف گردد و به اخلاق آنها متخلّق و ستوده شود و معارف ذات و خواصّ و لوازم آنها برای او حاصل شود، پس از آن به کعبه حقیقی که آن نفس کلّیه و معارف و حقایق اوست، توجّه نماید و به آن، هفت بار طواف کند تا برای او به هر دور و طوافی، معرفت هر فلک از افلاک هفت گانه و یا علوم هفتگانه قرآنی که به آن اشاره شده است، به قول او علیه السّلام که: برای قرآن ظاهری است و باطنی و برای باطن آن نیز باطنی است تا هفت بطن. حاصل شود، پس به مقام ابراهیم که آن مقام وحدت و حضرت واحدیت است متوجّه می شود که از آن به عقل اوّل و روح اعظم تعبیر شده است و در آن مقام، دو رکعت نماز شکر می گذارد، به جهت رسیدنش به آن

۱. حضرت مؤلف، قدس سره، در حاشیه یکی از نسخه ها مرقوم داشته اند علوم هفتگانه قرآنی را و آن این است: علوم هفتگانه قرآنی عبارت است از علم توحید و تجرید و فنا و بقا و علم ذات و صفات و افعال و علم نبوت و رسالت و ولایت و مروت و علم وحی و الهام و کشف و علم مبدأ و معاد و حشر و نشر و علم اخلاق و سیاست و تهذیب و تادیب و علم آفاق و انفس و تطبیق بین آن دو که آن از اعظم علوم و اشرف آنهاست.

حضرت و دو رکعت، عبارت است از فنای او، اول از عالم ظاهر و دوم از عالم باطن و آنچه شامل می شود آنها را، از مخلوقات و موجودات، حتی از نفس خودش، پس از آن متوجه سعی بین صفا و مروه می شود، یعنی بین عالم ظاهر و باطن تا بر آن دو به سعی و کوشش خود، بار دیگر مطلع گردد و قطع نظر از کثرت نماید، به مطالعه آنچه در ضمن آنهاست از وجود واحد حق، تا در مقام جمعی که مقصود بالذات است، استقرار یابد، چنانکه فرمود علیه السلام: «دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرام است بر اهل دنیا و آن دو حرامند بر اهل الله». و این مطلب نیز از تقسیم اهل یمین و اهل شمال و مقربین که ذکر آنها مقدم شد، دانسته می شود و به آن عارف اشاره کرده است به کلام خود: و بر شماسست به هر دوی آنها، چون جامع آن دو، موحد حقیقی و جامع جمیع است و از برای او مرتبه علیا و غایت قصوی و نهایی است، پس در مروه عالم ظاهر که آن نهایت کثرت و تعدد است، تقصیر می نماید به ساقط کردن آنچه در نزد او از انانیت و وجود و دیدن غیر باقی مانده است و این، تمام افعال عمره است که به آن به سوی حج راه می یابد، پس از آن، بار دیگر به کعبه متوجه می شود، تا مشاهده نفس کلی نموده و بر حقایق آن اطلاع یابد و احرام خود را از نزد آن، در زیر ناودان عقل، بر ترتیب معلوم، آغاز نماید. پس از آن به مقام عرفات نفس و عقل در نزد کوه حقیقی که آن عرش صوری و مظهر عقل اول است، متوجه می شود تا به آن دو متحد و پیوسته گردد، به قوت معرفتی که برای او حاصل است، به اینکه همگی واحد و یکتاست، و به این علت، این مقام به عرفات نامیده شده است، چونکه آن مقام معرفت حقیقی است و آن سوی این حضرت، حضرت دیگری نیست، مگر حضرت ذات که وصول و رسیدن به آن، برای احدی ممکن نیست و مراد به وصول، اتّصاف است و اتّصاف به حضرت احدیت ذاتی، محال است و در این حضرت گفته شده است: «آن سوی عبّادان قریه ای نیست.» و در این مقام حاصل می شود وصول و رسیدن به توحید جمعی حقیقی که از آن بار دیگر به توحید محمدی تعبیر شده است و فرق بین آن دو این است که در توحید اول، خلق به کلی از نظر او برداشته می شود به دلیل کلام او: «همه چیز جز ذات وی فانی است.» سوره مبارک قصص، آیه ۸۸. و در توحید دوم، همه صفات محو و برطرف می گردد، به دلیل کلام عارف ربّانی صلوات الله علیه: «که اول دین معرفت اوست و کمال معرفت

او، تصدیق اوست و کمال تصدیق به او، توحید و یکتا کردن اوست و کمال توحید او، اخلاص و پاک شدن است برای او و کمال اخلاص، نفی کردن صفات است از او، به شهادت هر صفتی که او غیر موصوف است و شهادت هر موصوفی که او غیر صفت است.» و در این مقام، انسان انسان و کامل کامل و عارف عارف می گردد و بدین سبب، واجب است رجوع به تکمیل و عالم کثرت، به دلیل کلام او تعالی: «و چون بازگشتند، قوم خویش را بیم دهند.» سوره مبارک توبه، آیه ۱۲۲. و به دلیل گفتار جنید رضی الله عنه، زمانی که سؤال شد از نهایات، فرمود: نهایات رجوع به بدایات است. و این است آن سر رجوع حاجیان از عرفات به منی و نیز، در اوست آنچه در اوست از اسرار، پس رجوع می کند به منای عالم کثرت که آن عالم مشاعر الهیه و مناسک ربانیه است از افلاک و اجرام و عناصر و موالید و به آنها به نظر وحدت حقیقی نظر می افکند، بدون نظر اول و مشاهده می کند آنها را به اعتبار اینکه آنها مظاهر الهی و محلهای شعور ربّانی اند و مظهر، عین ظاهر، است و ظاهر نفس مظهر، پس مشاهده می کند آنها را از وجهی عین و از وجهی غیر و از وجهی خلق و از وجهی حق، چنانکه ذکر آن گذشت از کلام عارف، پس مشغول می شود به انجام مناسک در آن، یعنی در منای عالم ظاهر، از رمی و ذبح و حلق و اول، رمی کند در جمره عقبه که آن دنیا و متاع اوست، به طبقات هفت گانه که طبقات عالم عنصری و طبیعی از موالید است، رمی کردنی که ممکن نباشد رجوع و بازگشت به آنها و این رمی، عرفان است نه رمی عیان که مقصود رمی نظر است، نه رمی تصرف، چون وقتی که از عوالم ذکر شده مراجعت کرد، واجب است از برای او تصرف در همه اشیاء، تصرف تملیک و تحقیق، پس از آن ذبح می کند نفس خود را بار دیگر ذبحی که ابداً به زندگی بازنگردد، یعنی به زندگی دنیوی مجازی، چون او به حیات حقیقی زنده شده است که به آن در کلام او تعالی اشاره شده: «کسانی را که در راه خدا کشته شده اند، مرده می پندار، بل زندگانند و نزد پروردگار خویش روزی می برند.» سوره مبارک آل عمران، آیه ۱۶۹. و در قول او تعالی: «آن کس که مرده بوده و زنده اش کردیم و برای او نوری قرار داده ایم که به کمک آن میان مردم راه می رود و با کسی که صفت وی در ظلمات بودن است و از آن بیرون شدنی نیست، چگونه مانند تواند بود.» سوره مبارک انعام، آیه ۱۲۳. پس می تراشد و حلق می کند سر و رأس خود را، یعنی رأس نفس را

از محبت دنیا و متاع آن، خلقی که امید بازگشت و رجوع به آن ابداً نباشد، البته رجوع نفسانی نه غیر آن، چون ترک دنیا از نفس برای ناقص حکم می‌کند که به قدر حاجت و ضرورت در آن تصرف نماید و برای کامل حکم می‌نماید به مجموع ترک و عدم ترک و مراد ساقط کردن دنیا است به کلی، از درجه اعتبار، چون دنیا و آنچه که در اوست، در نزد تحقیق نیست مگر عدم صرف و خیال محض که قائم به اوهام کاذب است، به دلیل کلام او علیه السّلام که: «دنیا قائم به وهم است.» و به دلیل کلام امام علیه السّلام: «محو و نابودی موهوم است و هشیاری معلوم.» و بدین سبب فرمود: «تو را سه طلاقه کرده‌ام که رجوعی در آن نیست.» و فرمود عیسی علیه السّلام: «ای طالب دنیا قبل از اینکه دنیا تو را نیش زند و هلاک گرداند، ترک تو آن را نیک‌تر و نیک‌تر و نیک‌تر است.» پس رجوع می‌کند از این مقام، به مقام بقاء که آن بقاء بعد از فناست و طواف می‌کند به کعبه ذکر شده طواف دیگری، یعنی مطلع می‌گردد و بر آن بار دیگر به هفت توجه، به مقتضای نشئت و مراتب وجودی خودش که آن هفت طور است به دلیل قول او تعالی: «شما را گونه‌گون آفرید.» سوره مبارک نوح، آیه ۱۲. تا حاصل شود به آن تصرف در هفت اقلیم زمین و هفت اقلیم افلاک که از آن دو به ملکوت و جبروت تعبیر شده است، پس نماز می‌گذارد در مقام ابراهیم که وحدت حقیقی است، دو رکعت نماز عید قربان و عید فطر، چون متّصف شدن او به فناء از همه چیز، عید است و بقای او بعد از فناء، عید دیگری است و نماز عید، واجب است و خصوصاً این عید که در مقام مخصوص به اوست که آن مقام وحدت حقیقی است، پس آن را جداً دریاب که آن دقیق است، پس رجوع می‌کند به منای عالم کثرت در مراتب سه گانه ای که آن معدن و نبات و حیوان است و در آن می‌باشد سه روز از روزهای الهی و ایام الله، به جهت تکمیل غیر، چونکه آن نهایت مقام مقصود و مقصد نهایی بزرگان است و درباره آن وارد شده است: «اکنون دینتان را برای شما به کمال آوردم و نعمت خویش بر شما تمام کردم و مسلمانی را دین شما انتخاب کردم.» سوره مبارک مائده، آیه ۳. و خدا داناتر و حکیم‌تر است و او حق می‌گوید و راه را می‌نمایاند. خداوند ما را به رسیدن و وصول، به مثل چنین حجّی روزی فرماید، به حق خودش، این بیان حجّ اهل حقیقت است، بعد از بیان حجّ اهل شریعت و طریقت و زمانی که از این آسوده شدیم، پس بایستی که شروع نماییم در جهاد و بیان آن در

مراتب سه گانه، چنانکه اول در دیباچه همین کتاب خودمان شرط کردیم و حمد برای خدای یگانه است و اوست یاری خواسته شده و بر اوست تکیه گاه.

و اما جهاد اهل شریعت

جهاد در نزد ایشان، فرض و واجبی از واجبات اسلام است و آن واجب کفایی است که وقتی بعضی به آن قیام نمودند، از بقیه ساقط می شود و شرایط وجوب آن، هفت چیز است، ذکوریت و بلوغ و کمال عقل و صحت و سلامتی و حریت و آزادی و اینکه پیر و مسن نباشد که جهاد و قیام به او واجب نیست و باید که آنجا امام معصوم عادل باشد یا کسی که او را امام برای جهاد منصوب داشته است، پس زمانی که اخلال به یکی از این شروط وارد آمد، وجوب آن ساقط می گردد. و اما اصناف و طوایفی که جهاد و جنگ با آنها واجب است از کافران، بر دو قسمند. قسمی جنگ و مقاتله با آنان صورت می پذیرد تا اینکه تسلیم شوند یا کشته گردند و یا قبول جزیه نمایند و آنها سه طایفه اند، یهود و نصاری و مجوس و قسم دیگر، جزیه از آنها قبول نمی شود و با آنها مقاتله و جنگ می شود تا تسلیم شوند یا کشته گردند و آنها غیر از سه فرقه مذکورند و زمانی که آنها قبول جزیه کردند، بنا بر اقوی برای آن حدّ محدودی نیست و این مختار محققین از فقهای امامیه است، بلکه جزیه را به حسب آنچه که امام صلاح بداند می گیرد و آن این است که یا جزیه را بر یک یک افراد وضع می کند و به اصطلاح مطابق سرشماری قرار می دهد و یا بر اراضی و زمینهای آنها ثابت و محاسبه می کند و بین آن دو جمع نمی کند ولی کم یا زیاد می گرداند، به حسب آنچه امام مقتضی بداند، پس اگر بر اراضی آنها قرار داد و آنان اسلام آوردند، از آنها جزیه ساقط می گردد و جزیه از چهار صنف، کودکان و مجانین و ابلهان و زنان گرفته نمی شود و ابتدای به جنگ و قتال نمی کنند، مگر بعد از اینکه کفار را به اسلام، از توحید و عدل و قیام به ارکان آن بخوانند، پس زمانی که همگی آن یا چیزی از آن را ابا کردند، آن گاه قتال و جنگ با آنان جایز می گردد و امام یا کسی که امام او را مأمور به جنگ ساخته است، بایستی به جنگ و قتال بخواند و خدا داناتر و حکیم تر است.

و اما جهاد اهل طریقت

جهاد در نزد ایشان، عبارت است از جهاد نفس، به دلیل کلام نبی صلی الله علیه و آله که: «رجوع کردیم از جهاد اصغر به سوی جهاد اکبر». چون آن حضرت اراده فرمود به جهاد اصغر، جهاد با کفار را و به جهاد اکبر، جهاد با نفس را چنانکه وارد شده است که سؤال شد از کلام آن حضرت، پس فرمود: جهاد با نفس اماره است و نیز وارد شده است که: «دشمن ترین دشمنان تو، نفس توست که بین دو پهلوی تو قرار گرفته است.» و عقل صحیح حکم می کند به اینکه جنگ با دشمن ترین دشمنان، اولی و سزاوارتر است از جنگ با دشمنان خصوصاً زمانی که بود بین دو طرف او و جنگ با نفس، مخالفت آن است در هر چیزی که مخالف عقل و شرع باشد، به دلیل قول او تعالی: «و اما هر که از موقعیت پروردگارش ترسیده و ضمیر خویش را از هوس بازداشته، بهشتش جایگاه است.» سوره مبارک نازعات، آیه ۴۰ و ۴۱. و آن به دلیل آن است که نفس اماره دائماً به مقتضای طبعش انسان را به سوی شر می خواند، به دلیل کلام او تعالی: «ضمیر انسانی پیوسته به گناه فرمان می دهد.» سوره مبارک یوسف، آیه ۵۳. پس مخالفت نفس می باشد عین خیر و محض عدل، چنانکه وارد شده است در حدیث نبوی نسبت به زنان که ایشان در حکم نفسند که: «مشورت کنید آنها را و مخالفت ایشان نمایید.» و اهل الله در تطبیق خود، به طور تحقیق مقرر داشتند که نفس در انسان که از آن تعبیر به انفس شده است، به منزله زنان است در آفاق، پس همان گونه که واجب است مخالفت زنان در بیشتر احوال، همچنین واجب است مخالفت نفس در اکثر احوال و اگر چنین نبود، مخالفت آنها موجب داخل شدن بهشت بدون فاصله نمی شد و نیز آنچه وارد شده است که: «بهشت به مکروهات پیچیده شده و آتش به شهوات.» معنای آن همین است، چون شهوات مطلقاً از اقتضای نفس است و آتش لازمه آنهاست و مخالفت و اکراه، از مقتضای عقل صحیح و شرع الهی است که ناچار است اینکه ثمره و میوه آن جنت و بهشت باشد و به این معنی اشاره فرمود حق تعالی در کلام خود: «کسانی که در راه ما مجاهده کرده اند به راههای خویش، هدایتشان می کنیم که خدا با نیکوکاران است.» سوره مبارک

عنکبوت، آیه ۶۹. چون مقید کردن آن، به فیئا، یعنی در راه ما، دلالت می کند بر اینکه مجاهده نفس اگر در حق و در راه او نبود، نفعی و سودی نمی دهد و موجب داخل شدن بهشت نمی شود و سبب هدایت به سوی خدای تعالی و طریق مستقیم او نخواهد شد و مشایخ اتفاق دارند بر منع کردن سالک، از سلوک به نفس خودش، بدون شیخ کامل، چون مشایخ، به واسطه اطلاع بر حقایق عرفان و علم، به مقامات و کیفیت قطع نمودن آنها و انتقال از هریک آنها که پست تر و فروتر است، به آنچه اعلی و برتر از آن است، قدرت خواهند داشت بر شناساندن سالک و آگاه کردن او، از محلهای درنگ و توقف و رساندن او به مطالب، بدون سختی رنج آور و تعب بسیار و شکی نیست که برای مشایخ، در طی کردن طریق، مداخلیتی قوی است، چون شیخ، به علت اینکه راه پیموده و آن را شناخته و بسیاری از فنون و متفرعات آن را دریافته، برایش بصیرت و بینایی و مهارت حاصل شده است، در اینکه کدام طریق و راهی نزدیک تر و کدام آسان تر و کدام سریع تر است، پس طالب را از آن راه می برد در کوتاهترین زمان، به خلاف کسی که از شیخ نگرفته و اراده دارد که سلوک نماید و برسد، به نفس خودش، چون او محتاج به رنج و تعب بسیار و پیمودن راههای متعددی است، تا بشناسد که کدام راه می رساند، پس چه بسا راهی را رفته است و برای او روشن شده است راه دیگری و آن راه اول را ترک کرده است و به این ترتیب، بسا ممکن است که به مقصود نرسد و اگر هم برسد، بعد از رنج و تعب بسیار و صرف زمانی طولانی و با دستگیری نبی و امامی که در این مقام بوده باشد ممکن است و آن به دلیل این است که شخص، زمانی که شروع در سلوک به نفس خود نماید، از اطاعت نفس و ملایمات آن، خلاصی نیافته است که مقصودم، طلب چیزهایی که ملایم و ناملایم آن است و سلوک و پیمودن راه خدا، همیشه بر مخالفت نفس بنا شده است، پس چگونه ممکن است آن شخصی که به نفس خود سلوک می کند، پیمودن راه خدا را اصابت کرده باشد و درست برود و به آن اشاره فرمود به قول خود تعالی: «اگر ببینی وقتی گنهکاران در پیشگاه پروردگارشان سرها به زیر افکنده اند.» سورة مبارک سجده، آیه ۱۲. چون مطیع نفس، همیشه حرکت او سرازیر و سرنگون است و صاحب حرکت منکوس و سرنگون، نسبت به صاحب حرکت مستقیم، مانند دو شخصی هستند که یکی از آن دو، حرکت به بالا دارد و دیگری به پایین، پس حرکت هریک از آن دو، زیاد

نمی‌کند، مگر بعد و دوری بین آن دو را. و حرکت به پایین تر، حرکت منکوس است، مانند حرکت نبات، که ذکر آن مقدم شد و این امری است ضروری و حساب شده که به دلیل و برهان محتاج نیست. خدای تعالی حفظ کند ما را به فضل خودش از سرنگون شدن به پایین تر و پست تر عالم طبیعت که از آن تعبیر به جحیم شده است و در کتاب کریم، به اسفل سافلین نامیده شده که پست ترین درجات است و درباره چنین نفسی گفته شده است.

این نفس است که اگر او را رها کردی ملازم خست و پستی می‌گردد و اگر بیدار کردی او را، به طرف فضایل گرایش می‌یابد.

و به طور تحقیق گذشت، کیفیت و چگونگی عروج نفس، از مرتبه امارگی به لوامگی و از آن به مرتبه ملهمه و مطمئنّه، به حضرت ربّانی، به حکم رجوع و بازگشت به جهت کلام او تعالی: «تو ای جان مؤمن خشنود و پسندیده، سوی پروردگارت بازگرد و به صف بندگان من درآی و به بهشت من درون شو.» سوره مبارک فجر، آیه ۲۷ تا ۳۰. و در آمدن و داخل شدن، عبارت است از داخل شدن در تحت حکم آنها و امر آنها و ارشاد و هدایت آنها، بدون شک و شبهه، یا مخالفت و یا انکار، که از آن به نبی و امام و شیخ و غیر آن تعبیر شده است. و در کیفیت و وصول، اسرار دیگری است که اینجا موضع آنها نیست ولیکن می‌آید ان شاء الله تعالی در آخر این کتاب، در باب وصیت آن که متعلق است به کیفیت سلوک و متخلق شدن به اخلاق افاضل و شایستگی که ایشان سلاطین اهل سلوکند و زمانی که دانستی این را، دانستی که جهاد و جنگ اهل طریقت، جهاد با نفس است فقط و اینکه آنها دائماً در جنگ و قتالند و از آن، یک چشم به هم زدن غافل نمی‌شوند و همان گونه که جهاد در نزد اهل شریعت واجب کفایی است در نزد ایشان واجب عینی است، بلکه اول واجب است، چون شروع در سلوک بدون این جهاد، محال و ممتنع است، پس به این ترتیب این جهاد واجب است بر هر کسی که اراده کند سلوک این طریق و رفتن این راه را و این است همان مطلوب، و چون دانستی جهاد اهل طریقت را، پس بایستی شروع بنماییم در جهاد اهل حقیقت، به قدر این مقام و آن این است.

و اما جهاد اهل حقیقت

جهاد در نزد ایشان، بعد از قیام به جهاد ذکر شده، عبارت است از محاربه و معارضه ایشان با عقل نظری در دفع شبهات و شکوک آن، چون عقل نظری دائماً در تقیید و تعیین است و مطلوب و مقصود دائماً یافت نمی‌شود، مگر در اطلاق و تجرد که آن مقتضای عشق و ذوق است و کجاست آن از این و کجا است عقل از عشق و وارد شده است از نبی صلی الله علیه و آله که: «خدای تعالی خلق کرد عقل را به جهت ادای حقوق عبودیت، نه برای ادراک حق ربوبیت». پس واجب است در این هنگام، به کار گرفتن عقل در انجام حقوق عبودیت، نه در ادراک حق ربوبیت چونکه این از مقتضیات آن نیست و نیز، از اینجا است که عارف گفت: و این را نمی‌شناسد عقل به طریق نظر فکری بلکه این فن از ادراک نمی‌باشد مگر از کشف الهی که از آن شناخته می‌شود آنچه اصل صورتهای عالم، قابل ارواح اند، و در این باره فخرالدین رازی در ابیاتی که از اوست گفته است:

نهایت قدمهای عقل، دایره حیرت است

و بیشتر سعی اهل عالم، گمراهی و ضلالت است

و ما استفاده نکردیم از بحثهای خود، در طول عمر خودمان، به غیر از اینکه قیل و قال و گفت و گویی جمع کردیم و در نزد تحقیق، نسبت عقل به عشق و معارف آن و کشف و شهود آن، نیست، مگر نسبت و هم به عقل، در مدارک و معارف آن، چون همان گونه که و هم به وجهی از وجوه به مدارک عقول نمی‌رسد، پس همچنین است عقل که آن نیز به مدارک عشق و معارف آن به وجهی از وجوه نخواهد رسید بلکه در بیشتر مواضع به انکار و منع آن قیام می‌نماید، چنانکه و هم در اکثر مواضع به انکار عقل و منع آن قیام می‌کند و از اینجاست که مخالفت بین عقلیات و برهانیات و خطابیات و ذوقیات واقع شده است. چون اکثر احکام شرع که از جناب ذوق و عشق صادر شده و از آن به نبی و رسول تعبیر گردیده است مطابق، صاحب عقل و احکام عقلی او نیست، چنانکه ذکرش به طور تفصیل در بیان ضوابط کلی و قوانین الهی در اول کتاب گذشت و شبهه های فلاسفه و براهمه در متابعت ایشان در معارف الهی و مدارک عقلی ایجاد نگردیده و ناشی نشده است، مگر از این مقام، چون فلاسفه انکار کردند معاد جسمانی و علم به جزئیات زمانی را و از برای خدای تعالی ثابت کردند

صفاتی که بر شرع وارد نشده و در عقل جایز نگردیده است، مانند وجوب و بساطت و غیر آن و رفته اند به سوی اینکه عالم قدیم است و حقّ تعالی علّت آن و عالم معلول اوست و امثال آن و همه آنها از احکام عقلهای رکیک و عاجز ایشان است، از اسرار شرع و دقایق آن و همچنین براهمه و برهمنان که ایشان نیز انکار معاد نموده و مخالفت انبیاء و معجزات ایشان کردند و انکار تمامی نصّ و شرع نمودند و گفتند به عقل و آنچه از آن صادر می شود و سند و دلیل ایشان در انکار انبیاء و متابعت عقلهای رکیک خودشان این است که، اگر انبیاء آمدند به آنچه موافق عقل است، پس محتاج به ایشان نمی باشیم و اگر آمدند به آن چیزهایی که مخالف عقل است، گفتار ایشان را قبول نمی کنیم، پس در این هنگام عقلهای ما در مصلحتها و زندگیايمان ما را کافی است و همه اینها نیز، از آن نظر فاسد و کاسد است، چون اگر عقل در امور مبدئی و معادی ما کافی بود، هرآینه محتاج به پیمبران و کتب آسمانی نبودیم و نازل کردن کتب و برانگیختن رسل، عبث و بیهوده بود و به طور تحقیق گذشت که خدای تعالی کار عبث و بیهوده نمی کند، پس دانستیم که عقل در نظر خودش، محتاج به نظر دیگری است که آن در نزد حکیم، به منطق و در نزد موحّدین، به نور الهی و میزان ربّانی تعبیر شده است.

پس بنابراین، چنانکه واجب است جنگ با گرویدگان به خدای دیگر غیر از خدای تعالی، به شمشیر صوری، پس همچنین واجب است جهاد و جنگ با گویندگان و معتقدین به وجودی غیر از وجود خدای تعالی به شمشیر معنوی، چون اوّل از متابعت هوی و نفس نشأت گرفته و دوم از متابعت عقل و حکمی که به مجرد فکر از آن صادر شده، ناشی گردیده است و اوّل شرک جلی است و دوّم عبارت از شرک خفی است و دفع آن دو در نزد تحقیق، بر همگی واجب است و به این ترتیب، زمانی از این دو جهاد و جنگ، در حالتی از حالات خالی نیست، چون مسلمانان، همان گونه که در محاربه و جنگ با کفار در اطراف عالم به شمشیر ظاهری مشغولند، موحّدین نیز دائماً در محاربه و جنگ با فلاسفه و براهمه در اطراف عالمند به شمشیر معنوی، پس جنگ و جهاد اهل حقیقت همیشه نیست، مگر با ارباب عقول به رفع کردن شبهات آنها و دفع شکوک ایشان تا از متابعت عقل نظری به متابعت ذوق حقیقی و عشق الهی که از آن دو به وحی و الهام تعبیر شده است، بازگردند، چنانکه جهاد اهل طریقت نیست

همیشه، مگر با نفس به رفع شبهات و دفع شهوات آن، پس حاصل از جهاد اول، با طایفه معلوم، استقامت بر طریق توحید جمعی و وصول به عالم وحدت است، بعد از رهایی از شرک معنوی که به شرک خفی نامیده شده است و حاصل از جهاد دوم، با طایفه معلوم، توجه به سوی خدای تعالی است به عقل صحیح و متابعت امر او ظاهراً و باطناً، بعد از خلاص و رهایی از شرک جلی و این است آن جهادی که مقصود بالذات از وضع الهی در نزد تحقیق است. چون غرض از جهاد صوری نیز، جهاد معنوی است و در مثل این مجاهدین که قیام کنندگان به حجت الهی بر بندگان مشرک، او هستند وارد شده است: «و انشستگان از مؤمنان یا معلول یا مجاهدان راه خدا به مالها و جانهای خویش یکسان نیستند، خدا مجاهدان به مالها و جانهای خویش را به مرتبت بر و انشستگان برتری داده و همه را وعده نیکو داد و مجاهدان را بر و انشستگان به پاداشی بزرگ فزونی بخشیده است که مرتبتها و مغفرت و رحمت اوست و خدا آمرزگار و رحیم است.» سورة مبارک نساء، آیه ۹۵ و ۹۶. چون مراد به و انشستگان، نشستندگان و ترک کنندگان این دو جهاد است، به نفس که آن عقل است و مال که آن بدن و قوای اوست و مراد به ایستادگان و مجاهدان، قیام کنندگان به هر دو و انجام دهندگان آن دوست و به آنها نیز اشاره کرده و فرموده است: «و هر که به طلب رضای خدا چنین کند، پاداشی بزرگ به او خواهیم داد.» سورة مبارک نساء، آیه ۱۱۴. خداوند به فضل و کرمش ما را از ایشان قرار دهد. این آخر بحث جهاد اهل حقیقت و اهل طریقت و شریعت است و آخر بحث اصول و فروع در مراتب سه گانه و آخر بحث شریعت و طریقت و حقیقت است.

و اما آنچه به آن وعده دادیم، از ذکر باقی اسرار سلوک که رساننده به حق تعالی و به حضرات قدسیه او و عوالم نوری است، پس آن این است که: عادت دهی و خوپذیر گردانی نفس خود را به خوبیها و ستوده و متصف گردانی آن را به کمالات، تا ملکه تو گردد اولین مقامات تو و آنچه از کمالات عارض تو می گردد، تا بسرعت حال در تو جمع گرداند. و آنچه بر نفس از خاطری وارد می شود، پس اگر از وهم باشد، آن خاطری شیطانی است و آنچه را که از دواعی و انگیزه های شهوت و غضب است، آن نفسانی است، و آنچه را که در اصلاح قوه عملیه وارد می گردد، به دلیل اینکه طلب عدالت می کند آن ملکی است و کلمه پاکیزه خاطر حق است و تدارک فوت شده ها و

پشیمانی بر فوت آنها توبه است، و حرکت نفس، به جهت طلب ارادت است، پس طلب کننده طهارت حقیقی مرید است و سرور و خوشحالی نفس به ملایمات آن، رجا است و متألم شدن نفس به مکروه، خوف است و امساک و خودداری نفس از مشغول شدن به لذتهای بدن و ارضاء، آن، زهد است و نگهداری و حبس نفس از اضطراب، صبر است و ملاحظه نفس نعمتهای خدا را، شکر است و ملاحظه کردن قضا و قدر، بدون در نظر گرفتن طبیعت، توکل است و متألم و ناراحت نشدن به قضا و قدر، رضاست و مرتسم شدن حقایق در آینه نفس، معرفت است و مسرور شدن نفس به آنچه را که در اوست، محبت است، خلسه ها و ربودگیهای لذیذ که در آن بسرعت پیچیده می شود، نفحات است و اگر زمانی در او باقی ماند، سکینه است و تصرف نفس در قوای بدنی خود، تفرقه و پراکندگی است و ناپدید شدن و ربودگی نفس از حواس خود، غیبت است و حوادث و حالات پاک و قدسی که باطل کننده نظام حرکات باشد، سکر است و ملاحظه مراتب مبادی و مقدمات، هیبت است و محو شدن کلمه وجودی، نسبت به مبادی، انس است و مجرد کردن نفس از عالم اجرام به حیثی که ملاحظه مبادی و ترتیب، در عظمت قیومیت پیچیده شود، توحید است و آنچه متعلق به امور جزئی است، از اتفاقات و پدیده های غیبی، مکاشفه است و هیئت های فلکی که موجب حصول هیئتی در نفس ناطقه گردد که به عروض آن هیئت عارض شود و به زوال آن زایل گردد، وقت است و بدین سبب، چه بسا هیئتی که حالی را بدون رنج و زحمت بسیار ایجاب کرده و بازنگشته، ناچار است از متعرض شدن آن و به این جهت فرمود علیه السلام: «برای پروردگار شما در ایام و روزهای زندگی شما نفحات و نسیمهای فیض بخشی است، آگاه باشید که متعرض آنها شوید و آنها را از دست ندهید. و غایب شدن و ناپدید گشتن کلمه وجودی و هستی انسان در ملاحظه لذتهای خود به محبوبش، به جهت شدت استغراقش با او، به طوری که شعورش ساقط شود، فنا است و این مقام که مقصودم مقام فناست آخرین مراتب و بالاترین مقامات سلوکی است. این همان است که وعده دادیم به آن، از ذکر مقامات سالکین، به طریق اختصار و الا چنانکه در حدیث نبوی وارد شده است: «راههای به سوی خدا، به عدد انفاس خلایق است.» و به حسب دوری و نزدیکی متعدد می گردد.

و اما ذکر وصیت

اما وصیتی که به آن نیز وعده دادیم و آن متعلق به روندگان و سالکین الی الله است و آنچه واجب است که به آن ستوده و متصف شوند، تا برای آنان وسیله ای به نیل مقصود و رسیدن به دوستشان گردد، و سبب اتصال و بقایشان به او باشد، بعد از فنا ی ایشان، آن است که می گوئیم: زمانی که فکر تو در قدس و عظمت کبریائی حق، دوام و استمرار یافت، در حالی که مواظبت داشتی بر ذکری که از خضوع صادر گردد و فکر لطیفی که از تقلیل غذا و کم کردن طعام و میراندن شهوات و بیداری شبها، به حالت خضوع و ذلت در پیشگاه پروردگار با عظمت، با وجود اخلاص و حسن نیت و خوبی ضمیر حاصل آید، آن گاه درنگ و استراحت منما مگر کمی که خواهد آمد به سوی تو، بارقه های درخشان و انوار تابان و حالت های ربودگی لذیذ و کمال نفس تو، منحصر به شبیه شدن و همانند گشتن به مبادی عالیه است، به حسب طاقت بشری، پس مجرد شو به حسب قدرت و استطاعت و به تلطیف سر و باطن خود به افکار صحیح و ریاضتهای پاک کننده، اخلاق خود را پاکیزه و مهذب گردان و ظاهر و باطن خود را از همه کدورتها و آلودگیها پاک نما و بایستی که نفس تو بر بدن استعلاء و برتری داشته باشد، نه عکس آن، چون کمال نفس، به علاقه اوست با بدن و آن علاقه به تعدیل و عدالت مطلق که ترکیب شده باشد، به ترکیب اجتماعی از حکمت و شجاعت و عفت حاصل می شود و هر یک از آن صفات، حد وسط بین دو طرف افراط و تفریط است و به این ترتیب، هر کدام فضیلتی هستند که به دور رذیله پیچیده شده اند، پس اولی حد وسط بین دو صفت بلادت و جربزه است و دومی، حد وسط بین جبن و تهور و سومی، حد وسط بین شره و خمود است و همه فضیلت ها و رذیلت ها، در تحت این سه صفت داخلند و این سه، ریشه و اصول فضائلند، پس فروع حکمت، فطانت و بیان و درستی رأی و حزم و احتیاط و صدق و وفا و رحمت و حیاء و همت و حسن عهد و تواضع است و فروع عفت، قناعت و سخاء و صبر و حلم و سعه صدر و کتمان سر و امانت است و فروع شجاعت، اقدام و قهر و ثبات قدم و قوت عزم و شهامت و دلیری و غیرت است، پس طلب کمال کن تا کامل شوی.

بدان خدا یاری فرماید و موفق بدارد تو را که همه این اصطلاحات، اگر چه در

عبارات و الفاظ مختلف شده‌اند اما معانی آنها به یکدیگر نزدیک است و جمع می‌کند آنها را وقایع و اموری که عارض می‌شوند کلمه وجودی را، و آن حالات، یا از ناحیه بدن است و یا از عالم اعلای روحانی و روحانیت، محو جرمانیات می‌گردد و اما معرفت، پس محبت مقدم بر آن می‌شود و هر زمانی که معرفت کامل شد، واجب می‌گرداند محبت را و زمانی که محبت تمام و کامل گشت، استدعای معرفت می‌نماید و زمانی که تو صاحب فطانت و زیرکی و حدس قوی بودی، احوال خود را در تنزلات و شئون نازله خود به فراست و سرعت انتقال از مکاشفات، مفارقات و حقایق مجرده درمی‌یابی و به مقصود خود بدون رنج و تعب بسیار نائل می‌شوی، در حالی که غیر تو، با شدت رنج و زحمت به آن نخواهد رسید و از برای مشایخ و بزرگان، در رسیدن به این هدف، مدخلیت عظیمی است و اهلیت خدمت، به معارف و مکاشفات حاصل می‌شود.

بدان اینکه اتحاد و اتصال تصور نمی‌شود بر ظواهر، در آنچه را که جسم نیست بلکه آن راجع به استغراق نفس است، به جهت علوم و بازگشت آن به نقش‌پذیری آن است، به امر غیبی که جاری به حس مشترک گردد. پس معنای اتحاد و اتصال و پیوستن به عالم قدسی، این است و حاضر شدن در حضرات آن، عبارت است از برطرف شدن حجابها که آن اتحاد عقلی و تحقق و ثبوت این است که خورشید یکتا، به تعدد مظاهر آن متعدد نمی‌گردد بلکه واحد حقیقی به انطباق و انعکاس آن در آینه‌های متعدد، متکثره نمی‌شود و شهر یکی است و راههای به سوی آن از نظر دوزی و نزدیکی و آسانی و مشکلی، مختلف و بسیار است و حرکت به تعدد حرکت‌کنندگان متعدد و مختلف می‌گردد. و دست‌رسی به مقصود، منیع و بلند است و رسیدن به آن بسیار مشکل و بیشتر راهها پرمخاطره است. پس بایستی در به دست آوردن ابزار و آماده کردن آلات و ادوات، به زیاد کردن توشه و آذوقه و راحله، سعی و کوشش نمایی، و بر توسل بعد از همه اینها، به تقوای خدا و اخلاص در نیت، بعد از حفظ شرایع، به اوامر و نواهی او، چون آنها تازیانه اوست که به آن بندگان خود را ادب می‌نماید. و نفس خود را از مهمات آن واجب، به زواید بر آن، مشغول مدار و به علم طلب کمال کن، تا بسیاری از فضایل را به سوی تو رهسپار گرداند و از شهوات، کرباش و در تاریکی شب، اتصال پیدا کن و بر توسل به وردها و ذکرها و تسبیحها

و قطع کردن خاطرات مردود و نامناسب و بیشتر در پاک کردن خود سعی نما به پاکیزگی روح القدس و قلب خود را به طلب حضور نفسهای منور و پاکیزه، نورانی گردان و مقابل آنان قرار داده، تا به سبب شباهت و مماثلت، بعضی از شعاعهای آنان را بر تو جذب نموده و بر نفس منعکس گرداند، پس متخلّق به اخلاق آنان شو و خود را به پناه بردن به نور الانوار، ملتزم گردان و به خضوع و ذلت به باب قدس و عظمت او ساکن باش و خود را در معرض نفحات و نسیمهای فیض او قرار ده و دعا و تضرّع و زاری را به درگاه صاحب جود و وجود و مرگ، زیاده نما و از او بخواه، زیرا او عطاکننده و بسیار بخشنده است. و تلاوت کتاب عزیز حکیم او، به تدبّر معانی آن، از بزرگترین ذخیره ها و شایسته ترین سودها در حصول مطلوب توست و بگو چنانکه گفته اند آن را بعضی از اهل طریقت بلکه صاحب طریقت به حقیقت در بعضی از حالات خود: ای بی همتای سایه گستر، مرا احاطه نما در حالی که مارهای شهوت به من حمله ورنند و نهنک های هوی و هوس، قصد مرا کرده اند و عقربهای دنیا، مرا نیش می زنند، پس من بین دشمنانم غریب و بیگانه مانده ام، پس خلاصی ده مرا یا رب، غرق شونده دریای طبیعت و هلاک شونده در حرص شهوات تو را می خواند، به درگاه کبریایی ات افکنده شده ام، آیا از لطف تو زبیده است که فقیر را از درگاهت پرانی، بنده تو به جناب عظمت و کبریائی تو پناه آورده، او را به جذبه و کششی از جذبات نور خود خالص گردان، سبحان ربّ الجبروت، سُبُوح قُدّوس، ربّ الملائكة والروح، الهی من بنده گریزپایم، مرض معاضی به من روی آورده، در حالی که با تشنگی به درگاه تو افتاده ام، پس چیست که مریض خود را معالجه نمی کنی و تشنه لطف خود را شربتی از آب زلال و گوارای عفو خودت نمی چشانی، ای کسی که نور خود را در ذات و هویت پیشی گرفتگان افکنده ای و به جلال خود، بر ارواح سیرکنندگان تجلّی کرده ای، در حالی که در عظمت درگاهت نظرکنندگان محو گشتند. قرار ده مرا از مشتاقان و شیفتگان به سوی خود و آگاهان به لطایف خود، ای پروردگار عجائب و صاحب بزرگی و قدر و بیرون آورنده ماهیات و پدیدآورنده موجودات و نازل کننده برکات و ظاهرکننده خیرات، قرار ده ما را از خالص شدگان شکرگزار و یادکننده آنچنان کسانی که به قضای تو راضی شدند و بر بلاهای تو صبر کردند، به درستی که تو زنده و پاینده و صاحب جود و بخشش عظیم و قدرت

متین و بخشنده و مهربانی، ای پرورش دهنده پرورش دهندگان، ای که به نور جلال خود ملکوت را گستردگی و امتداد بخشیدی، ای کسی که هر چیزی در مقابل تو به گاه تجلی خاضع شده است، ای کسی که لطف پوشیده و پنهان است و ای کسی که نور خود را بر ذاتهای تاریک افکند، پس نورانی کرد آنها را و شعله ای از شوق خود بر افلاک افکند، پس آنها را به دوران و سیران آورد، گردنها در مقابل عظمت تو خاضع گشت، و سختها و خشنها به سبب هیبت تو نرمی یافت و به یاد تو، روحهای رقصنده متلذذ گشت و به بارقه عزت تو، حسهای حیران و سرگردان، سکون و آرامش یافت، ای کسی که اولین طلعت و روشنایی او، در سر و باطن انابه کنندگان تابیدن گرفت و رعد هیبت او، در قلبهای فروتنان و ترسندگان به غرش درآمد. ای صاحب کلمه علیا و رب سکینه کبری، برای ما از نزد خود، رحمتی فرست و بر نفوس ما، برکات درخشان خود را جاری گردان و روشنی خیرات خود را، بر ارواح ما تابان کن. ما را از نیک بختان عارف به جلال خود که مشاهدان جمال تو و ترسندگان و خائفان تواند، قرار ده که تو بر هر چیزی قادری.

و وصیت را خاتمه می دهیم به واردی که بر بعضی از عارفین کشف کننده وارد گشته و آن در لوح ذکر، از عقلهای عالم و نفسهای قاهر که پذیرای نقش همه کائناتند نوشته شده و آن اینکه، سالکین و روندگان به سوی نور الانوار تعالی و تقدس، می کوبند درهای نور را و به اخلاص و صبر، به علوم حقیقی و اخلاق شایسته متوسل می شوند تا به تحفه و هدیه های عالم ملکوت، نزدیک شوند و آن ارمغانها، به سبب اشراقات و تابشهای نوری بر آنها بتابد و ریزشی از سرچشمه روشنایی و جلال و منبع کمال و جمال، بر آنها ریخته گردد تا به طهارتهای نوری پاکیزه شوند، چون صاحب قدرت و عظمت و فضل و عطا، دوست می دارد پاکیزگی و اردشوندگان به سوی خود را، به علوم حقیقی و اخلاق پسندیده و برادران صاحب بصیرت، اتفاق و اجتماع کرده اند، بر تنزیه معنوی و لسانی، در حالی که به خضوع و اطاعت ملازم گشته و یادکننده و متذکرند، مدبر و نظم دهنده طبقات عالم عناصر و عالم افلاک و عالم مثل معلقه و عالم انوار مجرده را و از ظلمات و ابناء آن، اجتناب می ورزند، در حالی که در هیاکل قربتهای معنوی خود قائمند و با اهل منع و حجاب نجوی کرده و رهایی اسیر خود را که در بند علایق فقری و ظلمانی محبوس می باشند می طلبند و

نور و روشنائی را از معدن آن، به سبب اقتدا و پیروی خالص شدگان و پاکیزگان و مقربین، از ملائکه کسب می کنند، چنانکه گفته اند، تسبیح کسی را که خورشید را نور اول خود قرار داده، تا وسیله ای برای جود و اشاعه وجودش باشد و کنیزکان خورشید و ماهش را وسیله بقای ایشان کرده است. پس متنعّم الطاف او می شوند و به فیض و اشراق در مدارج خودشان ایثار نعمت می کنند، پس هم خود منتفع می گردند و هم نازلین درجات پایین را از مستعدّین نفع می رسانند و اهل تطهیر در محاربه و جنگ با نفس خود، در حال نماز، به تلاوت قرآن و اذکار خود خاشعند و ندا می کنند: پروردگارا، تاریکیهای جهل و نادانی را از ما محو گردان که آن جامعه ظالمین است. ما آمده ایم تو را اطاعت کنندگان و به سوی تو اشاره کرده است روحهای ما، به انواع پاکیزه و تقدیسهها به جهت طلب ترقی و صعود به محلّهای فرود و نشست جلال و مقام نور تو. پس پاکیزه گردان ما را به دست قوی خود و بسط و توسعه ده دست ما را به سبب رزق و روزی خودت از کشف و عرفان و چشم ما را به نور خود بگشا، چون جلال تو را فوق ستونهای جبروت و نظام آن را از ملوک حضرت پوشیده شده به کبریاء و عظمت یافتیم که در تحت اشعه و پرتو آن، جمیع انوار مجرّده و قاهره، به سوی او ناظرند. پس صاحبان عزیمت و کمال، در بسیط عالم پاکیزه می شوند، تا صلاحیت جوار و قرب او را بیابند و گناهان و معاصی را مبعوض می دارند و اگر آنان نبودند، آسمان و بال و عذاب بر زمین می افکند و آنها را لرزانیده و خورد می کرد و ظالمین را هلاک می نمود و زمانی که خداوند انبیاء خود را به سوی خلق خود مبعوث گردانید تا او را بپرستند، طایفه ای پرستیدند و طایفه ای بازگشته و میل به انحراف پیدا کردند، در حالی که از حق دور می شدند، پس اطاعت کنندگان و پرستندگان به مشاهده ضیاء و روشنائی و عوالم عقلی بالا می روند و داخل صفوف این ملائکه می گردند و خدای تعالی، آنها را پاکیزه کرده و در نعمت دائم قرار می گیرند. و اما منحرفین، از جوار و قرب او دور شده و در آنها خواری و ذلت فرو می ریزد، در حالی که سرها به زیر افکنده، در حجاب ظلمات، و شب تاریک جسمانیات، غوطه ورنند. و نفوس طاهره، از ظلمات هیاکل ظاهر شده و به سوی فضائل انوار رهسپارند، و به آنها بسط و توسعه بخشیده پس با عزّت و اکرام رجوع نمودند و ضمانت خدا برای ایشان به قبض و گرفتن ایشان است، به سوی جناب خود

و عالم عقل در عین زنده بودن با انوار و دریای نور و عین حیات و زندگی بر نیکها، پس مطیع رحمان را بارقی از نور او می پوشاند و آنها را فائز و پیروز، به ملاقات خود قرار می دهد. آگاه باش که رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است. قرار دهد ما و شما را از مستعدان و الهام کند ما و شما را خوبی یقین و روزی دهد ما و شما را پیروزی با پیروزشدگان که ایشان اتصال یافته گان و فانی شدگان و باقی شدگانند. به درستی که او، رحم کننده ترین رحم کنندگان است و به افاضه از نزد خود، بر صاحبان استعداد و انسانهای قابل، بخیل نیست.

و در این وارد، تنبیه است بر چیزهایی که رساننده به جناب حق تعالی است و چیزهایی که انسان را از این قیدها و زنجیرها خارج می گرداند که برای طالب نجات کافی است آنچه را که در اوست و بدین سبب، ارشاد فرمود خداوند بندگان خود را و یاد داد آنها را که طلب استقامت و پایداری نمایند از او، بر راه و طریق کسانی که نعمت داد برایشان به انعام خاص و خالص از آمیزش غضب و محبت گمراهی که زبان مقام ایشان می گوید: ای پروردگار ما، رحمانیت اولی عام و شامل تو، حکم کرد به ایجاد ما و رحمت اولی تو تخصیص داد ما را به این خصوصیت وجودی که مخصوص به هریک از ماست، همه اینها از حیث نعمت ذاتی و رحمت امتنانی و رحمانیت، ثابت توست که آن را بر نفس خود، به کرم خود، واجب گردانیدی از حیث عمومیت اسم الهادی خود که ما گروه مؤمنین را دربر گرفت، چنانکه اشاره فرمودی به آن به کلام خود: «پروردگار شما رحمت کردن را بر خویش مقرر داشته.» سوره مبارک انعام، آیه ۵۴. پس زمانی که آن رحمت شامل شد ما را، به نعمت ایمان و اطاعت امر تو و طلب تسلیم حکم تو و اقرار به توحید خالص می گردد هریک از ما که یاد می کند تو را و ثنا می گوید بر تو و به مجد و عظمت، تو را می ستاید و تفویض می کند به سوی تو، امر خود را و یکتا و متفرد می سازد تو را به عبادت، بعد از اقرار او به سیادت تو و به صورت جدایی از صفت عجز و نقصان وجود، از تو طلب کمک می نماید، آن گاه تخصیص دادی ما را به رحیمیت دوم و دوباره خود که حکم می کند، به حکم خاص، از احکام اسم الهادی تو که مقتضی طلب شریفترین صورتهای هدایت و سلوک است، بر قویترین و راست ترین راهها و معتدلترین و سالمترین آنها که از تو آن را طلب کردیم، به جهت لازم گرفتن نجات و بهره مندی به نعمتهایی که مقدور

ساختی بر کاملان از دوستان، زمانی که ایشان را به راه راست و استوارتر و سالمترین آن داخل کردی، تا اینکه عصای کبر و حشمت خودشان را بدرگاه تو افکندند و حظّ و بهره‌مندی یافتند، بعد از تحقیق به تحقیق معرفت و شهود تو، به زیادی احسان تو و شریفترین نعمتهای تو و خالص‌ترین جناب تو که از شائبه آمیختگی و سنتهای نفاد و فناپذیری، مقدّس است. در حالی که مقرون و نزدیکند به نعمتهای بخشیده‌شده اهل فساد که در ظاهر بر آنها غضب شده و در باطن از راه راست منحرف گشته‌اند، پس اجابت کن ای پروردگار ما و چیزی را که به وسیله فرستادگان خویش به ما وعده داده‌ای به ما عطا کن و روز رستاخیز، رسوایمان مکن که تو خلف وعده نمی‌کنی. و پروردگارشان اجابتشان کرد که من عمل هیچ عمل‌کننده‌ای از شما را تباه نمی‌کنم روز قیامت، و خدایا قرار ده ما را از کسانی که اجابت کردند فرمان تو را و ایمان آوردند به وعد و وعید تو و وفا کردند به عهد تو و قیام کردند به خلافت و جانشینی تو، خلافتی که آنها را بر آن سرشتی، یا رب العالمین.

و بدان که در عالم عقلی و صنع الهی، عجایی است که به آنها احاطه نمی‌کند عقول بشر که در ظلمات ماده و اجسام غوطه‌ورند، چه آنچه را که در عالم جرم و ماده از غرائب مشاهده می‌کند، پس آنجا زیباتر و عجیب‌تر است چون تدبیر متین و استوار مبدء اول و تنظیم محکم او را افکار ما ادراک نمی‌کند، به سبب اینکه ظلمتها و تاریکیهای ما، مانع از مشاهده آن عجائب است و کسی که در اطلاع بر عالم ربوبی و عالم عقل طمع نماید، با تعلق او به عالم حسّ، چنان است که فرورونده در قعر دریا آسمان را مانند کسی که او در هواست نمی‌بیند. پس قیاس کن آنچه از تو غایب است بر آنچه را که حاضر توست، آن گاه می‌آید تو را عینیت و عیان.

این آخر و پایان وصیتی است که متعلق به تو است و به آنچه را که تو را به مطلوبت می‌رساند. اما آنچه متعلق به وصیت کتاب است آن است که باید آن را به عین عنایت ملاحظه کنی و آن در نزد تو از خیانت محفوظ بوده و آن را به اهل امانت می‌ذول فرمایی و در جمیع احوال بر آن اعتماد نمایی و به استخراج معانی آن نهایت اقبال را بنمایی و بایستی که در خزینه و گنجینه قلب تو حاضر باشد و منع‌کننده‌ای تو را از رنج معانی آن باز ندارد و از غرائب و بدایع و نوآوردهایی که این کتاب شامل

است و به حق آنها وفا کرده است، تفتیش نما، چون آن کتابی عظیم الشان و فنون و گوناگونی آن کمیاب است. مانند آن است که درختی است دارای شاخه های قوی و پرمیوه و از برای تو در آن الهامات محکم و غرائب مستحسن و نیکویی به ودیعت نهاده ام که به آنها یاری و کمک تو آسان می گردد، اگر نهایت استظهار و پشت گرمی به آنها نموده و طلب اطلاع طلوع انوار آنها را از ورای پوششها بنمایی تا خورشیدهای آن، برای تو در وسط آسمان قرار گیرد و برای استفاده تو، آن حقایق حقانی نوری و دقایق رفیع و بلند قلبی و علوم ربانی افاضی در نهایت درخشندگی، در تحت ذلّ و انقهار و تسلط تو قرار گرفته و به آنها از اسرار شریعت و معانی طریقت انتقال یافته و به حظایر و بهشت های شکوهمند حقیقت واصل شوی، چون آنها راههایی است که متقدمان و سبقت یافتگان، اصل و بنیان آنند و متأخران بعد از ایشان، آن راهها را پیموده اند. پس به تحقق آنها قیام نما، به حق قیام و اسرار آن را از خائنین پست حفظ نما و به آنچه در آن است به جهت پایداری به خدمت ملک عالم، مقیم و متعرض باش تا به سبب خدمت او، از اقطاب و اعلام کمل گردی و این را به جهت مدح نفس خودم نگفتم، تا از اهل اعجاب و خودبینی بوده باشم و بعد از کسب نور و روشنایی در ظلمت حجاب قرار گیرم بلکه نمی گویم غیر من این فضیلت را احراز نکرده و این وسیله را داده نشده و آن را فراهم نیاورده است بلکه فضل خدای تعالی وجود و بخشش او عام و منت و عطای او بزرگ است و علم، وقف بر قومی نیست تا زیاده تر از آن از عالمیان منقطع گردد بلکه افاضه کننده چشمه یقین و شراب گوارا بخیل بر غیب نیست الا اینکه چون من به فرزندان و ابناء این زمان و تازندگان این میدان نظر کردم و دیدم که طریق بحث کنندگان از معتزله و اشاعره در بین ایشان آشکار گردیده و در کلام خود، مباحثه و مناظره را به ظهور رسانیده و به مباحثات خود، عروج به طریق فخر فروشی و بالیدن و حاکم شدن به یکدیگر به بحث و جدل کرده اند و بین آنها مبارزه و مشاجره بسیار گردیده و آن را سبب تجارت قرار داده اند که به سودهای دنیوی حاضر برسند و چون بین آنها نیافتم، مگر زیادی قیل و قال و ایراد سؤال و جواب، بدون رسیدن به نهایت و وقوف به غایتی بلکه افکار آنها، از ادراک حقایق گمرا شده و قوای آنها از فهم مشکلات و دقایق به انتها رسیده، این امر مرا به اظهار این اسرار و استخراج آنها از معادن آن، بخوبی و محاسن افکار

و اداری نمود، تا رونده آن، به طریق آخرت سلوک نموده و آن متاجر خاسر و زیان آور را ترک نماید و در آن، روش اهل سلوک را پیموده و جاری ساخته ام، تا از توحید حقیقی، سایر شکوک مرتفع گردد. پس ظاهر و آشکار نموده ام آنچه آشکار نموده ام و به بیان کافی و شافی واضح نموده ام، آنچه را اثبات کرده ام، فلذا وصیت می کنم تو را به این کتاب که نزد تو، در مدحش بسیار خطاب رفته است که در آن، برای تو، خلاصه و گلچینی از اسرار جدا نموده و در آن، طریق اخیار و مقامات ابرار را بر توالی اعصار، از اقطاب و اولیای کبار و انبیا و اولیایی که آنها، هم حجت و دلیل و هم راه مستقیم و روشن هستند که اعتبار به ایشان است و صدور و ایراد نیز، برایشان است، بیان کرده ام. پس اگر اراده نمودی که بر این جواهر اطلاع حاصل نمایی و به جهت به دست آوردن این لؤلؤها، فروروی، با دقت و دوراندیشی در این کتاب تأمل و مطالعه نما و آخر کلام، به اول آن ملحق شده است و نکته های پراکنده را در آن جمع نموده ام، چون در زوایای آن، پوشیدگیها و مکنونات است و حقایق را از یک موضوع آن قصد منما، چونکه آنها در آن پراکنده و متفرق است، پس جمع نما و هشیار باش تا ارشاد و هدایت شوی و آنچه پراکندگی و تفرق آن در این کتاب، قصد شده است، از غامضات و مشکلات اسرار است که آن شگفت و شگفت آور است و آنچه را که تأمل کننده آن را تکرار می پندارد، آن چنین است و از عمد است، به سبب اینکه آنچه را که در اوست از خفایا و پوشیدگیها ممکن نیست یک دفعه تصریح به آنها کردن، پس در غیر محلّش به تعریفی و یا در ضمن کلام دیگری ذکرش اعاده شده و بازگشت می نماید، به لقبی غیر آن لقب و عبارتی غیر آن عبارت، تا به سبب آن پرده و پوشش اجمال، از زیباییهای نادر و غریب آن بردارد و به زبان تکرار، شکوفه های درختهای کمیاب آن را بگشاید و این اقتداء به ربّ و سنن و کمّلین از اهل الله و خاصان اوست. پس جمع نما و متذکر باش و طلب بینایی کن و خدا هدایت می کند تو را راه هموار و مستوی را، و او کفایت می کند ما را و بهترین وکیل است.

پس من آگاه می گردانم تو را ای کسی که مطلع و آگاهی بر آن، که من پنهان داشته ام برای تو میوه هایی را که محلّ خوردن آن پاکیزه و محل طعم آن لذیذ است و از باغهای متعدّد است که به آب نعمتهای خشنودی و رضایت آب داده شده است و به تو فایده رسانیده ام، خلاصه آنچه را که قابل تناول ساخته ام به کوشش و رنج

خودم، از محلّهای مورد احتمال بسیار دور و پراکنده، پس نگهبانی کرده‌ام آن را برای تو و گردآورده‌ام آن را در دستوری و جمع کرده‌ام آن را و بین دو دست تو نهاده و گشاده‌ام. بنابراین، وصیّت خیر می‌کنم به آن که به واجب حقّ آن، نهایت قیام و پایداری را بنمایی و قدر آن را به نهایت شناسایی بشناسی، چونکه آن در فنّ خود، کتابی است جلیل و بزرگ و در جنس خود، عجیب و واقع شدن مثل آن بسیار کمیاب است و آن را خداوند به من و کرم خود بر دست من میسر گردانیده، آنچه را که بر دست غیر من از امثال من آن را میسر نساخته است و آن از فضل اوست بر من و احسان اوست در نزد من. و برای اوست شکر و حمد بسیار، پس ای کسی که آن را ظفر یافته و درمی‌یابی، از غیر اهلش آن را مصون و محفوظ بدار و بر کسی که محلّ آن و محلّ اهل آن را می‌شناسد، بخیل مباش و حکمت را به غیر اهلش تعلیم مکن که از اهل ظلم به حکمت باشی و آن را از اهلش منع منما تا از اهل ظلم به آنان باشی و گمان را نیکو گردان، به جمیع آنچه را که در اوست و به ردّ و انکار آن مبادرت منما، زیرا چه بسا ممکن است که علم به مکنونات و پوشیده‌های آن بر تو مشکل باشد، به علّت اینکه در آن پوشیده‌های بسیار و عبارات لطیفی است که در معرفت آنها، احتیاج به تلطیف سرّ و اصلاح مزاج است بلکه گاهی شامل مشکلاتی است که امید وضوح و آشکاری نمی‌رود، مگر بعد از مقام کشف و معاینه؛ چونکه این کتاب و امثال آن، در مرتبه بحث و مقامات صاحبان نظر نیست و این را به صرف ادعا نمی‌گویم بلکه می‌شناسد آن را، کسی که آزموده است آن را، و قائم به مباحثه آن بر جهت خود، محتاج به اعلام آن نیست، چون او می‌شناسد آن را و در نزد او عظمت و بزرگی موقعیّت و علوّ قدر آن محقّق می‌شود. پس شکی درنیامیزد تو را در چیزی از آنها که وارد کرده‌ام بر تو از غوامض و مشکلاتی که ذهن تو آنها را ابا دارد، یا مخالفت ورزی آنچه را که غلبه یافتی بر آن و الفت گرفتی آن را از ظواهر و صورتهای جرمانی و مادّی زیرا اگر زمانی از این طریق جدا شوی، در حالی که کنجکاو و دقیق در بحث از ورای آنها باشی، غرض کتاب را می‌دانی و در نزد تو محقّق می‌گردد علمی را که این کتاب شامل آن است از حقایق ربّانی و معارف کشفی که آنها لبّ و خلاصه گفتار متقدّمین اهل اللّه و کاملین و عارفین رضوان اللّه علیهم اجمعین است. پس با نظر دقیق به آن بنگر و در طلب کوشا باش و به آنچه را که در اوست، عمل کن

تا به مقصود خودت نائل شوی و در آنچه که در آن است آگاهی یابی. پس طلب خداپرستی کن و به شرایط ذکر شده در کتاب توجه نما، به تمام توجه، تا از مقامات ابرار به حظّ وافرتری فائز شوی و در سلک انبیاء خدا و ائمه و اولیای او در روز محشر درآیی و خدای تعالی را حمد و ثنا و شکر گوی بر آنچه را که میسر گردانید از برای تو بر دست من و زمانی که رسیدی و اتصال پیدا کردی، پس به فوز عظیم نائل گشتی و به خانه‌ای وارد شدی که در نزد اهل آن گرمی و عزیز می‌باشی و من از تو می‌خواهم که مرا از ذکر خیر فراموش نکنی و اینکه جزا و پاداش دهی مرا بر احسان به سوی خود، به طلب بخشش و مغفرت و نجات از بیم و هراس عرصه آخرت و وارد شدن به دار کرامت و خلاص و رهایی از فزع و ناله روز قیامت. پس شاید من به دعای تو منتفع گردم و در ثواب تو شریک باشم. در حالی که نه نقصانی و نه زیانی متوجه ثواب تو می‌گردد، چون عطاکننده کریم، فضل و جودش برای من و تو عمومیت و گستردگی دارد و من، با وصف اینکه این کتاب را مدح و تمجید کردم اما مدح کننده نفس خود نیستم و به فضل خود، خودبین و معجب نمی‌باشم بلکه اقرار به قصور و نقص و سستی و فتور در فکر و نفس خود می‌نمایم و چگونه اقرار نکنم، در حالی که کدورتها و تیرگی زمانها متواتر و پی در پی و وقوع مصیبتها به دوستان و اصحاب، غالب و چیره و انشعابات و تفرقات به زیادی احزاب متفرّق و پراکنده گردیده است ولیکن از کرم نظرکننده، امید نیکی عفو و مسامحه و چشم‌پوشی از دشمنی کردن و جنگ رویاروی و اصلاح چیزی است که می‌بیند آن را از خلل و تحکیم آن چیزی است که مطلع بر آن است از لغزش. این آخر و پایان کتاب است.